داوریهای حیرت انگیز

قضاوتهای محیر العقول

حضرت امیر المومنین علیه السلام

تالیف: محسن امین عاملی

ترجمه: سید محمود زرندی

انتشارات اسلامیه

قضاوتهای محیّر العقول

یا

داوریهای حیرت انگیز

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

تألیف حضرت حجة الاسلام آیة الله آقای حاج سیّد

محسن امین عاملی

مترجم :

سید محمود بن سید جعفر الزرندی

بانضمام نوزده قضاوت محیرالعقول دیگر از مترجم

ناشر :

کتابفروشی اسلامیّه

تهران: خیابان ۱۵ خرداد ـ تلفن ۵۶۲۱۹۶۶ - ۵۶۳۵۴۴۸

فاکس ۵۶۲۱۹۶۶

امین، محسن، ۱۸۶۵ - ۱۹۵۲.
قضاوتهای محیرالعقول، یا، داوریهای حیرت‌انگیز امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام / تألیف محسن امین عاملی بانضمام نوزده قضاوت محیرالعقول دیگر از مترجم محمود بن سید جعفر الزرندی. - [ویرایش ۲؟]. - تهران: اسلامیه، ۱۳۶۲.
س، ۲۸۸ ص.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ هشتم: ۱۳۷۸   ISBN: 964 - 481 -076 - 7
۱. علی‌بن‌ابیطالب (ع)، امام‌اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- قضاوتها. الف. زرندی، محمود، ۱۲۹۵ -   ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: داوریهای حیرت‌انگیز امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام.
۶ق ۸ الف / ۴ / ۳۹ BP   ۲۹۷ / ۹۵۱
۱۳۶۲
کتابخانه ملی ایران   م ۶۲ - ۲۴۳۸

نام اثر	:	قضاوتهای حیرت انگیز
مؤلف	:	آیت‌الله سیدمحسن امین‌عاملی
مترجم	:	سیدمحمود زرندی
ناشر	:	انتشارات اسلامیّه
تیراژ	:	۵۰۰۰ جلد
نوبت چاپ	:	هشتم
تاریخ چاپ	:	۱۳۷۸ هجری شمسی
چاپخانه	:	اسلامیّه
شابک	:	۹۶۴ - ۴۸۱ - ۰۷۶ - ۷
		ISBN: 964 - 481 - 076 - 7

بسم الله الرحمن الرحيم

و اعتصمت بفضلك يا كريم

الحمدلله استتماماً لنعمته ، و استسلاماً لعزته ، و استعصاماًمن معصيته، و استعينه فاقة الى كفايته ، انه لايضل من هداه ، ولايئل من عاداه ، ولا يفتقر من كفاه؛ و اشهد ان لااله الا الله وحده لا شريك له شهادة ممتحناً اخلاصها ؛ معتقداً مصاصها ، نتمسك بها ابداً ما ابقانا وندخرها لاهاويل ما يلقانا

و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالدين المشهور والعلم المأثور والكتاب المسطور والنور الساطع و الضياء اللامع والامر الصادع صلى الله عليه وآله وسلم .

امابعد چنین گوید عبدمذنب عاصی محتاج بعفو ورحمت پروردگار ودود، ابن سید جعفر **سیدمحمود موسوی زرندی** المشتهر بالمحرمی عفی الله عنه و عن والدیه : کتابی که از نظر فضلا و دانشمندان میگذرد مجموعهٔ است از قضایای عجیبه واحکام غریبه و مسائل غامضه و سؤالات مشکله از **امیرالمؤمنین، قائد الغر المحجلین، یعسوب الدین، صاحب المفاخر و المناقب ، امام المشارق والمغارب، غالب کل غالب و مطلوب کل طالب، الذی حبه فرض علی الحاضروالغائب، وصی رسول الله و خلیفته وابن عمه و صهره**

علی بن ابیطالب

علیه وعلی اولاده صلوات الله الملک الغالب

اگرچه در زبان عرب چندین کتاب در اینموضوع چنانچه در مقدمه همین کتاب مسطور است تألیف شده ولی درزبان فارسی یا اصلاچنین کتابی تألیف نشده یا اگرتألیف شده من بنده برآن اطلاعی ندارم، از همین جهت این بنده درصدد برآمدم که کتاب عجائب احکامی راکه سیدجلیل الشأن عظیم القدرحجة الاسلام آیةالله الملک العلام عین من اعیان الشیعة المرحوم المبرور

الحاج سید محسن الامین العاملی نزیل دمشق الشام طیب‌الله رمسه الشریف جمع کرده‌اند ترجمه نمایم در این موضوع باحضرت مستطاب سلالة السادات فخرالحجاج سید سند **آقای حاج سید احمد کتابچی مدیر کتابفروشی و چاپخانه اسلامیه** مشورت نموده پس ازتصویب ایشان متعهد چاپ و نشر آن گردیدند ـ لذا شروع کردم بترجمه کتاب‌مزبور و درحدود مدت‌دوماه ونیم ترجمه کتاب را بپایان بردم، امیدکه دانشمندان دور ونزدیك بنظر انصاف بنگرند وبر خطاهای من قلم عفو بکشند

(نکات قابل توجه)

چند نکته دراین مقدمه شایسته است که ذکر گردد: **اول** آنکه‌چون اذهان عوام مردم غالباً از احاطه بترجمه صرف قاصر است بلکه‌بسیاری از اوقات خواص را نیزموجب ملال‌میگرددلاسیماارباب سلیقه که دارای‌طباع مستقیمه‌اند و پیوسته مدرکه ایشان باستقامت و سلاست عبارات منوط و باعتدال‌کلمات مربوط است لهذا دراین کتاب بطوری‌که مقصود از دست نرود وازمطلب خارج‌نشود مضامین آیات واحادیث راگرفته وحتی‌الامکان بزبان ساده ادا نمودیم ودرهرجاکه عبارتی یا اصطلاحی مشکل‌بودبآن‌نیز اشاره نمودیم ودربین هلالین یعنی بین پرانتز بعضی عبارات راتوضیح‌دادیم وجای آیات شریفه را ازسوره وآیه وانمودیم که اگرکسی خواسته باشد مراجعه نماید کار بر اوسهل باشد.

دوم ـ نکته دیگر آنستکه متجاوز ازبیست وپنج قضیه وحکم‌که از مؤلف محترم فوت شده بود این‌بنده بدست آورده باین‌کتاب ملحق‌کردم و درمواضع‌خودبدان اشاره نمودم ویکی‌دوسه سؤال‌نیز براین کتاب‌افزودم اگرچه پس از تمام شدن‌کتاب برخوردم بقضایائی چندکه اگرمیخواستم آنهارا‌جمع کنم‌حجم کتاب‌تقریباً چهار برابرحجم‌فعلی‌می گردیدو‌بقول‌معروف فرع زیدبراصل میشد ومن‌ازخداوند متعال مسئلت می‌نمایم که اگرعمری

باقی بود درجمیع قضایای آنحضرت کتابی مستقیماً بنویسم.

۳ـ در بسیاری ازاین قضایا شواهدی یا نظیری یامؤیدی که یافتم از کتب معتبره در ذیل قضایای مربوطه نقل کردم ودر بعض جاها باصول آن اشاره نمودم واین کار دردوثلث آخر کتاب بیشتر مورد توجه قرار گرفت که اگر فضلا ودانشمندان اصل عربی حدیث را از کتب معتبره بخواهند پیدا کردن آن سهل باشد و رموزی بکار بردم که آن عبارت است از (ج و ص) و شماره‌های هندسه ، ج اشاره بجلد و عدد هندسه بعد از آن شمارهٔ همان مجلد است وص علامت صفحه است وشماره بعداز آن شمارهٔ صفحات کتاب است؛ مثلا اگر نوشته شده (وسائل ج ۳ ص۱۲۵) یعنی این‌حدیث در جلد سوم وسائل‌الشیعه صفحه یکصدو بیست وپنج ذکر شده وهمچنین اگر نوشته شده باشد (وافی ج ۳جزء ۹ ص ۲۵) یعنی این حدیث درجلدسوم وافی فیض در جزء نهم صفحه بیست وپنجم مذکور است

٤ ـ کتب منقول عنها عبارت است‌از:

وسائل‌الشیعه شیخ محمد بن الحسن الحر العاملی رضوان‌الله علیه که آسیای شیعه بدان دور میزند

ودیگر کتاب مستدرك‌الوسائل تألیف مرحوم حاج میرزاحسین‌النوری الطبرسی رضوان الله علیه

و وافی تألیف محقق فیض محمد بن المرتضی المدعو به محسن رحمة‌الله علیه

وناسخ‌التواریخ ج سوم تألیف سپهر رحمة‌الله علیه

واما آنچه از وسائل نقل‌شده مقصود چاپ مرحوم امیر بهادر جنك است که در زمان مرحوم مظفرالدین شاه وزمان صدارت عبدالمجید میرزا اتابك اعظم توسط میرزا محمود خوانساری درطهران بچاپ‌رسیده وحاج شیخ فضل‌الله نوری طبرسی شهید تقریظی برآن مرقوم فرموده‌اند و این کتاب درسال۱۳۲۳ بچاپ رسیده

و آنچه از وافی نقل‌شده مقصود چاپی‌است که در زمان مظفرالدین شاه حاج محمدمهدی تاجر اصفهانی مشهور بسمسار چاپ نموده و آقای حاج میرزا محمد رضا رضوی خوانساری تصحیح و تنقیح نموده و در سال ۱۳۲٤ هجری در تهران بچاپ رسیده است و آنچه که بنده در نظر

دارم وافی تمام همین‌است وبسیار نیکو بچاپ رسیده ـ رضوان‌الله‌علیهم اجمعین

در اینجا بی‌مناسبت نمیدانم که متذکر شوم این بنده راکتاب وافی نبود ونیزاستطاعت‌خریدآنرا نداشتم‌اینموضوع را باآقای حاج‌عبدالکریم شجاعی که ازمردان خیرخواه ومروج دین‌است درمیان نهادم ایشان اظهار لطف کرده یکدوره وافی برای این بنده خریدند جزاه الله عن الاسلام والمسلمین خیر جزاء المحسنین، خداوند امثال ایشان را زیاد گرداند بمحمد و آله علیهم السلام

و آنچه از مستدرك نقل شده مقصود چاپی است که میرزا محمود خوانساری در سال ۱۳۱۸ هجری بچاپ رسانیده وغیر از یکمرتبه ظاهرا بیشتر بچاپ نرسیده باشد ومرحوم حاج‌شیخ فضل‌الله نوری شهید نیز براین کتاب تقریظی نوشته‌اند که درپشت جلداول کتاب مکتوب است

و آنچه از کتاب ناسخ نقل شده مقصود چاپ ان‌است که در زمان ناصرالدین شاه قاجار چاپ شده ومعروف است، واگر دربعض موارد نام از صفحه کتاب برده نشده بطور اجمال عرض میکنیم که ازصفحه ۷۲۹ تا صفحه ۷٦۲ از آن کتاب استفاده شده است.

و آنچه درمقدمه کتاب وثلث اول آن از کتاب غایةالمرام نقل شده مقصود کتاب کفایةالخصام است که ترجمه‌غایةالمرام میباشد واز کتاب نیز نامی ازصفحه برده نشده وبطور اجمال‌احادیث منقول عنهای ازاین کتاب از صفحه ٦۷۷ تاصفحه ٦۸۷ است‌هر که خواهد مراجعه کند.

درچاپ دوم این کتاب نیز ۲۰ قصه و سؤال الحاق کردیم

وچون کلام بدینمقام رسید میگویم:

الحمدلله الذی هدانا لهذا وماکنالنهتدی لولان هدانا الله‌والحمدلله رب‌العالمین‌فی البدء والختام‌وصلی‌الله‌علی‌محمد وآله خیر الانام

طهران ـ ۲شنبه چهاردهم ذی‌قعده ۱۳٦۹ هجری قمری

٦ شهریور سال ۱۳۲۹ شمسی

محمود بن جعفرالموسوی الزرندی

فهرست کتاب

قضاوتهای محیر العقول

و داوری های حیرت انگیز امیرالمؤمنین

علی بن ابیطالب علیه‌السلام

قضایای آنحضرت در زمان پیغمبر «ص»

در غیر یمن

قضایای آنحضرت در زمان خلافت ابوبکر

قضایای آنحضرت در زمان خلافت عمر

ذکر چند قضیه که از مؤلف فوت شده

ومترجم آنها را یافته است

(ذکر داوری‌های آنحضرت)

در زمان خلافت عثمان

استدراك مترجم چند قضیه را در زمان خلافت عثمان که مؤلف ذکر نفرموده است

ذکر داوری آنحضرت

در زمان خلافت و امارت خودش

صلوات الله و سلامه علیه

مستدرکات مترجم در این باب

از قضایا و حکومات

ذکر مسائل غامضه و مشکله که از آنحضرت

پرسیده‌اند و جوابهای آنحضرت

(ذکر سؤالات ازآن جناب در زمان حیات پیغمبر ص)

(سؤالات در زمان ابوبکر رض)

(قضاوتهای محیر العقول)

یا

داوریهای حیرت انگیز

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

با اندراج کتاب عجائب احکام امیر المؤمنین
روایت محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی از پدرش از جدش

گرد آورنده :

حجة الاسلام سید محسن حسینی امین عاملی طاب ثراه

مترجم :

سید محمود بن سید جعفر الزرندی

بانضمام نوزده قضاوت محیر العقول دیگر از مترجم

ناشر :

کتابفروشی اسلامیه

تهران: خیابان ۱۵ خرداد ـ تلفن ۵۶۲۱۹۶۶ - ۵۶۳۵۴۴۸
فاکس ۵۶۲۱۹۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

وبعد چنین گوید بندهٔ محتاج فقیر به عفو پروردگار غنی محسن بن مرحوم سید عبدالکریم حسینی عاملی مشهور بامین ساکن دمشق شام که خداوند آن بلده طیبه را از طوارق ایام نگاه دارد که این کتابی است که قضاوتها و حکومتها و جوابهای امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را از سؤالهای عجیبه و غریبه در آن جمع کرده ام و نیز کتاب عجائب احکام آن حضرت را روایت محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی ازپدرش ازجدش دراین کتاب درج نمودم.

وعلی الله نتوکل وبه نستعین

ذکر کتبی که در قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام واحکام آن حضرت تألیف گردیده است

اول - چیزیست که شیخ بهائی رضوان الله علیه در شرح حدیث بیست وهشتم ازکتاب اربعین خود ذکرفرموده که بعضی از علما کتاب ضخیمی درباب قضایا واحکام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بطور انفراد تألیف وجمع نموده وفرموده که من درخراسان برآن کتاب ظفر یافتم و برآن مطلع شدم.

دوم - کتاب محمد بن قیس بجلی است از اصحاب صادق و کاظم علیهما السلام که او نیز کتابی درباب قضایا واحکام امیرالمؤمنین علیه السلام

جمع نموده و شیخ نجاشی و شیخ طوسی با سندهای خودشان از وی روایت میکنند .

سوم ـ کتاب معلی بن محمد بصری است که شیخ نجاشی فرموده : اورا است کتاب قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام .

چهارم ـ کتاب ترمذی محدث شهیراست صاحب کتاب صحیح .

فاضل محترم دانشمند بزرگوار شیخ عبدالله علایلی معاصر درحلقه اولی از کتاب سیرة الحسین علیه السلام درصفحهٔ ۱۴۲ یکصد و چهل و دوم فرموده: امام ترمذی اهتمامی فرموده درباب قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام وآنها را گردآورده است وعلامه بزرگوار ابن قیم الجوزیة در کتاب سیاست شرعیه قسمت زیادی از آنها نقل فرموده است . اه

پنجم ـ کتاب عجائب و احکام امیرالمؤمنین علیه السلام روایت محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی است که آنرا از پدرش و پدرش ازجدش نقل نموده .

ودرنزد ما مجموعهٔ نفیسی است که همهٔ آنها با یك خط نوشته شده ، بعضی ازمحتویات آن مجموعه در سال چهارصد و ده (۴۱۰) و بعضی درچهارصدو بیست (۴۲۰) هجری نوشته شده وازجمله محتویات آن مجموعهٔ نفیس (کتاب عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است) ولی تاریخ این کتاب را بالخصوص ننوشته الا آنکه چون بقیه محتویات آن مجموعه با یك خط و یك کاغذ و یك شکل و یك اندازه و یك قطع و برش است تا اندازهٔ که گوئی همهٔ آن مجموعه یك کتاب واحد است میتوان استفاده کرد که تاریخ کتابت این نسخه نیز تاریخ کتابت همان مجموعه میباشد در کتاب مذکور

عبارتی نوشته شده که ما عین آنرا نقل میکنیم : **نسخ منه ابو النجیب الکرخی فی سنة ثمان و عشرین وخمسمائة** . یعنی ابوالنجیب کرخی در سال پانصد و بیست وهشت از روی این کتاب یك نسخه استنساخ نموده‌است

واز چیزهائیکه در پشت باقی محتویات این مجموعه نوشته شده است در همان تاریخ چنین دانسته میشود کـه این ابوالنجیب کرخی اسمش عبدالرحمن بن محمد بن عبدالکریم کرخی است و از اینکه این شخص این نسخه را استنساخ نموده ما استظهار تشیع او را نمودیم و چنین استفاده کردیم که این شخص از جملهٔ اهل علم و از معروفین به تشیع بوده در کرخ و خود نیز از اهل کرخ بوده و بهمین جهت در کتاب اعیان الشیعه درباب خود نام او را درعداد شیعیان درج نمودیم اگرچه درکتب تراجم از او ذکری نیافتیم در هر صورت این کتاب در حدود ٦١ صفحه میباشد ومتجاوز از یکصد وچهل وپنج (١٤٥) حکم ازاحکام وقضایای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن مندرج است و لکن جامع کتاب مذکور جوابهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از مسائل غامضه و مشکله در آن کتاب درج نموده آن اجوبه را جزو احکام امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرارداده با اینکه آن جوابها را نمیتوان ازاحکام آن حضرت شمرد و ازهمین جهت ما از برای این قبیل موضوعات بابی جداگانه از احکام وضع کردیم و آنها را درباب مسائل درج نمودیم ،

درهرحال آن کتاب گردآورده ابراهیم بن‌هاشم کوفی قمی است چه آنکه علمای تراجم ذکرکرده اند که او را کتابیست بنام قضایای امیرالمؤمنین علیه‌السلام .

کتاب مذکوررا پسر ابراهیم (علی) از محمد (پسرعلی) از پدرش نقل مینماید پس بنا بر این مقدمه که بعرض رسید جمیع احادیث این کتاب روایت محمد است از پدرش از جدش ابراهیم بن هاشم ودراول آن کتاب چنین نوشته است :

عجائب احکام علی بن ابیطالب صلوات الله علیه روایت محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از جدش ، پس از آن ابتداء بکتاب کرده وفرموده :

علی بن ابراهیم بن هاشم عن ابیه عن محمد بن الولید عن محمد بن الفرات عن الاصبغ بن نباته قال احضر عمر بن الخطاب خمسة نفر اخذوا فی زنا الخ ـ یعنی علی بن ابراهیم از پدرش محمد بن ولید از محمد بن فرات از اصبغ بن نباته روایت کرده اند کـه پنج نفر را عمر بن خطاب احضار فرمودکه آنها را در امر زنا گرفته بودند (تا آخرحدیث) .

پس از آن عدهٔ از احادیث را نقل کرده و در ابتدای هر حدیثی فرموده : و عنه وعنه سپس فرموده است و حدثنی ابی عن النوفلی عن السکونی عن ابی عبدالله علیه السلام الخ وپس از آن فرموده : وعنه عن النوفلی عن السکونی الخ .

بعدازآن فرموده : وحدثنی ابی عن عثمان بن عیسی بن مسکان عن ابی عبدالله علیه السلام پس فرمود : وحدثنی ابی عن محمد بن ابی عمیر عن عبدالرحمن بن الحجاج الخ .

بعدازآن گفته : وعنه عن سعدبن طریف عن الاصبغ بن نباته الخ وعنه خلف النواعن الاصبغ الخ .

وحدثنی ابی عن محمد بن ابی عمیر عن عمر بن یزید عن ابی المعلی

عن ابی عبدالله علیه السلام الخ .

وعنه عن ابی اسحاق السبیعی عن عاصم بن حمزه الخ

وعن سعد بن طریف عن الاصبغ الخ

حدثنی ابی‌عن‌الحسن‌بن‌محبوب عن عبدالرحمن بن الحجاج الخ

وحدثني ابی عن ابی الحسن العسکری محمد بن فضیل (فضل)

عن ابی الصباح الکنانی عن ابی عبدالله علیه السلام الخ

حدثنا احمد بن عمر بن سلمة الجبی عن الحسن بن اسمعیل عن

بعض مشایخ اصحابه الخ

وعنه عن ابراهیم بن ابی یحیی المدنی عن ابی عبدالله علیه السلام

سعدبن ابی رزین عن ابی حازم عن ابی جعفر الخ

حدثنا جعفر بن شریح الحضرمی عن مالك بن اعین الجهنی عن

ابی عبدالله علیه السلام الخ .

حدثنا محمد بن داود الغنوی عن الاصبغ بن نباته

فضالة عن ابی بکر الحضرمی عن ابیعبدالله علیه السلام الخ

ابن ابی عمیر عن معاویة بن وهب عن ابیعبدالله علیه السلام الخ

حدثنی ابی عن ابن ابی عمیر عن عاصم بن حمید بن قیس عن

ابی جعفر علیه السلام الخ

وعنه عن ابی الجارود عن الحارث الاعور

وحدثنی ابی عن جدی رفعه الی عدی بن حاتم الخ

وحدث عبدالعزیز بن سهل رفع الحدیث الخ

این مجمل سندهای کتاب مذکوراست که ما دراینجا ذکر کردیم

و پوشیده نماندکه کلمه وعنه عنه در اول احادیث (بغیرازحدیث اول)

ضمیر در تمامی آنها بر میگردد به اصبغ بن نباته که در آخر سند اول ذکر شده است و این احادیث با همین سند از اصبغ روایت شده .

و گوینده حدثنی ابی عن النوفلی عن السکونی او علی بن ابراهیم مذکور دراول سند حدیث اول است وعلمای علم رجال گفته اند که علی بن ابراهیم ازنوفلی از سکونی روایت میکند .

وهم چنین گویندهٔ : حدثنی ابی عن عثمان بن عیسی - و حدثنی ابی عن محمد بن ابی عمیر - و حدثنی ابی عن الحسن بن محبوب - و حدثنی ابی عن ابی‌الحسن العسکری - و حدثنی ابی عن ابن ابی عمیر مراد بآن علی بن ابراهیم است (یعنی خود گوینده اینکلام علی بن ابراهیم است) اما گوینده : حدثنی ابی عن جدی پسر او محمد پسر علی بن ابراهیم است که از پدرش ازجدش روایت میکند .

وقول او که فرموده : وعنه عن‌النوفلی عن السکونی یعنی‌ازپدرش ابراهیم ازنوفلی روایت میکند .

وهمچنین فرمایش ایشان که فرموده : عنه عن سعدبن طریف یعنی ازپدرش ابراهیم از سعد نقل شد .

وهم آنجا که فرموده : و عنه عن النوفلی عن السکونی بازهم مراد پدرش علی بن ابراهیم است .

وهمچنین است آنجا که فرموده بعدازآن: وعنه یعنی از پدرش علی بن ابراهیم و همچنین عنه عن سعد بن طریف یعنی از پدرش از سعدبن طریف روایت شده ، و همچنین در آنجا که فرموده : عنه عن خلف، عنه‌عن ابی‌اسحق السبیعی ، وعنه عن ابی الجارود مراد درتمامی

اینها اینست که پدرم روایت کرده از کسیکه اورا ذکر کرده است .

ومراد از عنه عن ابراهیم‌بن ابی یحیی احمدبن عمربن‌سلمه است ازابراهیم بن ابی یحیی و در آخر نسخه خطی که در نزد ما است این عبارت بدینصورت نوشته شده است :

تم الکتاب بحمدالله و صلواته و رحمته علی نبیه محمد و عترته الطاهرین وحسبناالله ونعم الوکیل .

وما جمیع احادیث کتاب را در اینجا میآوریم و درج میکنیم بهمان طریق که در نسخهٔ اصل است با احادیث مناسب خودش مگر آن احادیثی که درجواب مسائل وارده گفته شده که ما نیز آنها را در اجوبه مسائل ذکر کردیم .

پس از این مقدمه باید دانست کـه بعضی از قضایا و احـکام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان حیات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شده وبعض‌دیگر ازقضایا درزمان خلافت ابوبکر بوقوع پیوسته وبرخی درزمان خلافت عمر وبعضی درزمان خلافت عثمان وبعضی دیگر در زمان خلافت خود آن حضرت واقع گردیده است .

ذکر قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام

در زمان حیات پیغمبر اکرم (ع)

درمناقب ابن شهر آشوب از فضائل احمد نقل کرده از اسمعیل بن عیاش باسناد خودش از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در عهد رسول خدا قضاوت و حکم کرده و رسول خدا را از این قضیه خوش آمد و فرمود : شکر وسپاس خدای راکه حکمت را در خانواده ما اهل بیت قرار داده است .

قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام

درحیات رسول خدا (ص) درموقعیکه آنحضرت دریمن بوده است

شیخ مفید در ارشاد فرموده : از جمله چیزهائی که در روایت آمده درقضایای امیرالمؤمنین علیه السلام درحالیکه پیغمبراکرم زنده وموجود بود آن است که : چون رسول اکرم خواست که حکومت یمن را بامیرالمؤمنین واگذاره وآن حضرت را روانه نماید بیمن برای یاددادن احکام وبیان نمودن حلال و حرام بآنها و حکومت کردن برای اهل آنجا برطبق قرآن ، امیرالمؤمنین خدمت رسول خدا عرض کرد یا رسول الله مرا برای قضاوت بین مردمان فرا خواندی وحال آنکه من جوانم ومن علم ودانش بهمهٔ قضایا ندارم ! رسول خدا فرمود نزدیك من بیا ، پس امیرالمؤمنین برسول خدا نزدیك شد پس آن حضرت دست بر سینهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام زد و فرمود : خداوندا قلب علی را هدایت کن و راهنمائی نما و زبان اورا ثابت بدار .

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من بعداز آن مقام در قضاوت کردن بین دونفرهرگز شك نکردم وچون امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن مستقر گردید ودرآنجا منزل برگزید ونظر نمود درآن چیزی که رسول خدا اورا برای آن فرستاده بود ازقضاوت وحکومت بین‌مسلمین چند واقعه پیش آمد.

درحکم امیرالمؤمنین علیه السلام

درکسانیکه در یکطهر باکنیزکی جمع شدند ومواقعه نمودند

(۱) دونفرمرد پیش امیرالمؤمنین بمرافعه آمدند که هر دو تن آنها کنیزکی باشتراك مالك شده بودند (کنیزکی داشتند مشترك بین آن دو بالسویه) پس هر دو مرد از روی جهل بحرمت با آن کنیزك وطی‌کردند وآن‌کنیزك حامله وباردار شد و چون وضع حمل نمود و بار بگذاشت پسری‌آورد آن دومرد خصومت پیش علی علیه السلام آوردند امیرالمؤمنین علیه السلام آن پسر را بنام هر دو در قرعه انداخت و قرعه بنام یکی‌ازآنها بیرون‌آمد وامیرالمؤمنین علیه السلام آن پسررا بآن‌کسیکه قرعه بنام او اصابت‌کرده بود ملحق ساخت و آن شخص را که پسر را باو ملحق‌کرده بود الزام‌کردکه نصف قیمت پسر را بآن شریکش بدهد و طریقه قیمت‌کردن پسرچنین است‌که اگرآن پسرعبد بود بچند ارزش داشت اکنون‌که آزاد است بهمان طریق قیمت کنند که اگر عبد بود (یعنی آزاد را عبدفرض کنند و قیمت‌کنند و نصف قیمت آن را آن صاحب ولد بشریکش بدهد)

وفرمود اگرمیدانستم که بعداز اتمام حجت برشما اقدام براین عملی‌که کرده اید نموده اید (یعنی از روی علم بحرمت و عمداً)

البته درعقوبت شما مبالغه مینمودم ، واین حکم علی برسول خدارسید پس رسول خدا آن حکم را امضاء کرد و در اسلام نیز همین حکم را مقررداشت وفرمود : شکر خدای راکه در میان ما اهل بیت کسی را قرار داده که برسنت داود نبی علیه السلام حکم میکند در قضاوت کردن (مقصود از قضاوت کردن بسنت داود قضاوت کردن بالهام است)

(مترجم گوید شبیه باین حدیث را شیخ در تهذیب نقل کرده)

وابن شهر آشوب درمناقب - وابوداود وابن ماجه درسنن خویش وابن بطه در ابانة واحمد در فضایل الصحابه و ابوبکر بن مردویه در کتاب خود بطرق کثیره از زیدبن ارقم روایت کرده اند که بحضرت رسول عرض کردند که در یمن سه نفر بر سر طفلی خصومت داشتند وهر کدام آن فرزند را از آن خویش میشمردند زیرا که همگی متفق بودند که در زمان جاهلیت در یك طهر با مادر او هم بستر گشته اند پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : انهم شرکاء متشاکسون (سورهٔ زمر آیه ۳۰) اینها شریکانند مخالف یکدیگر پس امیرالمؤمنین غلام را بنام آنها در قرعه انداخت (بدین طریق که نام هرسه تن را نوشتند و در پیچیدند ودر نزد کودك نهادند تا دست برد و یکی از آنها را برداشت وصاحب آن را پدر آن کودك شمردند و آن پسر را بیکی ازآن سه نفر ملحق فرمود و آن مرد صاحب کودك را الزام فرمود که دوثلث دیه را باید بآن دونفر شریك خود بپردازی و آنها را زجر فرمود که دیگر مرتکب چنین عملی نشوند چون رسول خدا این داوری بشنید فرمود :

الحمدلله الذی جعل فینا اهل البیت من یقضی علی سنن داود

شکرخدائی راکه درمابین ما اهل بیت کسی را قرارداده که بر سنت داود حکم میراند

قضاوت امیرالمؤمنین

درکسانیکه درگودالیکه برای صید شیر کنده شده بود افتادند و مردند

(۲) شیخ مفید در ارشاد فرمود : در آن زمان که علی امیر المؤمنین در یمن بود مرافعهٔ پیش آن حضرت آوردند و آنچنان بود که قومی در یمن گودالی کنده بودند برای شکار کردن شیر و شیری در آن گودال افتاد مردم ازدحام نموده بتماشای شیر آمدند مردیکه برلب گودال بود پایش لغزید در گودال افتاد آن مرد بدیگری چسبیده وآن دیگر نیز بیکی دیگر چنك زد و او نیز به دیگری چسبید و آن دیگر نیز بدیگری چسبیده همگی در آن گودال در افتادند (یعنی مرد اولی برای آنکه بگودال نیفتد بمرد دیگر چسبید و آن دومی بسومی وآن سومی بچهارمی درآویخت وهمگی در گودال افتادند) پس شیر همگی را درهم شکست و تمامی هلاك شدند ، پس امیرالمؤمنین قضاوت کرد درمابین آنها وحکم کرد اولی طعمه شیراست وبراوست که یك ثلث دیه دومی را بدهد و دومی دو ثلث دیه سومی را بدهد و سومی تمام دیه کامله چهارمی را بپردازد چون این خبر برسول خدا (ص) رسید فرمود : امیرالمؤمنین در مابین شما قضاوت و حکومت کرد بقضاوت و حکومت خداوند در فوق عرش خود (یعنی قضاوت آن حضرت مطابق با واقع ونفس الامر بود و حکم خداوند چنین است که علی علیه‌السلام کرده است .

ابن شهر آشوب در مناقب فرموده : احمدبن حنبل در مسند و احمدبن منیع در امالی خود با سند های خود شان ازحماد بن مسلمه از حبیش بن معتمر نقل کرده ونیز فرموده که این حدیث را محمدبن قیس از حضرت ابی‌جعفر باقر عليه السلام نیز روایت کرده و لفظ حدیث از احمدبن حنبل است که امیرالمؤمنین درباره چهار نفر قضاوت کرده که در گودال شیرافتاده بودند و هلاك شده بودند باینطریق که اولی دومی را گرفته بود و دومی سومی را و سومی چهارمی را و هرچهار نفر مجتمعاً هلاك شدند.

پس آن حضرت حکم کرد باینکه اولی فریسه و طعمه شیرشده واهل او باید یك ثلث دیه دومی را بدهند و اهل دومی باید دو ثلث دیه سومی را بدهند و اهل سومی باید تمامی دیه کامله چهارمی را بپردازند وچون این خبر به رسول خدا رسید فرمود : علی عليه السلام دربین اینها حکم کرده بآن حکمی که خداوند بالای عرش خود فرموده .

واین حکایت را ابراهیم بن هاشم در کتاب عجائب احکام امیر المؤمنین عليه السلام روایت کرده بطوریکه مخالف است با احادیث گذشته چنانچه در کتاب مذکور فرموده چیزی راکه ترجمه آن چنین است .

و ابراهیم بن هاشم روایت میکند از نوفلی از سکونی از ابی عبدالله (حضرت صادق عليه السلام)که آن حضرت فرمود : رسول خدا امیر المؤمنین را فرستاده‌بود دریمن ودرآنجا قومی گودالی کنده بودندبرای شکار کردن شیروشیری درآن گودال افتاده بود پس‌مردم ازدحام کرده بتماشای شیر آمدندویکدیگر را برای نظاره شیر دفع میکردند(پس‌و پیش مینمودند) یا درصدد دفع شیر بودند پس مردی درآن ازدحام در

گودال شیر افتاد آن مرد دست انداخته دیگری رابگرفت و آندیگری نیز دیگری را بگرفت تا آنکه چهار نفر در گودال شیر افتادند و شیر آنها را مجروح وزخمدار کرده بعضی در همان گودال مردند و بعضی دیگر بیرون آمدند و مردند مردی نزدیك شد و شمشیری حواله شیر کرده شیر را بکشت پس قبیله های عرب رفتند بطرف قبیله مرد اولی که در گودال افتاده بود وسه نفر دیگر بعد از او افتاده بودند و آنها بقبیله آن مرد اولی گفتند که دیه آن سه نفر راکه صاحب شما هلاك کرده است بدهید ، که اگرصاحب شما نبود آن سه نفرهلاك نمیشدند

اهل وقبیله مرد اولی گفتند که صاحب ما یکنفر را بیش هلاك نکرده وما دیه یکنفر را میدهیم نه دیه سه نفر را وکار آنها باختلاف کشید اولیای مقتولین شمشیر کشیده و کار بمخاصمت انجامید، در این گیر و دار مردی از آنها فریاد زدکه بیائید بسوی امیرالمؤمنین عليه‌السلام (تا در بین شما حکم کند) و امیرالمؤمنین در نزدیك آنها بود پس امیرالمؤمنین درنزد آنها آمد، و آنها را توبیخ وسرزنش کرده فرمود خود را نکشید و با یکدیگر جنگ وقتال منمائید و حال آنکه رسول خدا زنده است ومن که امیرالمؤمنینم درمابین شما ها میباشم زیرا که اگر شما بخواهید بجنگید بیشتر از آنچه اختلاف داریدکشته میشود چون قوم اینکلام را ازعلی عليه‌السلام شنیدند ایستادند ودست از مخاصمه بر داشتند تا علی حکم کند امیرالمؤمنین فرمود من‌درمیان شما یك‌حکم وقضاوت میکنم اگر شما راضی شدید به‌آن حکم من که نافذ است و تمام واگر راضی نشدید بحکم من عجالتاً این حکم حایل باشد مابین شماکه جنگ نکنید وهر کس تجاوزکند ازاین حکم اورا حقی نباشد

تا وقتیکه رسول خدا را ملاقات کنید ودر اینصورت آنحضرت بقضاوت کردن سزاوار تر است از من پس قوم ناچار براین امر سازش کردند پس امر کرد حضرت امیر که تمامی قبایل که در گرد آن چاه حاضر بوده اند یك دیه کامله ویك ثلث دیه ویك ربع دیه و یك نصف دیه جمع کنند پس اهل مقتول اول را ربع دیه دادند زیرا که بالای او سه نفر دیگر بهلاکت رسیده بودند و اهل دویمی را یک ثلث دیه دادند زیرا که بالای او دو نفر هلاك شده بود و اهل سومی را نصف دیه داد ازجهت آنکه بالای او یکنفر هلاك شده بود واهل چهارم را یک دیه کامل داد زیرا که او کسی را هلاك نکرده است بعضی از این حکم خوشنود بودند وبعضی کراهت داشتند پس حضرت امیر فرمود : بحکم من وقضاوت من تمسک کنید تا آنکه در نزد رسول خدا آئید و آن حضرت در مابین شما قضاوت کند رسول خدا در موقف (حج درمقام ابراهیم) بود که مردم بنزد آنحضرت آمدند پس دور آنحضرت جمع شدند وگرد آنحضرت برآمدند وماجرا را معروض داشتند پس رسول خدا جامه را بر خود پیچید (فاحتبی ببرد علیه) فرمود من درمیان شما حکم میکنم انشاء الله پس مردی ازقبیله فریاد برداشت که یا رسول‌الله علی بن ابیطالب در مابین ما حکم فرموده رسول خدا فرمود چگونه قضاوت کرد درمابین شما ؟ پس کیفیت قضاوت علی را معروض داشتند رسول خدا فرمود : حکم چنان است که علی فرموده پس راضی باشید به آن حکم ـ اه

واختلاف مابین این روایت وبین روایت سابق که ازمفید نقل شده وغیره ظاهراست وظاهرچنان است که هر دو واقع شده باشد زیرا که

در روایت اول فرمود که : اولی پایش لغزیده و در چاه وگودال افتاد وکسی او را بچاه نینداخته پس بنابراین چیزی از دیه باو نمی رسد (یعنی بورثه مقتول اولی کسی چیزی از باب دیه نمیپردازد) و اهل مقتول اولی یك ثلث دیه را بثانی باید بدهد زیرا که مقتول اولی به دومی چسبیده و سبب هلاکت دومی شده و دومی به شخص سومی چسبیده واورا هلاك کرده پس بر دومی دوثلث دیهٔ سومی است که باید اهلش بسومی به پردازند زیرا که صاحبشان هلاك کرده است او را بواسطه چسبیدن باو وسومی خود را بچهارمی آویخته وچسبانیده واورا هلاك کرده است پس اهل سومی باید تمام دیه چهارمی راپیردازد زیرا که سومی باو چسبیده وولی چهارمی به کسی چنك نزده و کسی را هلاك نکرده ، وبعد از کم کردن آنچه را که هرکدام گرفته اند از آنچه که پرداخته اند بدیگری درحقیقت هرکدام از سه نفر اولی یك ثلث دیه بچهارمی پرداخته اند و چهارمی چیزی بکسی نمی پردازد (یعنی اهل دومی یك ثلث دیه از اهل مقتول اولی که فریسه اسد نشده گرفته اند و دوثلث دیه بسومی پرداخته اند و اهل سومی دوثلث دیه از دومی گرفته‌اند ویك دیه‌تمام بچهارمی پرداخته‌اند که در حقیقت دیه چهارمی را اهل سه مقتول قبلی می پردازند هرکدام یك ثلث دیه چون زیاد تر از یك ثلث را از قبل خود ش اخذ میکند)

ودراین روایت تصریح شده که مجتمعین مزاحمت کرده اند و یکدیگر را دفع کرده اند (یعنی یکی دیگر را عقب زده که شیر را تماشا کندوهمچنین آندیگردیگری را) پس سقوط و افتادن اولی در

گودال بسبب ازدحام وتدافع جمعیت بوده پس دراین صورت دیهٔ اولی برعهده جمعیت است ولکن سه ربع دیه ازعهدهٔ آنها ساقط است زیرا که بعداز اولی سه نفر دیگر نیز در گودال افتاده است بسبب اولی و ازدومی دوثلث دیه از عهده آنها ساقط شده زیرا که بعد از او دونفر دیگر نیز بواسطه دومی هلاك شده‌اند یعنی سبب سقوط اولی ازدونفر آخر درحقیقت دومی شده و ازبرای سومی نصف دیه ازعهده آنها ساقط شده زیرا که بعد از او یکنفر ساقط شده در گودال بواسطه سومی و بچهارمی یك دیه کامله پرداخته‌اند زیرا که او سبب هلاکت کسی نشده است وموجب سقوط احدی در گودال نگردیده است **والله اعلم**

مترجم گوید که اکثر فقهای ما بروایت محمد بن قیس سابق عمل کرده اند ولی بعضی ازعلمـای ما براین حدیث اشکال کرده اند کـه این حدیث مخالف با اصول است و جواب از این اشکال را بدو وجه داده اند.

جواب اول - آنستکه اولی را کسی هلاك نکرده ولی اولی هلاك کرده دومی وسومی وچهارمی‌را پس دیه اثلاثاً تقسیط میشود وهر کدام ازمقتولین مستحق دیه میشوند بحسب جنایتی که وارد شده بر او بنابراین دومی را یکنفر هلاك کرده ولی‌خود دومی دونفر را کشته‌است پس یك ثلث دیه بدومی‌میرسد وسومی‌را دونفر کشته‌اند ولی‌خودسومی یکنفر را کشته است پس مستحق دوثلث دیه است و چهارمی را سه نفر کشته‌اند پس باو دیه کامله باید داده‌شود زیرا که او کسیرا نکشته‌است.

جواب دوم - آنستکه دیهٔ چهارمی برعهدهٔ سه نفراولی‌بالسویه است زیراکه هر سه مجتمعاً سبب قتل چهارمی شده اند و سبب آن

که نسبت بسومی داده اند قتل چهارمی را آنستکه دومی مستحق یك ثلث دیه است براولی ویك ثلث دیگر باید دومی اضافه کند و بدهد بسومی وسومی یك ثلث بر دوثلث اضافه کند ویك دیه کامل بدهد به چهارمی این بود خلاصه اشکال وجواب وهر که زیادتر از این خواسته باشد بکتب مبسوطه رجوع کند.

حدیث سه زن بازیگر قارصه وقامصه وواقصه

(۳) شیخ مفید فرموده ـ پس خبر آودند و در نزد حضرت امیر بداوری‌شدند که زنی‌زنی‌دیگررا بدوش خودحمل کرده بود از روی لهو ولعب و زنی دیگر آمد و آن زن را که ایستاده بود و یکی را بر دوش خود حمل کرده بود نشگون گرفت و بسبب نشگون گرفتن آن زن آن حامل پای اززمین برداشت وآن زن‌که سوار بود از بالای آن زن بیفتاد و گردنش بشکست وهلاك شد پس حضرت امیر دیه آن زن واقصه‌که سوار‌بود سه بخش فرمود وحکم کرد‌که یك ثلث دیه را قامصه (آنکه پایش‌را اززمین ببازی برمیداشته وآنرا بردوش‌خودسوار کرده‌بود) باید بدهد ویکثلث‌دیگررا قارصه (زن نشگون گیرنده) باید بپردازد وآن یك ثلث باقی‌را ساقط فرمود بعلت آنکه‌زن (واقصه‌گردن شکسته) ازروی لهو سوار براو شده بود و بر هلاکت خویش اعانت کرده است درحقیقت درقتل خود شرکت داشته با آن دو نفر و این خبر برسول خدادادند پس‌رسول‌اکرم این‌حکم‌را امضاء کرد و فرمودکه صواب است.

ابن شهرآشوب در مناقب عبارتی را نقل فرموده اند که ترجمه

آن چنین است : ابوعبید درغریب الحدیث وابن مهدی در نزهةالابصار ازاصبغ بن نباته روایت کرده اند که سه تن از زنان یکی قارصه بود که گوشت بدن دیگری را نشکون میگرفت و زحمت میرساند و دیگری قامصه بود که ببازی گری پای اززمین برمیداشت وسومی واقصه که بود که بر گردن دیگری سوار شده بود هرسه ببازی در آمدند و یکی بر گردن دیگری سوار شد قارصه مرکوب را که قامصه بود با نشگون زحمت رسانید وقامصه پای از زمین برداشت و واقصه افتاد و گردنش بشکست بداوری پیش حضرت امیر شدند علی عليه السلام دیه گردن اورا سه بخش فرمود وحکم داد تا بخشی را قارصه بدهد وبخش دیگررا قامصه وبخش دیگررا واقصه طلب نکند چه آنکه خود نیز بر ضرر خویش اعانت کرده چون این خبر برسول خدا رسید صواب شمرد .

ابن اثیر درنهایة اللغة درماده قرص فرموده :

درحدیث علی عليه السلام آمده که داوری فرمود دربارهٔ قارصه وقامصه وواقصه بدیه واقصه اثلاثاً که آنها سه نفر زن بودند که از روی بازی گری یکدیگر را سوار میشدند سپس سفلی که پائین بود وسطی راکه مرکوبه بود نشگون گرفت و علیا که بربالای وسطی سوار بود بیفتاد وگردنش بشکست پس حضرت امیر دوثلث دیه را برعهدهٔ دو نفر زن قارصه وقامصه نهاد وثلث دیه را ساقط فرمود زیراکه آن زن خود نیز درشکستن گردن خویش شرکت داشته وبضررخود کمك کرده پس از آن ابن اثیر فرمودکه زمخشری این حدیث را مرفوعاً نقل کرده و این ازکلام علی عليه السلام است . اه

وعلت آنکه زمخشری مرفوعا حدیث را نقل فرموده‌اند اینست

که درفائق بطور ارسال ازرسول خدا نقل فرموده است.

(خراب شدن دیواری بر سر جماعتی)

(٤) شیخ مفید فرموده : دیواری برسرجماعتی خراب شد وآنها همگی بمردند ودرمیان ایشان زنی حره وجاریه مملوکه بود و ایشان را هریك کودکی بود که حره از مردی حرو مملوکه از مردی مملوك داشت وطفل آزاد وحر را ازطفل مملوك و عبد تمیز ندادند و کسی نمیشناخت که کدام طفل ازحرو کدام طفل ازمملوك است امیرالمؤمنین عليه السلام بقرعه حکم کرد ما بین آنها آنکه سهم حریت درباره اودرآمد حکم فرمود بحریت وآنکه سهم مملوك در باره اش بیرون شد حکم فرمود بمملوکیت سپس امیرالمؤمنین آن طفل مملوك را آزادکرد و اورا عتق نمود وحکم کرد که مولای آن طفل مملوك ولی او باشد و حکم‌فرموددرمیراث آنها مانند حکم کردن‌در ارث حرو ولی او (یعنی بعدازآنکه آن طفل را آزادکرد آقای آن طفل را که مالك او بود مولا و صاحب اختیاراوقرار داد و ارث آنهارا از یکدیگر چون ارث مردمان آزاد از یکدیگر مقرر فرمود) پس رسول‌خدا این حکم را امضاء فرمود وتصویب کرد .

ابن شهرآشوب درمناقب بعداز ذکرخبر قارصه وقامصه وواقصه که پیش ازاین ذکر شده فرمود :

امیرالمؤمنین حکم کرد در بارهٔ قومیکه دیواری بر سر آنها خراب شده بود وآنها را جمیعاً هلاك کرده و در میان جماعت مهدوم علیهم زنی مملوکه و زنی حره بود کـه زن حره فرزنـدی داشت

ازمردی آزاد وزن مملوکه فرزندی داشت ازمردی مملوك وکسی طفل مملوك را ازآزاد نشناخت پس امربقرعه کرد دربین آن دوطفل وآنکه سهم حریت در بارهٔ او بیرون شد حکم بحریت فرمود و آنکه سهم مملوکیت دربارهٔ او بیرون آمد حکم فرمود بمملوك بودن و در میراث آن دوحکم فرمودکه مانند آزاد وولی آزاد از یکدیگر ارث میبرند ورسول خدا این قضاوت را امضاء فرموده اه و این حدیث با روایت شیخ مفید دربعض جاها تفاوت دارد .

(حکایت اسبی که مردی را لگد زده واورا کشته)

(۵) در بحارالانوار ازکتاب قصص الانبیاء نقل کرده که شیخ صدوق از ابو موسی اسدی از نخعی از ابراهیم بن حکم از عمروبن خبیص ازحضرت باقر علیه‌السلام روایت‌کرده‌که آن حضرت فرمود که رسول خدا علی علیه‌السلام را بیمن فرستاده بود و در آنجا اسبی از مردی گریخته بود ومیدوید در اثنای دویدن لگد انداخته مردی را بکشت اولیای مقتول صاحب اسب راگرفته بنزد علی آوردند صاحب اسب اقامه شهود کردکه اسب او ازخانه گریخته است و آن مرد را لگد زده علی علیه‌السلام فرمود دیه مقتول برصاحب اسب نیست اولیای مقتول از یمن بیرون آمده نزد رسول خدا آمدند عرض کردند یا رسول الله علی علیه‌السلام بما ستم کرده و خون کشته ما را باطل ساخته است رسول خدا فرمود علی ستمکار نیست و برای ظلم کردن آفریده نشده زیرا کـه ولایت مخصوص علی است پس از من وحکم حکم اوست و قول قول اوست رد نمیکند ولایت وقول وحکم او را مگر کسی که کافر باشد و رضا

نمیگردد وخوشنود نمیشود بولایت و قول و حکم او مگر کسی که مؤمن باشد و چون اهل یمن فرمایش رسولخدا را در باره علی ﷺ شنیدند عرض کردند یا رسول الله ما بحکم علی راضی شدیم وقول اورا پسندیدیم رسولخدافرمود : این راضی‌شدن‌شمابحکم‌علی ﷺ توبه شما است از آنچه که گفتید .

مترجم گوید این حدیث را شیخ در تهذیب نقل کرده است

قضایای امیرالمؤمنین ﷺ

درحیات پیغمبر درغیر یمن

(حکایت گاوی که خری راکشت وداوری آن حضرت)

(٦) شیخ مفید فرموده : در آثار آمده است که دو مرد در نزد رسولخدا بمخاصمه آمدند در باره گاوی که خری را کشته است یکی ازآن دو مرد گفت یارسول الله گاو اینمردخرمراکشته‌است رسولخدا فرمود که بنزد ابوبکر شوید و ازاو سؤال کنید این حکم را . و آن دونفر در نزد ابوبکر آمدندابوبکر گفت‌چگونه رسولخدا راگذاشتید و درنزد من آمدید ؟ گفتند که رسولخدا بما چنین امر فرمود ابوبکر گفت بی‌زبانی بی‌زبانی را کشته است چیزی بر صاحب گاو نیست از غرامت ؛ آن دو مرد بنزد رسولخدا برگشتند و آن حضرت را از حکم ابوبکر خبردادند رسولخدا فرمود بنزد عمر روید و این حکم را سؤال کنید ، آن دونفر نزد عمررفتند عمر گفت چگونه رسولخدا را گذاشتید و ازمن سؤال میکنید ؟ گفتند که رسولخدا ما را امر کرده

است که بنزد تو آئیم ، عمر گفت چرا بابوبکر امرنفرمود ؟ گفتند اول نزد ابوبکر فرستاد ما را و ابوبکر چنین وچنان گفت ، عمر گفت رأی من همان است که ابوبکر گفته است ؛ آن دو نزد رسول خدابر گشتند وآن حضرت را خبر دادند پیغمبر فرمود که بنزد علی علیه‌السلام روید و ازاو سؤال کنید آن دونفر نزد علی علیه‌السلام رفتند وحکم قضیه را سؤال کردند امیرالمؤمنین فرمود که اگر گاو بجایگاه خر رفته است و خر را کشته صاحب گاو ضامن است واگر خر بپای خود بجایگاه گاورفته است و گاو اوراکشته ضمانی برصاحب گاو نیست ، پس آن دونفر نزد رسول خدا آمدند و ازحکم امیرالمؤمنین خبر دادند رسول خدا فرمود علی بحکم خداوند درمابین شما حکم فرموده پس‌ازآن فرمود : شکرمی‌کنم خداوندی راکه درما اهل بیت کسی را قرار داده که برسنن داود نبی حکم می‌کند در قضایا .

شیخ مفید فرموده :که این قضیه را بعض عامه درباره امیرالمؤمنین در یمن نقل‌کرده اند که بین دو مرد داوری‌کرده و بعض دیگر همان طوری‌که ما نقل کردیم روایت‌کرده اند . اه

وممکن است‌که دو واقعه متعدد باشد یکی در یمن و یکی در مدینه واقع شده باشد .

ابن شهر آشوب در مناقب چیزی فرموده که‌ترجمه آن‌این است : مصعب بن سلام از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که دو نفر مرد پیش رسول بداوری شدند درحکم گاوی که خری‌را کشته بود رسول خدا فرمود بنزد ابوبکر شوید و از او این حکم بپرسید، و چون از ابوبکر سؤال کردند ابوبکر گفت‌بهیمهٔ‌بهیمهٔ‌راکشته است صاحب‌گاو ضامن‌نیست برسول خدا خبر دادند ـ رسول‌خدااشاره‌بعمر

فرمود : عمر نیز چون ابوبکر حکم کرد ، رسولخدا را از اینموضوع خبر دادند ، فرمود : نزد علی شوید و از وی بپرسید ، امیرالمؤمنین فرموده بود که اگر گاودرجایگاه خواب خرواقع شده بر خداوند گاو قیمت خرلازم آیدکه بپردازد ، واگرخردرجایگاه خواب گاوواقع شده است وکشته شده پس برصاحب گاوچیزی لازم نیابد ، رسولخدا فرمود که علی علیه‌السلام بحکم خداوندی در بارهٔ شما داوری فرمود

ومن این حدیث را از کتاب عجائب احکام امیرالمؤمنین روایت میکنم چنانکه او بعد از آنکه فرموده وعنه عن النوفلی عن‌السکونی وبعد ازآن حدیثی رانقل‌کرده فرموده است: وازاو (یعنی‌ازپدرم علی) روایت میکنم که در نزد رسولخدا داوری آوردند که گاوی خری را کشته است وآن حضرت نشسته بود واصحاب اونیز ازجمله ابوبکر و عمر بنزد آن حضرت بودند ، فرمود ای ابوبکر درمیان ایشان حکم کن ابوبکر عرض کرد یا رسول الله بیزبانی بی‌زبانی را کشته است چیزی برصاحب گاو نیست ، پس رسول خدا فرمود ای عمر در میان ایشان حکم کن ، عمر مثل گفته ابوبکر حکم کرد ، رسولخدا فرمود یا علی درمیان ایندوخصم حکم کن ، علی علیه‌السلام عرض کرد بلی یا رسول الله اگر گاو بجایگاه خر رفته است صاحب گاو ضامن است و اگر خر بپای خود بجایگاه گاو رفته است ضمانی برصاحب گاونیست .

راوی گوید رسولخدا دست بطرف آسمان برداشت و گفت حمد میکنم خداوندی راکه گردانید از خود من کسی راکه حکم کند در میان‌مردمان بحکمی‌که پیغمبران کرده اند .

در حکایت مرد محرمی که شتر او پای خود را نهاده بود در جائیکه شترمرغ چوزه «جوجه» برمیآورد و تخمهای شترمرغ شکسته شده بود

صاحب مناقب فرموده : دراحادیث بصریین از احمد ازجابر از معاویةبن قرة ازمردی از انصار روایت شده که شترمردی پای خود را نهاده در جایگاه جوجه برآوردن شترمرغ و تخمهائی که برای جوجه برآوردن نهاده بودند در زیر پای شتر شکسته شد ، آنمرد در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و از حکم آن سؤال کرد ، علی علیه السلام فرمود :

برای هرتخمی که دارای جوجه است و درزیر پای شتر شکسته شده یك ناقه و یا آنکه بعدد تخمهای شترمرغ که پا مال شده شتر نر در مابین شتران ماده رهاکنی ونتایج آنها که بعداً متولد شوند هدی خانه خدا باشد (مثلا اگر پنج عدد ازتخم مرغهای جوجه دارشکسته شده باشد پنج ناقه کفاره باید بدهد ، یا آنکه پنج شترنر را در ما بین پنج شترماده رهاکند هرچه که نتیجه آنها شد هدی خانه خداست و اگر نتاج ندادند، چیزی براونیست) آن مرد در نزد رسولخدا آمد و این را برای رسولخدا ذکر کرد ، پیغمبر اورا فرمود : حکم علی علیه السلام را بتحقیق که شنیدی ولی‌بیابطرف رخصت(یعنی حکم حکم علی است ولی تو در وسعتی که عمل دیگرراکه من میگویم انجام دهی) در هر بیضه که شتر توشکسته یك روز روزه ویا طعام یك مسکین لازم است.

مؤلف گوید : فاعل این کار مشغول بعمل حج بود و رسول خدا

حکم امیرالمؤمنین را امضاء کردند . ولکن بسائل فتوی داد بچیزی که در آن رخصت است بر او ، وچنین مینماید که رسول خدا دانسته باشد که آن مرد قادر برغیر این کفاره نیست ـ ودر باب قضایای امیردر زمان خلافت عمر نظیر این قضیه خواهد آمد انشاء الله تعالی

قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام

در زمان خلافت ابوبکر رضی‌الله عنه

(حکایت مردی که شراب خورده بود وعلم بحرمت آن نداشته)

(۸) شیخ مفید فرموده است : وازجمله قضایای امیرالمؤمنین در زمان خلافت ابوبکر چیزی است که رجال عامه وخاصه روایت کرده‌اند که مردی رانزد ابوبکر آوردند که شراب خورده‌بود ، ابوبکر خواست حد خدا براو جاری سازد ، آن مرد گفت من شراب خوردم ولی علم بحرمت نداشتم ونمیدانستم که حرامست زیرا که من در مابین قومی نشو ونماکرده ام که شرب خمررا حلال میدانند و من تاامروزازحکم حرمت شراب خبر نداشته ام ، ابوبکر دراجرای حکم حد متزلزل‌شد واشاره کرد که از امیرالمؤمنین حکم این مسئله را باید پرسید و کسی را نزد آن حضرت روانه کرد که بپرسد از آن حضرت حکم واقعه را امیرالمؤمنین فرمود که بدوتن از اصحاب فرمان ده که این مرد را در مجالس مهاجرین و انصار بگردانند وازآنها درخواست کنند و انشاء نمایند که آیاکسی در مابین شما براین مرد آیه تحریم خمر را خوانده است یا نه ، یا اورا ازحکم رسولخدا راجع بحرمت شراب خبر داده‌است‌یانه؟ پس‌اگردونفرشهادت دادند که ماخبردادیم یا آیه تحریم

خمررا براین مرد قرائت کردیم ، پس حد را براو جاری کن ، و اگر کسی شهادت نکرد براینموضوع اورا توبه ده از این عمل و رهاکن که برود، ابوبکرهمین عمل را انجام داده وکسی ازاصحاب ومهاجرین وانصار شهادت نکردند ، و ابوبکر نیز اورا توبه داد واورا رها ساخت

وابن شهرآشوب درمناقب فرموده: عامه وخاصه روایت کرده‌اند که ابوبکر میخواست برمردی حد شرب خمر اقامه نماید (ونظیر آنچه راکه از مفید ذکر شد نقل فرموده)

شیخ کلینی درکافی ازعلی از پدرش ازابن فضال از ابن بکیر از ابی عبدالله (صادق ﷺ) روایت کرده که در زمان ابوبکر مردی خمر خورد ، واورا درنزد ابوبکر آوردند برای اجرای حد ابوبکر پرسید: آیاشراب خوردهٔ گفت آری ابوبکر گفت باآنکه خمرحرام است چرا خوردی؟ آن مرد گفت که من‌مسلمان‌شدم ودرمابین قومی‌بودم که‌شرب خمرمیکردند وآنراحلال‌میدانستندواگرمن‌میدانستم که آن حرام‌است البته اجتناب مینمودم ، ابوبکر روکرد بعمرو گفت : چه میگوئی عمر دراینحکم ؟ عمر گفت معضلة ولیس‌لهاابوحسن (۱) یعنی حکم مشکلی است وجزامیرالمؤمنین کسی‌حل‌نتواند کرد ، ابوبکر گفت علی‌رابخوانید درنزدماعمر گفت‌حکم‌درخانه آنحضرت‌میبریم‌پس‌ابوبکروعمربرخواستند وآنمرد وکسانیکه حاضر بودند در نزدآن دونفرخدمت امیرالمؤمنین

---

(۱) ای ولیس لها مثل ابی حسن ، چنانکه در روایت دیگر قضیه ولا ابوحسن وارد شده است ، نحویون‌گفته اند که معنی چنین میشود ولامثل ابی‌حسن لها واستشهادکرده اند باین حدیث براقامه مضاف الیه درمقام مضاف (مؤلف)

شرفیاب شدند و آنحضرت را از قصهٔ آن مرد خبردادند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: کسی‌را بااو بفرستید که اورا درمجالس مهاجرین وانصار بگرداند وبگوید که هرکس ازمهاجرین وانصار آیهٔ تحریم خمررا بر اینمرد قرائت کرده شهادت دهد وهمین‌کارراکردند وکسی شهادت نداد که آیهٔ تحریم خمررا براو قرائت کرده‌اند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام اورا رهاکرد وفرمود: اگربعد ازاین شراب بخوری تورا حد میزنیم.

و در کتاب عجائب احکام که سابقاً ذکر شد فرموده: و حدیث کرد مرا پدرم ازعثمان بن عیسی از ابن مسکان از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود: امیرالمؤمنین علی علیه السلام داوری و قضاوتی فرمود درموضوع یك قضیه که هیچ احـدی قبل از او آنچنین حکم نکرده بود و آن اولین قضاوتی بود که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله قضاوت فرمود و کیفیت آن چنان بودکه چون امرخلافت در ابوبکر استقراریافت مردی‌راآوردند که خمرخورده‌بود، ابوبکر ازآنمرد پرسید: آیاخمرخوردهٔ؟ گفت: آری؛ ابوبکر گفت بااینکه شرب خمرحرامست چرا خوردی؟ گفت: من اسلام اختیارکردم ومنزل من درمیان قومیست که خمر میآشامند و آن‌را حلال میدانند ومن نمیدانستم که حرامست تا ازآن اجتناب‌کنم ابوبکر متوجه وملتفت عمرشد وگفت: یااباحفص درکار اینمرد چه می گوئی؟ عمر گفت داوری مشکلیست وحضرت ابوالحسن حلال‌این‌معضله است ابوبکر غلام خودرا گفت علی علیه السلام را درنزد ما بخوان عمر گفت داوری‌را درمنزل‌خودآنجناب میبریم، پس درخدمت‌آنحضرت شرفیاب شدند و درآنوقت سلمان خدمت آنجناب بود پس خبر دادند داستان آنمرد را و خود او نیز آنچه واقع شده بود تقریر کرد، حضرت

بابوبکر فرمود : کسی را بفرست که این مرد را در مجالس مهاجر و انصار بگرداند پس هر کس که آیه حرمت خمررا براین شخص خوانده است براین مرد شهادت دهد واگر کسی آیه تحریم خمررابر اوقرائت نکرده‌است چیزی براین مرد نیست آنچه علی عليه السلام فرموده بود ابوبکر بجای آورد وکسی شهادت نداد که تحریم خمر را بر او خوانده باشد پس آن مرد را رها کردند و پس از آن آیه تحریم خمـر را براو خواند و او را از این حکم آگـاهی دادند بعد از این قضایا سلمان از امیرالمؤمنین سؤال کرد که ارشدتهم ؟ آیا آنها را ارشاد و راهنمائی فرمودي ؟ امیرالمؤمنین فرمود : من خواستم تأکید این آیه را در باره خودم و در باره آنها تجدید کنم وبس **افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لايهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون**

یعنی آیا پس کسی که راه مینماید بسوی حق سزاوارتراست که پیروی کرده شود یاکسی که هدایت نمییابد مگر آنکه هدایت کرده‌شود پس چه میشود شما را وچگونه حکم می کنید (درتسویه میان کسیکه شما بوی محتاجید وکسی که اوبشما محتاج نیست ویکسان میشمارید قادر وعاجز را ودراین آیه دلیل روشن است برعدم جوازتقدیم‌مفضول برفاضل ـ فتنبه)

ومثل این حدیث را کلینی درکافی از عده از احمدبن عبدالله از عمربن عثمان ازعلی ابی‌حمزه‌ازابی‌بصیر ازحضرت ابو عبدالله صادق عليه السلام روایت کرده .

حکم آن حضرت در کسی که بدیگری گفت من بمادر تو محتلم شده‌ام

(۹) **ابن‌شهرآشوب درمناقب فرموده** که مردی نزد ابوبکر آمد ویك مردی دیگررا با خودآورده‌بود ومیگفت که اینمردمیگوید که من بمادر تو محتلم شده‌ام پس‌ابوبکر درحکم متحیر شد وندانست که چه جواب گوید پس امیرالمؤمنین فرمود : این مرد را ببر در آفتاب و اورا برپاي وادار و سایهٔ اورا حد بزن زیرا که حکم خواب دیدن چون سایه را ماند ولی ما اینمرد را میزنیم که بعد ازاین مسلمانها را اذیت نکند .

ودر کتاب عجائب احکام فرمود : و داوری کرد امیرالمؤمنین در باره مردی که بمردی دیگر گفته بود من بمادرتو محتلم شدم باین طریق که عدالت در این قضیه آن است که اورا در آفتاب باز داریم و سایه اورا تازیانه بزنیم ولی زود است که ما اورا بزنیم که دیگر باره مسلمانها را (باینگونه گفتار) اذیت نرساند

اینحدیث را شیخ طوسی درامالی بسند خود از ابی عبدالله ؑ مانند صاحب مناقب ذکر فرموده ودر آخرحدیث این زیادتی رادارد ولکن ما اورا بزودی شکنجه و عذاب کنیم بزدن و آن حضرت ضربت درد ناکی بروی نواخت .

قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام

در زمان خلافت عمر بن الخطاب

(خبر قدامة بن مظعون و خمر خوردن او)
(و داوری آن حضرت)

(۱۰) شیخ مفید فرموده : و از داوریهای امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان امارت عمر بن خطاب است چیزی که شیعه و سنی آن را روایت کرده اند و آن چنان بود که قدامة بن مظعون خمر خورد عمر خواست که بر او حد جاری سازد قدامه گفت بر من حدی لازم نیست زیرا که خداوند فرمود لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا یعنی گناه نیست بر آن کسانیکه ایمان آورده‌اند و عمل شایسته میکنند در آنچه که بخورند زمانیکه پرهیز کاری نمایند و ایمان بیاورند: پس عمر حد شرب خمر را ازقدامة برداشت واورارها کرد صحابه این خبر را بامیرالمؤمنین رسانیدند و آنحضرت بنزد عمر رفت و فرمود که چرا قدامه را رها نمودی؟ عمر گفت که قدامه این آیه را بر من قرائت کرد و من او را رها نمودم و آیه را برای امیرالمؤمنین تلاوت کرد امیرالمؤمنین فرمود که قدامه از اهل این آیه نیست و نه آن کسانیکه براه او میروند درمرتکب شدن بر حرامهای خداوند همانا کسانیکه بخداوند ورسول او ایمان آورده اند وعمل صالحات نموده‌اند البته ایشان حلال نمیکنند حرام خداوند را پس بر گردان قدامه را وبر او توبه بده از آنچه گفته پس اگر توبه کرد حد خداوند را بر او جاری کن و اگر توبه نکرد

پس اورا بکش زیراکه او ازملت اسلام خارج شده پس عمر رضی‌الله عنه بیدار شد وقدامه نیز دانست که چة واقع شده پس اظهارتوبه کرد وقتل از او برداشته شد وعمر ندانست که چگونه اورا باید حد بزنند و از امیرالمؤمنین خواست که مرا اشاره بنما درحدزدن باینمرد (یعنی‌مرا رهنمائی‌فرما) وامیرالمؤمنین فرمودکه اورا هشتادتازیانه بزنیدزیراکه خورنده مسکرات چون خمرخورد مست میشود چون مست شدهذیان میگوید وچون هذیان گفت افترا میبندد پس عمرهشتاد تازیانه براو زد

وصاحب مناقب مثل این حدیث را ازعامه وخاصه روایت کرده‌است

شیخ کلینی درکافی بسند خود از حضرت ابی عبدالله صادق ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود قدامة بن مظعون را نزد عمر آوردند و او شراب خورده بود و دو مرد بر او شهادت دادند یکی از آنها خصی بود (یعنی خایه او را کشیده بودند) و او عمر تمیمی بود ودیگری معلی پسر جارود بود یکی شهادت دادکه من‌دیدم او شراب خورد و دیگری شهادت داد که من دیدم او شراب قی‌کرد پس عمر فرستاد نزد جمعی از صحابه رسول که در آنها بود امیرالمؤمنین ﷺ که در این مسئله چه میگوئید و ازامیرالمؤمنین سؤال کرد که یا اباالحسن تو آن کسی هستی کـه رسول خدا در باره تو فرمود یا علی تو اعلم این امت هستی و تو قضاوت میکنی باحق واین دونفر شاهد در شهادت اختلاف کرده اند امیرالمؤمنین فرمودکه این دونفر در شهادت اختلاف ندارند زیرا که او قی نکرده

است شراب مگر آنکه خورده است عمر گفت که شهادت مرد خصی مقبول است ؛ فرمود که رفتن خصیه‌اش چون رفتن بعضی اعضای او است (یعنی نقصان بعضی اعضا سبب رد شهادت نمیگردد)

داستان زن دیوانه که زنا کرده بود

(۱۱) شیخ مفید درارشاد فرموده: که علمای اهل سنت و شیعه روایت کرده اند که کسی با زن دیوانه زنا نموده بود پس عمرامر کرده بود که براو حد زنا اقامه نمایند پس امیرالمؤمنین فرمود چه شده بر این زن دیوانه آل فلان ؟!! عرض کردند که کسی با این زن زناکرده وفرار نموده و بینه بر این اقامه شده و عمر حکم کرده که بر این زن حد جاری شود علی ﷺ فرمود اینزن را بنزد عمر ببرید و باو بگوئید که آیا ندانستی که این مجنونه آل فلان است و او عقل ندارد ودراختیار خود نیست ؛ ورسولخدا فرمود، قلم تکلیف برداشته شده از دیوانه تا عاقل گردد وبهوش خویش باز آید و این دیوانه عقل ندارد آن زن را بنزد عمر بردند وحد را ازاو برداشت و گفت: فرج‌الله عنه لقد کدت اهلك فی جلدها ، خداوند درکارعلی گشایش دهد که نزدیك بود بواسطه حد زدن براین دیوانه هلاك شوم .

ودرمناقب ازحسن و عطاء و قتاده و احمد و شعبه روایت کرده مثل این را و پس از آن فرموده است که صاحب صحیح بخاری در کتاب خود باین حدیث اشاره فرموده .

داستان زن آبستنی که زنا کرده بود

وداوری آن حضرت دراین باب

(۱۳) شیخ مفید فرموده : که روایت شده که زنی حامله را نزد عمر آوردند که زنا کرده بود عمر امر کرد که اورا سنگسار کنند ورجم نمایند ، امیرالمؤمنین ﷺ فرمود ای عمر گیرم که در اجرای حد براین زن تورا راهی است ولی باین طفل که این زن در شکم دارد تورا راهی نیست وخداوند تعالی فرموده : « ولا تزر وازرة وزر اخری » عمر گفت زنده نباشم آن روزیکه مشکلی واقع شود وابوالحسن در آن روز نباشد که آن معضله را حل کند، سپس ازامیرالمؤمنین ﷺ پرسید که چکنم با او ؟ فرمود احتیاط کن تا وقتیکه حمل خود را بگذارد وفرزندش متولد شود پس وقتی که فرزندش متولد شد و کسی را یافت که آن را متکفل شود در آن وقت حد را بر او جاری کن.

ودرمناقب مثل این حدیث را وارد کرده با زیادی اینکه فرمود : وچون آن زن وضع حمل نمود مرد وعمر گفت : « لولا علی لهلك عمر » و درهمین موضوع احمد بن علویه اصفهانی در قصیده الفیه خود که معروف است بمحبر فرموده:

وبرجم اخری مثقل فی بطنها   طفل سوی الخلق او طفلان
نودوا الاانتظروا فان کانت زنت   فجنینها فی البطن لیس بزان

یعنی عمر اشاره کرد برجم کردن زنی دیگر که شکم او سنگین بود بواسطه حمل یك طفل مستوی الخلقه یا دوطفل ، پس ندا داده شدند که منتظر باشید و تعجیل نکنید در حکم آن پس اگر زن زنا

کرده است طفل او درشکم زنا ننموده است .

در کشف الغمه فرموده : درزمان ولایت عمر زنی حامل را آوردند وعمر از اوپرسید که زنا کردی ؟ پس آن زن اقرار کرد بزنا عمر امر کرد که اورا سنگسار کنند ، امیرالمؤمنین او را ملاقات کرده فرمود این زن را چه میشود؟ گفتندعمر امر کرده اورارجم کنیم ، امیرالمؤمنین آن زن را بر گردانیده بنزد عمر آورد و فرمود که تو امر کردی این زن را سنگسار کنند، عمر گفت بلی این زن اعتراف کرد بفجور در نزد من ، علی عليه السلام فرمود که این سلطنت و حکومت تواست براین زن ولی بطفلی که در شکم این است چه سلطنتی داری ؟ سپس فرمود شاید که تو آن زن را بانگ بلند در داده باشی و اورا ترسانده باشی (یعنی شاید که اورا تهدید کرده باشی و اورا ترسانیدهٔ تا اقرار کرده است) عمر گفت چنین شده است علی عليه السلام فرمود : مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود « لاحد علی معترف بعد بلاء انه من قیدت او حبست او تهددت فلا اقرارله» یعنی حد نیست بر کسی که پس از بلاء وزحمت دادن اعتراف کند ، همانا هر کس را در بند کنند یا حبس نمایند یااورا بترسانند پس اورا اقراری نیست ، پس عمر آن زن را رهاکرد وبعداز آن گفت : زنان عاجزند که فرزندی چون علی بن ابیطالب عليه السلام بزایند «لولا علی لهلك عمر»

داستان زن حامله که عمر اورا احضار کرده طلب نمود وآنزن ازترس حمل خود را ساقط کرد

وداوری علی علیه السلام

(۱۳) شیخ مفیدفرموده : وروایت شده که عمربن خطاب زنی

راکه مردان در نزد او سخن میگفتند امر باحضار او فرمود ، چون فرستادگان عمر نزد آن زن آمدند فزع نموده بترسید وباآنهابیرون آمد و دربین راه از ترس فرزند خود را ساقط کرد و بچه آن زن گریه کنان بزمین افتاد از آن طفل بمرد ، این خبر بعمربن خطاب خطاب رسید اصحاب رسولخدا راگرد آورد واز آنها این قصه را سؤال کرد اصحاب گفتند مانمی‌بینیم تورامگرادب کننده ومقصود شماخیر بوده وچیزی برتو نیست ، و در آن حال امیرالمؤمنین نشسته بود و سخن نمیگفت ، عمر باامیرالمؤمنین رو کرده و گفت : در این قضیه چه حکم درنزدشمااست ای ابوالحسن ؟ امیرالمؤمنین فرمود : شنیدی آنچه گفتند عمر گفت حکم شما چیست ؟ باز حضرت فرمود : آنچه قوم گفتند تو شنیدی، عمر گفت تورا قسم میدهم که البته آنچه حکم شمااست بفرمائید امیرالمؤمنین فرمود اگرمقصد این قوم از اینحکم تقرب درنزد شما بود هماناکه بمقصد رسیدند و دریافتند و اگر رأی دادند از پیش خود درحکم خداوند تقصیر کردند و دیه برعهدهٔ عاقله تو است زیرا که قتل صبی وطفل خطائی‌است متعلق بتو ، عمر گفت یاابالحسن بخداوند سوگندکه تومرا از مابین این قوم نصیحت کرده اندرز فرمودی ، بخدا قسم از اینجا برمخیزوجائی مشو تا آنکه دیه را برپسران عدی جاری سازی و مأخود داری و امیرالمؤمنین این کار را انجام داد .

و درمناقب فرمود : جماعتی که از آنها است اسمعیل بن صالح ازحسن مثل اینحدیث را روایت کرده‌اند، وسپس فرموده غزالی‌در کتاب احیاء العلوم خود باین قضیه اشاره فرموده در آنجا که میفرماید :

« و وجوب العزم على الامام اذاً كما نقل من اجهاض المراة جنينها خوفاً من عمر »

داستان دوزن که طفلی را ادعا میکردند

وداوری امیرالمؤمنین علیه السلام

(۱۴) **شیخ مفید فرموده :** روایت شده که دو زن در عهد عمر بن خطاب برسر طفلی منازعه داشتند وهر کدام آن طفل را ادعامیکردند بدون بینه ، وکسی دیگر با آندوزن در این امر منازعه نداشت، حکم اینموضوع بر عمر مشکل و مشتبه شد ناچار بامیرالمؤمنین پناهنده گردید پس امیرالمؤمنین آن دو زن را احضار فرمود وآنهارا موعظه کرده وتخویف کرد آنها را و آندوزن در منازعه قائم بودند ، پس آن حضرت فرمود : ارهٔ برای من بیاورید ، عمر گفت اره برای چه کار است ؟ حضرت فرمود : میخواهم این طفل را دو پاره کنم و بهر کدام نصف دهم چون آنحضرت این کلام را فرمود یکی از آندوزن ساکت شد ولی آندیگری گفت الله الله یا اباالحسن اگر ناچار طفل را باید دوپاره کنی من نصف خود را بآن زن بخشیدم و طفل را دو پاره منما پس حضرت امیرالمؤمنین گفت الله اکبر این طفل پسر تو است نه آن زن اگر این طفل از آن زن بود براین طفل رقت میکرد و مهربانی مینمود ، پس آن زن دیگری اقرار واعتراف کرد باینکه آن فرزند از آن زن مصاحب من است ، پس عمر از این داوری خوشحال شد و همش برطرف شد وامیرالمؤمنین را دعای خیر کرد زیراکه آن حضرت اورا فرج بخشید .

ودر مناقب فرموده : روایت کرده اند که دو زن در عهد عمر بر سر طفلی منازعه داشتند وهر کدام آن طفل رااز آن خود میدانست (و حدیث سابق را ذکر فرموده وپس از آن گفته) واین حکم سلیمان بن داود ﷺ است در صغرسن و کودکی خود .

حکایت آن زن که در ششماهگی زائید

وداوری علی علیه السلام در این باب

(۱۵) شیخ مفید فرموده: از یونس بن حسن روایت شده که زنی رانزد عمر آوردند که بشش ماهگی فرزند آورد عمر خواست او را سنگسار کند امیرالمؤمنین باو فرمود : ای عمر اگر بخواهم باکتاب خداوند با تو مخاصمه میکنم : همانا خداوند فرموده است :

وحمله وفصاله ثلثون شهرا ونیز فرموده است : **والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة** پس وقتیکه مدت شیرخوارگی دوسال کامل شد و مدت آبستنی و شیرخوارگی مجموعاً سی ماه باشد مدت آبستنی از همه آن مدت ششماه است .

چون عمراین بشنید آن زن را رها کرد واین حکم ثابت وبرقرار شد بطوریکه پس از آن اصحاب وتابعین وکسانیکه ازصحابه وتابعین اخذ حدیث کردند تا امرزز باین حکم عمل کردند .

وابوعمرویوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم النمری القرطبی المالکی در کتاب استیعاب در اسماء اصحاب اشاره کرده بمسئله زن مجنونه که زنا کرده (۱۱) که مقدمة ذکر شد و نیز اشاره کرده

بمسئله زنی که در ششماهگی وضع حمل نمود، چنانکه در ترجمه علی عليه السلام درکتاب مزبور فرموده چیزی راکه بلفظ نقل میکنیم «و قال فی المجنونة التی امر برجمها عمر وفی التی وضعت الستة اشهر فاراد عمر رجمها فقال له علی عليه السلام ان الله تعالی یقول : وحمله وفصاله ثلثون شهرا (الایه) . وقال له : ان الله رفع القلم عن المجنون (الحدیث) و عمر گفت «لولاعلی لهلك عمر»

ونیز گفته : مثل این قضیه را برای عثمان با ابن عباس روایت کرده اند ولی باید دانست که ابن عباس هم از امیرالمؤمنین عليه السلام اخذ کرده است .

ابن شهرآشوب در مناقب فرموده : یکتن از لشگریان که هیثم نام داشت چون از سفر باز آمد زن او بعد از ششماه فرزندی آورد هیثم این فرزند را انکار کرد از آن زن واورا بنزدعمر آورد وداستان خود را برای اوبیان کرده ، گفت که ششماه بیش نیست که از سفر باز گشته ام اینك فرزندی آورده این فرزند از آن من نتواند بود عمر امر کرد که زن را سنگسار کنند امیرالمؤمنین پیش از رجم کردن عمر را دریافت و فرمود : ای عمر بجای خویش باش که این زن راست میگوید زیرا که خداوند میفرماید : « وحمله و فصاله ثلثون شهراً » مدت حمل زنان وایام رضا سی ماه تواند بود ونیزفرموده : «والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین » پس چون زنان مدت دو سال کودك را شیر دهند برای مدت فزون از ششماه نمیماند فقال عمر : لولا علی لهلك‌عمر، وآن زن را رها ساخت وآن کودك را بمرد ملحق ساخت .

ابن شهر آشوب سپس فرموده : شرح این حدیث چنان است

که کمترین مدت حمل چهل روز است واینچهل روز مدت انعقاد نطفه است و کمترین مدت برای خروج ولد از رحم حیاً شش ماه است ، و واین بدان جهت است که نطفه چهل روز دررحم میماند پس علقه شود و از پس چهل روزدیگر مضغه گردد ودرمدت چهل روز صورت تمام نماید و مدت بیست روز روح در او دمیده شود و پذیرای آن گردد پس این مدت ششماه میگردد ؛ پس هر گاه مدت شیر خوار گی بیست وچهارماه شود ششماه حمل و آبستنی بیش نماند .

حکایت زن اعرابیه که با مرد اعرابی یافته شد درزنا کردن وداوری علی (ع)

(۱٦) شیخ مفید فرموده : روایت شده که چند نفر در نزد عمر شهادت دادند در باره زنی که اورا در بعضی از آب های عرب یافتند با مردی که اورا وطی میکرد ، و آن مرد شوهر او نبود ، و آن زن شوهردار بود عمر امر کرد که او را رجم کنند و سنگسار نمایند زن گفت : بار خدایا تومیدانی که من بری هستم و گناهی ندارم ، عمر در خشم شد و گفت اکنون شهود را نیز جرح میکنی ودروغگومیخوانی؟ امیرالمؤمنین فرمود اینزن را بر گردانید و از وی پرسش کنید شاید عذری داشته باشد زن را بر گردانیدند وازوی‌پرسیدند جواب داد گفت من شتری از اهل خود بگرفتم و مقداری آب با خود بردا شتم و راه مسافرت پیش گرفتم وشترمرا شیرنبود ومردی دراین سفر با من همراه شدکه شتر او شیردار بود ولکن با خود آب نداشت من آن مرد را درطي مسافت هر چه آب خواست دادم و او را از آب سقایت کردم

چون آب من تمام شد تشنه شدم از آن مرد شیر یا آب طلبیدم، مرد گفت اگر آب خواهی مرا کامروا ساز من امتناع کردم تا هنگامی که اگر ساعتی میگذشت ومن تشنه میماندم میمردم و جان از بدنم بیرون میرفت از ناچاری با کراهت بدینعمل تن در دادم و او را از خویش کامروا ساختم، امیرالمؤمنین فرمود: الله اکبر «فمن اضطرغیرباغ ولا عاد فلا اثم علیه» چون عمر این بشنید اورا رها کرد و معنی آیه شریفه اینست: پس هر که مضطر شود وضرورت اورا ملجاء سازد درصورتیکه ساعی برغیر طاعت خداوند نباشد و زیاده روی بمردم نکند پس بر او گناهی نیست.

داوری آن حضرت

درباره مردیکه بزنی گفت: ای زانیه وزن گفت: توازمن زناکارتری

(۱۷) ابن شهر آشوب در مناقب فرموده: مردی را با زنی نزد عمر آوردند، بس آن مرد بآن زن گفت یا زانیة زن گفت: انت ازنی منی، عمر فرمان داد تا هر دو را تازیانه بزنند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دراین امر تعجیل نکنید زیراکه بر این زن دو حد است و بر مرد حدی نیست یك حد برای اینست که باینمرد بدروغ نسبت داده زیراکه اورا قذف کرده و یك حد دیگر برای اینست که اقرار کرده برعلیه خودش بزنا.

توضیح این حدیث چنان است که آن مرد درحقیقت راست گفته است زیراکه مرد گفته‌ای زانیه وزن تصدیق کرده اورا و گفته اگر من زناکارم تو ازمن زناکارتری واین درحقیقت تصدیق کرده زنا دادن خود را ولی قذف کرده و نسبت زنا داده بآن مرد.

داوری امیرالمؤمنین دربارهٔ مردی که مرده بود ومردی دیگر زنش براو حرام شد

(۱۸) ونیز صاحب مناقب فرموده ـ عمربن داود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون عقبة بن ابی‌عقبه بمرد امیرالمؤمنین ﷺ با جماعتی از اصحاب خود که در بین آنها عمربن خطاب نیز حضور داشت برجنازه او حاضر شدند امیرالمؤمنین در سر جنازه به مردی که حاضر بود فرمود: چون عقبه از دنیا رخت بربسته و مرده زن تو بر تو حرام شده باید بترسی ازخداوند و با او نزدیکی نکنی، عمر گفت یا اباالحسن همه‌داوریهای شما حیرت انگیز است و این نیز اعجب از همه آنها است!! انسانی میمیرد و زن انسانی دیگر براو حرام میشود ؟!!

امیرالمؤمنین فرمود: آری اینمرد بنده زرخرید عقبه بود که زن حری را بحبالهٔ خویش درآورده و اینزن حره که زوجه این مرد است از عقبه ارث میبرد ودرحقیقت بعض از شوهرش رق و بندهٔ اینزن شده وبارث بدو رسیده وبضع زن بربنده خودش حرام است مگر اینکه آنزن بنده خود را آزادکند و دو باره آن مرد اورا تزویج کند عمر گفت از برای اینگونه امور است که از شما سؤال میکنیم چیزهائی را که در آن اختلاف پیدا کنیم.

داوری آن حضرت درباره زن شوهرداری که شوهر میطلبید

(۱۹) در مناقب فرموده : زنی بنزد ابی‌بکر آمده و گفت :

ما تری اصلحك الله و ا نری لك اهلا
فی‌فتاة ذات بعـل اصبحت تطلب بعلا
بد اذن من ابیها اتری ذ لك حلا ؟

یعنی خداوند تورا اصلاح کند و از برای‌تو اهلی اختیار نماید چه میبینی و چه رای میدهی در باره زن جوانی که شوهر دارد وصبح کرده در حالی‌که شوهری میطلبد بعد از آنکه از پدرش اذن گرفته آیا این عمل را حلال میبینی ؟

شنوندگان انکارکردند و گفتندکه چگونه زن شوهردارمیتواند شوهرکند ولی امیرالمؤمنین فرمود :

«احضرینی‌بعلك» شوهرخود را نزدمن بیاور زن رفت و شوهر خود را حاضرساخت امیرالمؤمنین آن مرد را امرکرد بطلاق زوجه خود ، آن مرد نیز امتثال‌کرده زوجه خود را طلاق داد وازبرای خود حجت و دلیلی اقامه ننمود پس علی ﷺ بحاضران فرمود : این مرد عنین است و آن مرد نیز اقرارکرد باین موضوع پس آن حضرت آن زن را بدون انقضای عده بمردی دیگر تزویج نمود (۱)

(۱) مترجم گوید جای این حدیث در قضایای آن حضرت در عهدابی‌بکر بوده و مؤلف محترم در اینجاآورده .

داوری آنحضرت درباره زن شوهرداری که صغیری با او همبستر شده بود

(۲۰) و نیز در مناقب از حضرت رضا عليه السلام روایت کرده که : جوانی صغیر و نا بالغ با زنی شوهردار فجور کرد عمر امر کردکه آن زن را سنگسار کنند امیرالمؤمنین عليه السلام دراین باب داوری فرمود و گفت رجم براین زن واجب نیست بلکه حد واجب است زیرا آن کسیکه با زن فجور کرده مدرك وبالغ نیست .

داوری آن حضرت درباره مردی زن دار از اهل یمن که با زنی در مدینه زنا کرده بود

(۲۱) ونیز در آن کتاب است که : عمربن الخطاب فرمان داد بسنگسار کردن مردی محصن از اهل یمن که با زنی در مدینه زنا کرده بود ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : رجم براونیست زیراکه اینمرد از اهل خود غائب است وزن او در شهری دیگر میباشد بلکه حد بر اینزن واجب است عمر گفت : لاابقانیالله لمعضلة لم یکنلهاابوالحسن

داوری آن حضرت درباره زنی که درعده شوهر کرده بود

(۲۲) ونیز در آنکتاب از ابوالحسن عمروبن شعیب و اعمش و ابوالضحی وقاضی ابویوسف (۱) از مسروق روایت کرده اند : که زنی

---

(۱) وی شاگرد امام مذهب ابی حنیفه نعمان بن ثابت است مؤلف

درایام عده شوهر کرده بود اورا نزد عمر آوردند ، عمر آنزن را از آن شوهر جدا کرد ومهریهٔ اورا گرفت ودر بیت‌المال گذاشت و گفت : [لا اجیز مهراً ارد نکاحه] و گفت اینزن ومرد بریکدیگر حرام‌مؤبدند چون اینخبر بعلی علیه السلام رسید فرمود : اگر جاهل نبودند درحکم مسئله باید مهر آنزن را بدهند بجهت آنکه فرج خودرا تحلیل کرد ودرمیان ایشان تفریق کنند ، و چون عدهٔ آنزن تمام شود اگر آن مرد خواهد اورا خطبه کند جایز است ، پس عمربن خطاب خطبه خواند برای مردم و گفت : بر گردانید جهالات را بسنت ، و بقول علی علیه السلام رجوع نمود و آنرا قبول کرد.

مترجم گوید : مراد عمر اینست که هر کس ازروی نادانی‌حکمی کرده آنرا ازروی قاعده و سنتی که رسولخدا صلی الله علیه و آله قرار نهاده است اصلاح کند ، چنانکه من درحکم خطاکردم ولی بعدازآنکه علی علیه السلام حکم آن‌را بیان فرمود بر گشته و حکم اورا قبول نمودم .

مؤلف کتاب دام ظله فرموده است : حکم بجواز خطبهٔ این مرد آن زن‌را بعدازتفریق واینکه آن رد خاطب من‌الخطاب باشد مخالف آن چیزی‌است که ازمذهب اهل‌البیت (ع) معلوم شده وثابت گردیده و صحت سند نیز غیر معلوم‌است .

داوری آنحضرت

در بارهٔ پنج نفر که زنا کرده بودند

(۲۳) در مقدمه و مفتتح کتاب عجایب احکام امیرالمؤمنین علیه السلام است که علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن الولید از محمد بن الفرات

از اصبغ بن نباته روایت کرده که پنج نفر را نزد عمر آوردند که زنا کرده‌بودند، عمرامر کرد که بهر کدام حدی اقامه شود ، امیرالمؤمنین علیه السلام حاضربود فرمود ای عمر حکم خداوند درباره اینها این نیست که گفتی عمر گفت شما در باره اینها حکم کن و حد اینها را خود جاری ساز پس حضرت یکی را پیش آورد و گردن زد ویکی را رجم کرد وییکی حد تمام زد و بیکی نصف حدی جاری کرد و یکی را تعزیر و تأدیب نمود عمر متعجب بازماند و مردم در شگفت و تعجب شدند و متحیر گردیدندعمر پرسید یا اباالحسن پنجنفر در یك قضیه واحده بودند پنج حکم مخالف یکدیگر در باره آنها اجرا کردی ؟! امیرالمؤمنین فرمود بلی اما اولی مردی بود ذمی واز ذمه خودبیرون آمد اوراحدی جزشمشیرنبود ، ودومی مردی بود محصن وزن داربود که زنا کرده بود اورا رجم نمودیم ، سومی غیرمحصن بود و زنا کرده بود او را حد ی زدیم واما چهارمی عبد بود و زنا کرده بود اورا نصف حد زدیم و اما پنجم مردی بود دیوانه و عقلش کم بود ناچار او را تعزیر کردیم .

ومثل این حدیث را ابن شهرآشوب در مناقب از اصبغ بن‌نباته روایت کرده الا اینکه در کلمه نصف حد جمله (پنجاه تازیانه) اضافه نموده است ، ودر اول فرموده که (اما الاول فکان ذمیاً زنی بمسلمة) ونیز این جمله را زیاد کرده که عمر گفت : لاعشت فی امة لست فیها یا اباالحسن،زنده نباشم درمیان‌مردمی که تودرآنها نباشی ای ابوالحسن

مترجم گوید : این حدیث را شیخ در تهذیب نیز برقول صاحب غایة المرام نقل فرموده

داوری آن حضرت درباره زنی که سفیده تخم مرغ را برجامه خود ریخت ومردی انصاری را تهمت رسوائی زد

(۳۴) درکتاب عجائب احکام امیرالمؤمنین است که حدیث کرده مرا پدرم از محمد بن ابی عمیر ازعمربن یزید از ابی المعلی از حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود : زنی را نزد عمر آوردند که دامن مردی از انصار گرفته بود و آن زن بآن مرد انصاری مایل وخاطرخواه بود ، وحیله و چارهٔ نداشت ، پس تخم مرغ گرفت وزرده آن را بیرون آورده سفیده را برجامه‌های خود وبین رانهای خود ریخت پس از آن بنزد عمر شد و گفت یا امیرالمؤمنین این مردمرا در فلان موضع چنین و چنان گرفت و مرا رسوا کرد ، عمر خواست آن مرد انصاری را عقوبت کند و علی علیه السلام در آنجا نشسته بود ، آن مرد انصاری گفت یا امیرالمؤمنین (تثبت فی امری) در کار من عجله روا مدار تاروشن شود ، عمر بامیرالمؤمنین علیه السلام رو کرده گفت یا اباالحسن شما چه می بینید دراین باره علی علیه السلام سفیدی درجامه آن زن مشاهده کرد ، فرمود که شاید این زن در این باره حیله کرده باشد سپس فرمود ، آبی داغ بسیار جوشیده برای من بیاورید ، آب جوشیده داغ برای آن حضرت حاضر کردند ، پس آن حضرت امر کردکه آن آب داغ را بر آن سفیدی بریزید پس آب جوش را بر موضع سفیدی ریختند ، آن سفیدی مستوی شد و خود را گرفت و بسته شد ، پس امیرالمؤمنین آن سفیده بسته شده را برگرفت ودردهان خود انداخت وچون طعم آنرا دریافت و چشید از دهان خود بیرون انداخت ، بعد از آن بآن زن روکرد تاآنکه آن زن اقرارکرد واعتراف نمود باین

تزویر، خداوندعزوجل‌عقوبت‌عمررا ازمردانصاری‌بدینطریق رفع کرد .اه

وشیخ مفید درارشاد مثل این قضیه را ذکر کرده ولکن ظاهر چنان است که این قضیه درزمان امارت وحکومت عمر روی داده‌باشد وازهمین جهت ما نیز آنرا دراینباب ذکر کردیم .

داوری آن حضرت

در باره زنیکه انکار فرزندی خویش را مینمود

(۳۵) ونیز در کتاب عجایب احکام آن حضرت فرموده :

حدیث کرد مرا پدرم از محمد بن ابی عمیر از عمربن یزید از ابی المعلی از ابی عبدالله علیه السلام (تا آخرحدیث)

سپس فرمود : ودرخبر دیگری است (تاآخر)

بعد از اینها فرموده وروایت کرد مرا پدرم از ابی اسحق سبیعی ازعاصم بن حمزه که جوانی را در مدینه شنیدم که میگفت یا احکم الحاکمین ما بین من و مادرم بحق حکم فرمای عمر گفت ای جوان چرا برمادر خود نفرین میکنی جوان گفت یا امیرالمؤمنین این زن مادر منست نه ماه مرا در شکم حمل داده و دو سال کامل مرا شیر داده واکنون که من نموکرده وجوانی نورس شده ام وخوب را ازبد وراست را از چپ شناخته ام مرا میراند و فرزندی مرا انکار میکند و چنین مینماید که هرگز نمیشناسد عمر گفت اکنون بگوی مادرت در کجا است ؟ جوان گفت در سقیفه بنی فلان عمر فرمان داد کـه مادر این جوان را بنزد من آورید گماشتگان مادر آن جوانرا با چهار برادر آن زن حاضر کردند وچهل نفر برای سوگند آوردندکه همگی شهادت دادند برای آنزن که او را فرزندی نیست واین جوان پسری

دروغ زن است ومدعی ملومی است و میخواهد اینزنرا در میان عشیره خویش رسوا کند واینزن دختری است ازطایفه قریش که هرگز شوهر نکرده وهنوز باخاتم پروردگاراست ومهر دوشیزگان دارد (یعنی هنوز باکره است وشوهر ندیده)

عمر بآن غلام رو کرده گفت تو چه میگوئی ای جوان؛ جوان گفت یا امیرالمؤمنین والله که اینزن مادر منست نه ماه مرا در شکم خود برداشته ودو سال کامل مرا شیر داده و چون من بسن جوانی رسیده‌ام ونیك وبد وراست و چپ را شناخته ام مرا از خود میراند و گمان میکند که من فرزند او نیستم عمر رو بزن کرده گفت ای زن اینجوان چه میگوید؛ زن گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدائی که بنور خویش درحجاب است وهیچ چشمی اورا ندیده وقسم بحق محمد صلی الله علیه وآله واولاد آنحضرت که من اینجوانرا نمیشناسم ونمیدانم که از کدام مردم است اینجوانی است دروغ زن ومیخواهد که مرادر بین عشیره‌ام رسوا ومفتضح سازد ومن دختری هستم‌از قریش که هرگز شوهر نکرده‌ام ومن‌هنوز بخاتم پروردگار خویش هستم ودست‌نخورده‌ام عمر گفت: آیا تو شهودی بر این امر داری؛ زن گفت آری اینجماعت گواهان منند پس آن چهل نفر پیش آمدند ودر نزد عمر گواهی‌دادند که اینجوانی است دروغ زن و غرض وی فضیحت این زن است درنزد عشیره اش واین جاریه‌ای است از قریش بمهر پروردگار خود است و وهرگز تا کنون تزویج نکرده، عمر گفت دست اینجوان را بگیرید و اورا بزندان برید تا آنکه ما از حال او و شهود پرسش نمائیم پس هر گاه شهادت اینگواهان راست باشد حد مفتری بر این جوان جاری‌سازم

پس دست جوان‌را گرفتند و او را بطرف زندان میبردند در بین راه امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله (۱) آنها را دیدار کرد غلام امیر المؤمنین‌را گفت ای پسرعم محمد جوانی هستم مظلوم واین عمراست که فرمان داده مرا بزندان برند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود اینجوان را بنزد امیر المؤمنین عمر بر گردانید جوان را بسوی عمر بر گردانیدند عمر گفت من فرمان دادم که او را بزندان برید چرا بر گردانیده‌اید ؟ گفتند یا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع ما را امر کرده که او را بر گردانیم وتو خود گفتی که ما در هیچ امری عصیان ومخالفت با علی علیه‌السلام نکنیم آنان در چنان حالی بودند که امیر المؤمنین روی آورد ووارد شد وفرمود : مادر اینجوان رانزد من‌آرید پس مادر او را آوردند علیع فرمود : ای جوان تو چه میگوئی؟جوان کلمات سابقه را اعاده کرد امیر المؤمنین علی علیه‌السلام فرمود ای‌عمر اجازه میدهی که من ما بین این دو داوری کنم ؟ عمر گفت یا سبحان الله وچگونه اجازه ندهم وحال آنکه بتحقیق من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می فرمود : اعلمکم علی‌بن ابیطالب داناتر از همه شماها علی بن ابیطالب است سپس امیرالمؤمنین علیه السلام زن را فرمود یا هذه الك شهود ؟ ای‌زن براین دعوا شهود وگواهی داری ؟ زن گفت آری پس آن چهل تن مانند شهادت اول شهادت وگواهی دادند امیر المؤمنین (ص) فرمود امروز چنان در مابین شما داوری کنم که در آن قضیه خوشنودی خداوند پروردگار است در بالای عرش خود

---

(۱) هکذا فی الاصل المخطوط المنقول منه مؤلف

که آن حکومت وداوری را حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمن تعلیم کرده است سپس بزن فرمود ای زن تو ولی داری ؟ زن گفت آری اینك برادران منند که حاضرند پس علی علیه السلام فرمود : امر و حکومت من در باره شما و خواهر شما این زن جاری است ؟ (یعنی مرا بحکومت قبول میکنید ؟) گفتند ای پسر عم محمد امر تو در باره خواهر ما روان وجائز است علی ع فرمود

« اشهد الله و اشهد رسوله صلی الله علیه و آله و من حضر من المسلمین انی قد زوجت هذه الجاریة من هذا الغلام باربعمائة درهم و النقد من مالی یاقنبر علی بالدراهم فاتاه قنبر بها فصبها فی حجر الغلام فقال خذها وصبها فی حجرا مرأتك ولا تأتنا الی وبك اثر العرس (یعنی الغسل) » من خداوند ورسول خدا را وحاضرین از مسلمانان را گواه میگیرم که شاهد باشند من اینجاریه را باینغلام تزویج کردم بمهریه چهار صد درهم از مال خودم پس فرمود ای قنبر چهار صد درهم را نزد من بیاور قنبر چهار صد در هم را حاضر کرد علی علیه السلام آنها را در دامن آن جوان ریخت وفرمود ایندراهم را در دامن زوجه خود بریز ونزد ما نیائی مگرآنکه اثر عروسی وغسل جنابت درتو باشد پس آن جوان برخواست وبطرف آن زن روانه شد ودراهم را در دامن او ریخت وبعداً دست آن زن راگرفته وگفت برخیز تا برویم در اینهنگام صدای آن زن بلند شد وفریاد زد الامان الامان یابن عم محمد امان امان ای پسر عم محمد میخواهی که مرا بپسرم تزویج کنی بخداوند سوگند اینفرزند منست مرا بمرد ناکس فرومایه تزویج کردند ومن از آن مرد اینفرزند را آوردم و چون اینجوان بحد بلوغ رسید و نوباوه

شد کسان من بمن امر کردند اینفرزند را از خود انکار کنم و او را برانم و این جوان بخدا قسم پسر من است ودل من برای او بریان‌است بواسطه اندوه بر او پس آن زن دست آن جوان را گرفت و برفت در اینجا بود که عمر آواز داد وگفت لولا علی لهلك عمر

واینحدیث را ابن شهر آشوب در مناقب مختصرا نقل فرموده

و دیگر از کتاب حدائق ابی تراب خطیب وکافی شیخ کلینی‌و تهذیب شیخ ابو جعفر طوسی از عاصم بن ضمره حدیث کرده‌اند که غلامی وزنی در نزد عمر حاضر شدند غلام گفت سوگند بخدای که اینزن مادر من است ومرا نه‌ماه در شکم خود برداشته ودو سال تمام مرا شیر داده و اکنون مرا از پیش خود میراند وچنین وانمود میکند که مرا هرگز نمیشناسد آن زن راچهار برادر بود حاضر شدند وچهل تن گواه حاضر ساختند وهمگی گواهی دادند که غلامی دروغ زنست ومیخواهد اینزنرا درمیان عشیرتش رسوا کند وحال آنکه اینجاریه هنوز بـا خاتم پروردگار است و مهر دوشیزگان دارد و تاکنون احدی او را تزویج ننموده ، عمر فرمان داد تا غلام را بکیفر این افتراء حد بزنند ، پس آن غلام علی را دید فریاد برداشت که یا علی تو در میان من ومادرمن حکومت فرمای، پس امیرالمؤمنین (ع) درجای پیغمبر(ص) نشست وبآن زن گفت ولی امر تو کیست ؟ عرض کرد اینك چهار تن برادران منند علی علیه السلام ایشان را گفت که حکم من برشما و خواهرشما رواست ؟ گفتند آری روا باشد فرمود : اشهدالله واشهد من حضرانی زوجت هذه الامرئة من هذا الغلام باربعمائه درهم و النقد من مالی یا قنبر علی بالدراهم یعنی خدای را شاهد میگیرم و حاضرین را

بگواهی می‌طلبم که من تزویج کردم این زن‌را باین غلام بچهارصد درهم وصداق را نیز ازمال خودم مقرر کردم ای قنبر برودراهم را حاضر کن قنبر برفت و دراهم را بیاورد پس آن غلام را فرمود که بگیر دراهم را و در دامن زوجه خویش بریز ودست اورا گرفته بسرای خود اندر شو ، آن زن فریاد بر داشت که الامان الامان ای پسر عم رسول خدا سوگند بخدا که این غلام فرزند من‌است همانا برادران من مرا بامردی فرومایه و ناکس تزویج کردند و آنگاهی که من این غلام را بزادم و تربیت کردم از شوهر من رنجیدند واز پیوند با او ننگ داشتند ، پس مرا امر کردند که او را ازخود نفی کنم من هم از بیم برادران چنان کردم از شوهر بیگانه شدم وفرزند خودرا بیگانه خواندم آنگاه دست پسرخویش را بگرفت وروانشد پس عمرندا درداد : لولا علی‌لهلك عمر .

صاحب مناقب فرموده : ابن حماد در اینباره گفته :

قال الامام فولینی ولاك لکی	اقرالحکم قالت انت تملکنی
فقال قومی لقد زوجته بك قم	فادخل بزوجك یاهذا ولاتشن
فحین شد علیها کفه هتفت	اتستحل تری بانی تزوجنی؟
انی‌من اشرف‌قومی نسبة وابو	هذا الغلام مهین فی‌العشیردنی
فکنت زوجته سراً فاولدنی	هذا ومات وامری فیه لم یبن
فظلت اکتمه اهلی ولو علموا	لکان کل امرىء منهم یعیرنی

یعنی امام (ع) فرمود . ایزن امرخودرا بمن واگذار کن تاآنکه من درباره تو حکم مقرر دارم زن گفت یا علی تومالك منی

پس علی (ع) بزن فرمود برخیز که من این غلام را بتو تزویج

کردم و غـلام را نیز فرمود بزوجه خود درای ای جوان و اینعمل را عیب مکن (یادشمن مدار)

پس هنگامی که دست آن جوان محکم گرفت آن زن را زن فریاد بر آورد و آواز داد که آیا حلال میدانی که مرا بـه پسر حودم تزویج میکنی ؟

همانا کـه از حیث نسبت من اشرف قوم خودم بودم و پدر این جوان خوار ودر عشیره خود پست میباشد من با مردی چنین در پنهانی تزویج شدم واین پسر را من ازآن مرد بزادم و شوهرم مرد و امر من درباره اینمرد آشکار نگردید .

پس من از اهل خود این امر را پنهان کردم و اگر عشیره من میدانستند این امر را هرآینه هر کدام مرا در اینـکار تعییر و سرزنش می نمودند ؛

ابن قیم جوزیه در کتاب سیاست شرعیه علی ما حکی عنه ذکر کرده است که مردی اسوداللون وسیاه چهره زنی را نکاح کرده و بعد از کار زناشوئی بجنگی رفت که دیگر بر نگشت زن غلامی سیاه چهره بزائیدزن این پسر را نپسندید و موجب عارخود دانست وقبیح شمرد چون غلام بحد جوانی رسید بنزد عمربن خطاب شده از وی یاری طلبید در باره آن زن ولی جوان شـاهد و گواهی براثبات حق خود نداشت. ونزدیك بود که قضاوت بنفع زن تمام شود جز آنکه امیرالمؤمنین (ع) در بن راه در یافت چیزی را که آنزن اهتمام در اخفاء آن می‌نمود (یعنی آنحضرت دانست که آنزن اهتمام دارد کـه فرزندی آن جوان را اخفاء کند و او را از خود نفی نماید) پس فرمود : ای جوان آیا

دوست نمیداری وراضی نمی‌شوی که من تورا بمنزله پدر باشم وحسین وحسن چون برادر تو گردند ؛ غلام گفت بلی دوست دارم ، سپس رو کرد باولیاء آن زن و فرمود آیا شما دوست ندارید که امر اینرا بمن واگذارید ؛ گفتند بلی دوست داریم و امر او را بشما واگذار کردیم امیرالمؤمنین فرمود : من تزویج کردم اینکنیزخودرا باین پسرم بر کابین مشخص چنین وچنان ، زن چون چنین دید بترسید وبد دل شد و گفت النار یا علی آیا میخواهی مرا بآتش بسوزانی یاعلی بخدا قسم که این پسر من است ولکن من اورا زشت وقبیح شمردم و اورا از خود نفی کردم برای سیاهی رنگ او .

داوری آن حضرت

در باره دزدیکه سرقت کرد و دست او را بریدند و دفعه دوم دزدی کرد وپای اورا بریدند

(۳۶) درمناقب ابن شهر آشوب است : که منهال بن عبدالرحمن بن عابد ازدی گفته که دزدی را نزد عمر آوردند دست اورا برید ، دفعه دوم همان دزد راگرفتند وآوردند نزد عمرودر دفعه دوم پای اورا قطع کرد مرتبه سوم آن دزد را آوردند که دزدی کرده بود عمر خواست دست دیگر اورا قطع کند امیرالمؤمنین فرمود که چنین مکن زیرا که دست وپای اورا بریدی ولکن اورا حبس کن

ودر کتاب عجایب احکام آن حضرت است که درباره دزد داوری کرد که هرگاه پس ازبریدن دست وپای وی باز دزدی کرد اورا حبس کنند واز غنیمت بیت المال مسلمین اورا اطعام نمایند

داوری آن حضرت

در باره زنی که مردی پیر اورا تزویج کرده بود

(۲۷) ودرکتاب عجائب احکام آن حضرت است که : محمد بن فضیل (۱) از ابی صباح کنانی از ابی عبدالله صادق (ع) روایت کرده زنی را بنزد عمر بن خطاب آوردند که پیر فرتوتی او را تزویج کرده بود وچون بروی درآمد ودرآمیخت درهمان حال مجامعت برشکم زن جانش با انزال بیرون آمد ، و آن زن از وی پسری آورد آن مرد از زن دیگر فرزندان داشت ، برادرهای پدری آن طفل نزد عمر آمدند وگفتند این‌زن این پسررا بزناآورده است وبراین امرشهادت دادند عمر حکم داد تا آن زن را رجم کنند پس امیرالمؤمنین (ع) برآن زن‌گذر کرد فرمود این زن شمارا خبر میدهد که چه روزی آن مرد پیر اورا تزویج کرد و کدام روز بروی درآمد وچگونه باوی هم بستر گشت ، اکنون این زن‌را برگردانید زن را برگردانیدند و صبحگاه دیگر اورا حاضر کردند و پسرش نیز حاضر شد امیرالمؤمنین فرمود چند تن از کودکان که باوی همسال بودند بیاوردند ایشان را ببازی بداشت چون کودکان بنشستند وسخت ببازی مشغول گردیدند ناگاه ایشان‌را بخواند کودکان بچستی از جای خود بجستند ولی فرزند آن زن هر دو دست بزمین نهاد وبزحمت برپای شد ، ازاین کردار بنمود که فرزند آن پیر فرتوتست که برشکم زن بمرد پس اورا میراث پدر بداد و آنانکه آن

---

(۱) آنکه در نسخه است فضل بدون یاء است ولکن ظاهر آن است که راوی از ابی‌الصباح او محمد بن فضیل با یاء است مؤلف

زن را نسبت زنا دادند هریك را حد مفتری بزدند، عمر گفت یااباالحسن ازکجا دانستی که این فرزند ازآن پیراست وچه کردی ؟ فرمود ضعف شیخ را از تکیه کردن غلامش بردو دست دانستم .

مؤلف گوید که مراد بمواقعه (در آمیخت) در اینجا مجرد اراده دخول است بزن نه مجامعت پس مراد چنین میشود که بعد از آن که مرد پیر بر شکم زن بمرد زن باکره یافته شده وپس از آن فرزند آورده واز همین جهت بود که برادرهای پدری اونسبت زنا بزن دادند و شهادت دادند براین امر و چون حکم در اینموارد اینست که الولد للفراش زن فراش است و اینکه آن کودك در فراش شیخ متولد شده پس آن کودك ملحق بپدر میشود وازهمین جهت بودکه امیر المؤمنین امر کردکه زن را برگردانیدند و حد را از او ساقط کردند و تکیه کودك را در موقع برخواستن بردو دست خود درظاهر دلیل قرار داده بر اینکه آن پسر مرد پیر است برای اقناع واستظهار مردم و الا تکیه کردن بر دست دلیل بر این امر نمیشود بلکه دلیل در حقیقت ولادت فرزند است در فراش پدر ودلیل اینمطلب آن است که هر کس برفرج زن خود منی بریزد وآن زن حامله گردد ولد ملحق است بآن کسیکه منی بر فرج زن خود ریخته اگر بکارت زن هم زایل نشود و اقتضاض حمل نیاید زیراکه ممکن است منی سیلان کند وبرحم راه پیدا نماید و بدون ازاله بکارت زن حامله گردد و این امر در زمان ما نیز واقع گردیده وشاید اظهار اینکه دلیل برفرزندی پیر فرتوت آن تکیه کردن است از احتشام بردن از اظهار کردن خطای کسی است که امـر برحم آن زن کرده است وعدم تفطن او بر اینکه ولد در فراش شیخ

بوده (يعنى خواسته است كه همه مردم نفهمند و بى بخطاى فلان نبرند در حكم برجم و ندانستن حكم فراش، از اينجهت اينكار كرده‌است) والله اعلم ونظير ايندادورى در احكام آن حضرت در زمان عثمان بيايد .

حكومت على (ع) درباره جارية كه شهادت داده بودند بر زناى او

و قصه دانيال پيغمبر ع

(٣٨) در كتاب عجائب احكام آن حضرت است :

محمد بن ابى عمير از معاوية بن وهب از ابى عبد الله صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه گفت دخترى را بنزد عمر آوردند و در باره او شهادت داده بودند بزنا و قصه آن دختر چنين بود كه وى دختركى يتيم وخوش جمال بود ودر سراى مردى بسر ميبرد آن مردرا زنى بود وآن مرد بسيارى از اوقات از اهل خود غايب بود ومسافرت مينمود و چون دخترك يتيمه بحد بلوغ وشباب رسيد زوجه آن مرد بيمناك شد كه مبادا شوهر او پس از مراجعت از سفر دل بدين دختر دهد واورا بحباله خويش در آورد پس آن زن دختر را خمر آشامانيد آنگاه دوستان و زنـان همسايه خود را بخواند و آن دختر را سخت نگـاه داشتند پس از آن مهر دوشيزگان وبكارت او را با انگشت بر گرفت و چون شوهر وى از سفر مراجعت كرد از حال يتيمه پرسش كرد زن گفت كه اين دختر با بيگانه هم بستر گشته است ومهر يزدانى را در هواى كامرانى تباه ساخته وهمسايگان را براين سخن گواه داشت كه او را در اين امر مساعدت كرده بودند ، اين داورى بنزد عمر آوردند

و عمر ندانست که چگونه در مابین آنان داوری کند ، عمر آن مردرا گفت ما را بنزد علی (ع) ببر پس در نزد علی علیه السلام آمد و قصه آن زن را بر آن حضرت بیان داشتند امیرالمؤمنین بزن آن مرد گفت آیا تو شهود و برهانی بر زنای این دختر داری ؟ زن گفت اینك زنان همسایه هنند که بر این امر که من میگویم گواهی میدهند ، پس آن حضرت زنان را احضار فرمود ، شمشیر خویش از غلاف بر کشید و در پیش روی خود بنهاد وامر کرد آن زنانرا هریك بتنهائی در خانه جای دادند ، سپس زن آن مرد را احضار کرد و از او بطرق مختلف سؤال کرد واز هر طرف اورا بکردانید زن برسخن اول سخت بایستاد و از گفته خود باز نگشت امیرالمؤمنین (ع) آن زن را بخانهٔ که در آن باز داشت بود برگردانید ، ویکی اززنان شاهد را بخواند وبرسرزانوی خویش استواربنشست وبآن زن گفت آیامرا میشناسی من علی بن ابیطالبم و این شمشیر منست و زن اینمرد گفت آنچه گفت وبحق رجوع کرد و من اورا امان دادم تو از در راستی سخن گوی تا از من ایمن باشی واگردروغ گوئی بااین شمشیر تورا کیفر کنم زن گفت الامان الامان مرا امان ده تاراست گویم ، امیر (ع) فرمود درامانی راست گوی . زن گفت لا والله که ایندختر زنانکرده است و لکن زن اینمرد چون دید که ایندخترصاحب جمالی است ازفساد شوهرخویش بیمناك شد ، ناچار مسکر بدختر آشامانید و ما را خواند در منزل خود و ما آندختر را نگهداشتیم و آنزن با انگشت بکارت از او برداشت امیرالمؤمنین (ع) صدای تکبیر بلند کرد که الله اکبر انا اول من فرق بین الشاهدین الا دانیال النبی (ع) اولین کسی کـه بین شهود جدائی انداخت من بودم

بعدازدانیال پیغمبر، فرمانداد تاآن زنرا حد قذف بزدند وازشوهر دور کردند وشوهر اورا طلاق گفت و برحسب حکم آنحضرت آنمرد آندختر را بزنی اختیار کرد و بر هر یك از گواهان عقر واجب داشت (عقر چهار صد درهم است وآن عبارت است از مهریه و صداقی که بواسطه وطی بشبهه لازم دارند) وامیرالمؤمنین علی (ع) ازطرف آن مرد مهر او را پرداخت (یعنی مهر آندختررا از مال خود داد و بر مرد چیزی واجب نفرمود) .

قصه دانیال

پس عمر رو بامیر المؤمنین کرده گفت یا ابالحسن حدیث دانیال را برای ما تقریر کن علی ع فرمود که دانیال طفلی یتیم بود نه پدر داشت ونه مادر وزن عجوزهٔ از بنی اسرائیل حضانت او را متکفل شد واو را تربیت کرد وپادشاهی از سلاطین بنی اسرائیل را دو تن قاضی و حاکم بود وآن دو قاضی با مردی صالح طریق محبت میپیمودند آن مرد صالح پیش پادشاه میآمد وبا او سخن میگفت روزی پادشاه بکسی احتیاج پیدا کرد که او را بفرستد بدنبال حاجتی رو بدو نفر قاضی کرده گفت کسی بر گزینید برای من که او را برای کاری روانهٔ جائی سازم آن دو نفر قاضی بآن مرد صالح اشاره کردند پادشاه فرستاد آن مرد صالح حاضر شد دستور مسافرت بدو داد وآن مرد را زنی خوشجمال بود او رابجای گذاشت وآنمرد این دونفر قاضی‌راکه دوست خود می پنداشت بباز پرس احوال زوجه خود سفارش نمود و گفت اوصیکما بامرأتی خیراً بازن من نیکی کنید آن دو قبول کردند ومرد

راه سفر پیش گرفت از پس آن مرد آن دو نفر قاضی بر در سرای زن صدیق خود میآمدند و میرفتند زن را دیدار کردند دل بدو دادند و او را بخویش دعوت کردند زن از اینکار امتناع کرده سر بر تافت آن دو گفتند اگر مارا از خویش کام روا نسازی تو را در نزد پادشاه بزنا متهم سازیم و شهادت بر زنای تو دهیم و تو را پس ازآن سنگسار کنیم زن گفت که من شمارا اجابت نخواهم کرد شما هرچه توانید و سزاوار دانید بنمائید آن دو تن نزد پادشاه شدند و در حضور سلطان شهادت دادند که اینزن زنا کرده و آن زن در نزد مردم بخوبی ونیکی وپاکدامنی معروف بود اندوه عظیمی ازین قضیه بر پادشاه دست داد و غم او بر آنزن زیاد شد چون او را از آن زن خوش میآمد ، باری پادشاه بدو نفر قاضی گفت حکم شما در باره زن مقبول است ولی او را سه روز مهلت دهید و پس از آن او را سنگسار کنید منادی پادشاه در شهر خود ندا در دادکه ای مردم برای کشتن فلان زن عابده حاضر شوید زیرا که او فجور کرده و زنا داده و دو نفر قاضی من بر آنزن شهادت زنا داده اند مردم برای تماشای آن واقعه زیاد جمع شدند پادشاه وزیر را گفت رای تو و چارهٔ تو در این باب چیست ؟ وزیر گفت من نیز چاره ندانم روز سوم که آخر مهلت بود وزیر از خانه بدر آمد وبر جماعتی از کودکان که همگی برهنه بودند بگذشت دید که کودکان مشغول بازی هستند و دانیال در میان ایشان بود کودکان را گفت مرا پادشاه دانید و کودکی را گفت تو زوجه مرد صالح باش ودو تن کودك دیگر را کفت شما دو مرد قاضی باشید و شهادت بزنای آن زن دهید پس مبلغی از خاك فراهم

آورد (۱) وشمشیری از چوب نی بدست گرفت وبفرمود آن دو قاضی را از هم دیگر دور نگه داشتند بیکی از کودکان گفت دست اینرا بگیر وبفلان مکان ببر پس یکی ازآندو نفررا طلبید وگفت راست بگوی گواهی تو در حق این زن چیست بدروغ سخن مران که بااین شمشیر سرت برگیرم وزیر ایستاده بود و تماشا میکرد وگفتار آنها را میشنید آن کودك گفت من گواهی میدهم که زن عابده زنا داده گفت چه روزی گفت فلان روز گفت با چه کسی زنا میکرد گفت با فلان بن فلان گفت در کدام مکان گفت در مکان چنین و چنان دنیال گفت او را بمکان خود برگردانید وآن دومی را بیاورید دومی را حاضر کردند دانیال پرسید تو در باره اینزن چه شهادت میدهی ؟ گفت من گواهی میدهم که او زنا کرده گفت در کدام مکان گفت درفلان مکان

گفت در چه روزی ؟ گفت در فلان روز گفت با چه کسی زنا کرد ؛ گفت با فلان بن فلان و ایندو شـــهادت با یکدیگر موافق نبود بلکه قول این با قول آن مخالف بود دانیال گفت الله اکبر ایها الناس ایندو قاضی بدروغ شهادت دادند فراهم شوید و ایندو قاضی را بقتل رسانید وزیر چون این قضیه بشنید شتابان بنزد پادشاه رفت و قصه را برای او شرح داد پادشاه فرستاد آن دو نفر قاضی را آوردند وبین آنها جدائی انداخت و بدانگونه که دانیال حکومت کرد داوری نمود آندو قاضی باختلاف سخن گفتند چنانچه آندو غلام باختلاف سخن

---

(۱) در اصل نسخه ثم جمع تراباً میباشد وغرض از گرد آوردن خاك معلوم نیست وشاید در کلام افتادگی باشد واصل این باشد ثم جمع تراباً وجعله کالسریر او نحوذ لك ـ منه دام‌ظله

راندند پس از آن پادشاه ندا در داد ومردم را دعوت کرد و آندو تن قاضی را بقتل رسانید پس از آن علی ع امر کرد که آنزن را طلاق گوید وآن یتیمه را بتزویج آنمرد در آورد (۱)

داوری آنحضرت

درباره مردی که زن پدرش ورفیق زن‌پدرش اورا کشته بودند

(۳۹) از کتاب اعلام الموقعین نقل شده که گفت مردی را زن پدرش وخلیل زن پدرش کشته بودند و قضیه اورا برای داوری نزد عمر آورده بودند ، عمر ندانست که برای یکنفر می‌شود چند نفر را کشت یانه و دراین امر تردد داشت امیرالمؤمنین باو فرمود : چه می‌بینی اگر چندنفر مشترك شوند در دزدیدن شتر کشتنی پس بگیرد یکی از دزدها عضوی را و آن دیگری عضوی را آیا برای آنکه همه مشترکاً دزدی کرده‌انـد دست همه را قطع خواهی کرد ؟ گفت آری حضرت فرمود این نیز چنان است ، پس عمر عمل برأی آنحضرت کرده وبعامل خود نوشت که هردو را بقتل برساند ، و اگر تمام اهل صنعاء در این قتل اشتراك داشته باشند البته تمام را بقتل می‌رسانم (۲)

مترجم‌گوید ـ مؤید این روایت است آنچه که در مستدرك

---

(۱) دراصل نسخه چنین بود ومخفی نیست که این‌جمله سابقاً گذشت (مؤلف)

(۲) ایـن حدیث را درکافی و تهذیب از ابن وهب از ابی عبد الله صادق (ع) روایت کرده (وافی ج ۲ جزء نهم ص ۱۶۱

ج ۳ ص ۲۵۳ از کتاب علی‌بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) نقل فرموده چنانکه گفته : (علی‌بن جعفر فی کتابه عن اخیه علیهما السلام قال سئلته عن قوم اجتمعوا علی قتل آخر ما حالهم ؟ قال یقتلون به) گفت سؤال کردم از برادرم موسی (ع) ازقومی‌که اجتماع نموده دیگری راکشتند حال‌آنان چگونه‌است؟ فرمود آن‌قوم‌را بعوض‌آن مقتول بقتل می‌رسانند .

ولی احادیث دیگردال براینست که ولی دم مخیر است که همه را بقتل برساند و دیه غیر از یکنفر را بپردازد ویا اینکه یکنفر را از آنها بقصاص بقتل‌رساند ودربعض احادیث فرموده باید ولی‌دم دیه بگیرد لاغیر

داستان کسیکه قسم خورده بود

که زنجیر وقید ازپاهای بنده خود برندارد تاآنکه بوزن‌آن قید تصدق دهدو وزن قید را نمیدانست

(۴۰) در کتاب جواهرالفقه تألیف قاضی عبد العزیزبن براج طرابلسی‌است (مسئلة) مردی بنده خودرا بقیدی آهنین مقید کرده و قسم خورده که قید از پای بنده خود بر ندارد تا آنکه بوزن آن قید تصدق‌دهد ، پس‌چگونه وزن آن قیدرا بداند وچه‌باید بکند ؟ (جواب) خبری‌وارد شده باینکه جواب دراین باب قضیه وحکومت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) است واینخبر به دو وجه وارد شده

اول از آن دو خبر اینست که : مردی بنده خود را بقید آهنی مقید ساخته و سوگند یاد کرده که قید از پای عبد خود بر ندارد تا آنکه

هموزن قید تصدق دهد وهمانا هیچکس جز امیرالمؤمنین ﷺ در این باب نیکو جواب نگفته‌است.

وخبر دوم اینست که دو تن مرد در عهد عمر بن خطاب بندهٔ مقیدی را دیدند یکی‌از آنها گفت اگر وزن این قید این مقدار نباشد زوجهٔ من سه‌طلاقه باشد، دیگری گفت اگروزن این قید چنانست که تو میگوئی‌زن من سه طلاقه باشد، و از سید و آقای آن بنده خواهش نمودند که آن قید را از پای بنده‌اش بردارد، سیدآن عبد گفت: زن من سه طلاقه باشد اگر که من قید از پای او بازکنم تاآنکه بوزن آن قید تصدق دهم، پس داوری پیش عمر بردند، عمر گفت که سید این‌عبد سزاوارتر است ببنده‌اش هرسه تن بروید و از زنان خود دوری‌کنید؛ گفتند مارا درنزد امیرالمؤمنین علی ﷺ روانه‌کن، وآنها خدمت علی ﷺ رسیدند آنحضرت امر فرمود که کاسهٔ بزرگی آوردند و قید را بریسمانی بست وآن بندهٔ مقید درآن جفنه وکاسه بزرك بایستاد و قید را بتوسط آن ریسمان بته کاسه انداختند سپس آب در آن کاسه ریخت تاوقتی‌که کاسه پر شد پس امرکردکه با آن ریسمان قید را از آب کاسه بیرون‌کشیدند، بعد ازآن براده وریزه آهن طلبید وآنهارا درآب ریخت تا حد اول کاسه پر شد پس فرمود آن براد های‌آهن را ازآب بیرون آورده وزن‌کنندکه وزن قید باینطریق معلوم میشود ـ اه

داوری آن حضرت درباره دو نفر مرد که امانتی نزد زنی نهادند و گفتند تا هردو حاضر نشویم امانت را رد مکن

(۴۱) ابن جوزی در کتاب اذکیا روایت کرده که :

خبر داد مارا سماك بن‌حرب ازحبیش بن‌معتمر که دوتن مرد نزد زنی از قریش یکصد دینار ودیعت آوردند و گفتند این مال را بدار تا ما هردو تن در نزد تو حاضر شویم و ازتو بخواهیم و اگر یکتن حاضر شدیم وطلب کردیم اجابت مکن ، زن گفت روا باشد پس یکسال‌درنك نمودند پس ازیکسال یکی‌از آن دوتن نزد زن آمد واظهار داشت که رفیق مرا مرك فرا رسید توآن صد دینار‌را بمن بر گردان زن امتناع کرد و گفت شماخود سفارش کردیدکه تا هردو حاضر نشویم امانت را رد مکن ولی مرد متوسل باهل‌وهمسایه‌های آن‌گردیده رفتند و آمدند تا بالاخره زن دینارهارا بآنمرد داد پس ازآن یکسال بگذشت رفیق دیگرش بمطالبهٔ مال‌آمده ودیعت‌را طلبید زن‌گفت رفیق تو گمان‌کرد که تو مردهٔ ومن مال‌را برفیق تو پرداختم آنمرد این‌حرف‌را نپذیرفت مخاصمه پیش عمر بن‌خطاب آوردند عمرخواست‌که برعلیه زن داوری کند که تو ضامن مالی و باید رد کنی زن گفت ترا بخدا قسم مرا نزد علی علیه‌السلام روانه کن تاچارهٔ کار من کند عمر ایشان‌را بنزد علی علیه‌السلام فرستاد آنحضرت دانست، که آن دو مرد میخواسته اند خدعه و فریب در کار آنزن کنند و اموال او را باین تزویر بربایند ؛

پس بآنمرد فرمود مگر شما نگفتید که مال را بیکنفر ما مده

هر گاه هردو حاضرشدیم بده ؟ مرد گفت آری چنین گفتیم فرمود مال تو درنزد ماست برو وبا رفیق خود حاضر شو تا مال را بتو بپردازیم . (آنمرد رفت ودیگر نیامد (١)

داوری آن حضرت

دراینکه حجرالاسود نفع میرساند وضرر میزند

(٣٢) در مناقب از کتاب احیاء العلوم الدین تألیف غزالی نقل فرموده که عمربن خطاب حجرالاسودرا بوسید واستلام کرد و گفت من میدانم که تو سنگی هستی که نه بکسی ضرر میرسانی و نه از تو بکسی نفعی عاید میشود واگر رسول خدا را نمیدیدم که تورا میبوسید واستلام میکرد هراینه تورا نمیبوسیدم واستلام نمینمودم ؛ امیرالمؤمنین علی ﷺ فرمودکه این سنك هم ضرر میرساند ۰ هم نفع میدهد و اگر تأویل اینرا ازکتاب خداوند میدانستی هراینه میدانستی آنچه‌راکه‌من برای تومیگویم (خدای تعالی میفرماید **واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی**) وچون خدایتعالی از ذریهٔ بنی آدم عهد و پیمان گرفت بربوبیت خود و عبودیت آنها میثاق ایشانرا خدا درکتابی نوشت وباین سنك خورانید واین سنك شهادت میدهد بمؤمن بموافاة و وفا و شهادت میدهد بکافر بجحود (گویندکه اینقول مردم‌است درموقع استلام حجر : اللهم‌ایماناً بك وتصدیقاً بکتابك ووفاء بعهدك)

. اینحدیث را ابوسعید خدری روایت‌کرده ودر روایت شعبه ازقتاده

این حدیث را سید بحرانی در غایة المرام از موفق بن احمد خوارزمی نقل فرموده (مترجم)

است که امیرالمؤمنین علیه السلام عمررا گفت : لاتقل ذلك فان رسول‌الله مافعل فعلا و لا سن سنة الا عن امر الله نزل علی حکمه ، و باقی حدیث را ذکر فرمود .

مترجم گوید : سید بحرانی اینحدیث را باالندك اختلافی ازشرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید از ابوسعید خدری درغایةالمرام روایتکرده و در اول آن حدیث چنین است : ابوسعید خدری گفت ما با عمر بحج میرفتیم و آن اول حجی بود که در اول خلافت خود رفت و چون داخل مسجدالحرام شد بنزديك حجرالاسود شد (تاآخر) ودر اینحدیث گفته که حقتعالی میثاق ایشان‌را درورقی یا درپوستی نوشت ودرآخرحدیث گفته و این سنك در این موضع امین خداست ، عمر گفت یا ابا الحسن خدای تعالی مرا باقی نگذارد درآن سرزمین که تو درآن نباشی .

داوری آنحضرت

درباره مردی که پسر سیاه خودرا انکار میکرد

(۳۳) صاحب مناقب ازکتاب فضائل العترة نقل کرده‌است که

پسری سیاه رنك‌را نزد عمر آوردند وپدرش میگفت این‌فرزند من‌نیست عمر خواست قضائی براند وامرکرد بتعزیر آنمرد ؛ علی علیه السلام بآن مرد فرمودکه : هیچگاه با مادر این فرزند در ایام حیض همبستر شده‌ای ؟ گفت آری ! فرمود : از این روی خداوند اورا سیاه چهره پدیدآورد عمر گفت : لولا علی لهلك عمر .

و در روایت کلبی است که امیرالمؤمنین فرمود : بروید زیرا که

این پسر شما است و چون خون بر نطفه غلبه کرده است فرزند شما سیاه چهره شده .

مترجم گوید که در روایت دیگر است که آن مرد با زنش نزد عمر آمدند و از روایت کلبی که فرموده(انطلقا فانه ابنکما وانما غلب الدم النطفة) این موضوع ظاهر است .

داوری آن حضرت در اینکه خریدن شتر شامل خریدن پالان نمیگردد

(۲۳٤) ودرمناقب ازقاضی نعمان در کتاب شرح اخبار روایت کرده از عمر بن حماد قناد باسناد خود ازانس که گفت با عمربن‌خطاب درمنی بودیم ناگاه مردی اعرابی بما روی آورد و با آن مرد اعرابی شتری چند بود عمر گفت که‌ازاینمرد بپرس که شتران را میفروشد؟ من برخواستم ونزد آن مرد شدم وپرسیدم، گفت آری میفروشم ، پس عمر برخواست ودرنزد آن مرد آمد و چهارده شتر از اوخریداری کرد و گفت ای انس این شتران را گردهم آر ودریافت کن، مرد اعرابی گفت «جردهامن‌احلاسها» پالانهاو گلیمهای‌شتران‌را بردار بعد ببرعمر گفت من با احلاس واقتاب خریده‌ام و علی عليه السلام را بداوری گرفتند، امیرالمؤمنین فرمود : که شرط کردی که با احلاس واقتاب یعنی باجل وپالان بخری؟ عمر گفت نه شرط نکرده ام ، علی عليه السلام فرمود جل و پالان شتران را بردار زیراکه تو شتران‌را خریده ای نه پالان و جل آنها را ، عمر گفت ای انس جل وپالان این شترها را بردار وباعرابی ده وشتران را برهنه گرد هم آر و ملحق کن پس انس چنین کرد .

داوری آن حضرت در تقسیم اموال غنیمت که مقداری از آن زیاد آمده بود

(۳۵) ونیز در مناقب از قاضی نعمان در کتاب مذکور ازیزیدبن ابی خالد باسناد خودکه تاطلحة بن عبدالله منتهی میشود روایت کرده که مالی را در نزد عمر آوردند از آن مال بین مسلمین بخش نمود و چیزی از آن تقسیم زیاد آمد باحاضرین مجلس ازصحابه‌پیغمبردرباب آن مشورت‌کردکه بچه مصرفی برساند اصحاب گفتند آن زیاده را در مخارج خویش صرف‌کن زیراکه اگر آنها را تقسیم کنی بین مسلمین نمیرسد بهرمردی از آن مال مگرچیزی که بدان التفات نکند (یعنی بهر کس‌وجه ناقابلی میرسدکه معتنابه نیست) امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : زیاده را نیز برمسلمین بخش‌کن بهر کس هرچه میرسد زیادی و کم در این باب یکسان است ، پس عمر بعلی عليه السلام التفات‌کرده‌گفت : و یدلك مع ایاد لم اجزك بها .

داوری امیرالمؤمنین درباره مردیکه زنش را سه مرتبه طلاق گفته بود یکمرتبه درجاهلیت و دومرتبه دراسلام

(۳۶) ونیز در کتاب مذکور از قاضی نعمان مذکور در کتاب مذکور روایت‌کرده‌که ابوعثمان نهدی گفته که مردی بنزد عمرآمده گفت من زن خود را سه مرتبه طلاق داده ام ، درجاهلیت یکمرتبه و در اسلام دو مرتبه پس در این کارچه میبینی ؟ عمر ساکت شد ، مرد

گفت : چه میگوئی؟ عمرجواب داد که بهمین حال باش تا علی‌بن ابی طالب بیاید پس علی‌بن ابیطالب عليه السلام وارد شد گفت ای مرد قصه خود را بعلی باز گو ، آن مرد قصه خود بعلی عليه السلام باز گفت امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : اسلام ماقبل خود را خراب و مهدوم کرد و آنچه در جاهلیت کردی بحساب نیاید او زن تست تا آنکه یکمرتبه دیگر اورا طلاق دهی

داوری آن حضرت
درباره عبدی که مولای خود را بکشت

(۳۷) در مناقب از ابی‌القاسم کوفی و قاضی نعمان مذکور در کتابهای خودشان رقم کرده اند که عبدی مولای خود را بکشت او را بنزد عمر آوردند فرمود تا گردنش را بزنند علی عليه السلام غلام را پیش خود طلبید فرمود تومولای خویش را بکشتی؟ گفت آری فرمود از بهرچه بکشتی؟ گفت برمن غلبه کرد و دامن عصمت مرا پلید ساخت پس رو باولیاء مقتول کرده فرمود او را بخاك سپردید ؟ گفتند آری فرمود چه وقت ؟ گفتند الساعه اورا دفن کردیم فرمود بباشید تا سه روز سپری گردد و بعمر فرمود که این عبد را حبس کن و با او کاری مکن تا سه روز بگذرد وپس روباولیاء مقتول کرده فرمود چون سه روزازدفن وی بگذرد در نزد ما حاضر شوید چون سه روز بگذشت اولیاء مقتول حاضر شدند علی عليه السلام دست عمر را بگرفت و بیرون آمدند و بر سرقبر مقتول بایستادند باولیاء مقتول فرمود این قبر صاحب شمااست ؟ گفتند آری فرمود تا قبررا حفر کردند تا بلحد رسیدند و لحد را بشکافتند ، فرمود مرده خود را بدرآورید چون نگاه کردند مقتول را در کفن

نیافتند «فقال علی علیه السلام الله اکبر الله کبرما کذبت ولا کذبت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من یعمل من امتی عمل قوم لوط ثم یموت علی ذلك فهو مؤجل الی ان یوضع فی لحده فاذا وضع لم یمکث اکثر من ثلاث تقذفه الارض الی جملة قوم لوط المهلکین فیحشر معهم» فرمود الله اکبر سخن دروغ نگویم و دروغ برمن بسته نشده از رسولخدا شنیدم که میفرمود آن کس از امت من که کار قوم لوط کند وبر آن عادت بمیرد بماند تا اورا در لحد جای دهند وپس از سه روز زمین اورا در افکند بمیان قوم لوط تابا ایشان محشور شود .

مؤلف گوید : ممکن است مستنکری استنکار ومستبعدی استبعاد نماید اینحدیث را (که چگونه میشود زمین شخص مرده را درجای دیگر افکند ؟!!) ووقوع امثال اینرا عجیب شمارد ولی درحقیقت این استنکار نیست جز انکار قدرت خدائی که تخت بلقیس را ازیمن تا فلسطین بدست آصف بن برخیا حاضر کرد پیش از آنکه سلیمان علیه السلام چشم برهم زند .

داوری آن حضرت درباره حاجی که تخم های شترمرغ را خورده بودند

(۳۸) و نیز در مناقب از دو کتاب مذکور روایت کرده ازعمر بن حماد باسناد خود از عبادة بن الصامت که گفت : قومی از شام بقصد حج خانه خدا بیرون آمدند در بین راه لانه شتر مرغی را یافتند که در آن پنج تخم شترمرغ بود و آنها در حال احرام بودند تخم مرغها را بریان کردند و خوردند پس گفتند ما در این کار خطا

کردیم زیرا که درحال احرام صید نمودیم پس بمدینه طیبه در آمدند و قصه خود را بعمر عرض کردند عمر گفت بروید و در اصحاب رسول خدا نظر کنید تا کسی را بیابید و از او این مسئله را بپرسید تا حکم دند و آنها ازچند نفر ازصحابه مسئله را پرسیدند ولی همگی درحکم این مسئله اختلاف کردند پس عمر گفت هرگاه در حکمی اختلاف کردید اینك مردی در ما بین ما است که مأموریم بدو مراجعه نمائیم تا در آن موضوع مختلف فیه حکم کند پس عمر کسی را فرستاد بنزد زنی که اورا عطیه میگفتند وازاوماده خری بعاریه بگرفت وبرآن سوار شده با آن قوم بطرف علی علیه‌السلام رهسپار گردیدند وآن حضرت درینبع بود (نام مزرعهٔ آن‌حضرت)علی علیه‌السلام باستقبال‌وی بیرون آمد وبا اوملاقات فرمود سپس فرمود : چرا نفرستادی که مابسوی تو آئیم؟ عمر گفت برای قضاوت باید بخانه حاکم رفت (نه آنکه حاکم را دعوت کنند) قوم داستان بعرض آنحضرت رسانیدند علی علیه‌السلام بعمر فرمود امرکن ایشان راکه پنج شتر ماده جوان را بفحل کشند آنچه از آنها نتاج حاصل آید آنرا هدی کنند این جزای کاریست که مرتکب شده اند عمر گفت یا اباالحسن گاهی شتربچه خود را میاندازد وساقط میکند حضرت فرمود گاهی تخم مرغ هم پوچ میگردد و جوجه از آن بیرون نمیآید عمر گفت هم بدینجهت است که مامور شده‌ایم که از شما سؤال کنیم مسائل خود را .

مترجم گوید : تا اینجا کلام مؤلف درباب قضایای امیرالمؤمنین در زمان خلافت عمرپایان یافت وچند قضیه از نظرمؤلف محترم دام ظله مخفی مانده واین بنده آن چند قضیه را نیز براین قضایا میافزایم :

(۳۹) درجلد سیم ناسخ التواریخ که درحالات امیرالمؤمنین است فرموده : در کتاب روضةالجنان از ابوالفتوح رازی حدیث کرده اند که چهل‌تن اززنان درنزد عمربن‌الخطاب حاضر شدند و از شهوت‌بنی‌آدم پرسش کردند گفت از ده بخش نه بخش با زنان‌است‌ویك‌بخش‌بامردان گفتند اگرچنین است چونست که مردان را رخصت است که زنان بسیارتزویج کنند وبزیادت ازاین‌کنیزان بدارند و زنان نتوانند از یك شوهر بیش‌داشت؟ عمر درپاسخ خاموش‌شد واین قصه بامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام برداشتند : زنان را فرمود تا هریك مقداری آب درشیشه‌کرده حاضر ساختند آنگاه فرمود تا آنها را در یك ظرف بریختند پس حکم داد که هریك آب خویش را برگیرند ؛ گفتند چگونه توانیم آب خویش را بشناسیم وبرگیریم ؟ فرمود چگونه از آبهای مختلف پدران فرزند خویش را توانند شناخت ؟ همانا باطل شود ومیراث ضایع ماند .

(٤٠) سید بحرانی درغایة المرام ازابن ابی الحدید درشرح‌نهج البلاغة روایت‌کرده که روزی نزد عمربن‌الخطاب سخن از زیور های خانه‌کعبه وبسیاری آنها مذکورداشتند جمعی گفتند اگرآنهارابیرون بیاوری وبلشگر اسلام دهی اجر آن زیاد تر است و خانه کعبه را چه حاجت بزیور است عمر دراین خیال افتاده وازامیرالمؤمنین سؤال‌کرد که توچه میگوئی؟ حضرت فرمود قرآن‌برسولخدا نازل شد و اموال را بچهار قسمت کردند یکی اموال مسلمان است آن را بورثه قسمت کردند ویکی‌فیئی‌است وآنرا بمستحق‌آن قسمت نمودند ویکی خمس است وخداوند تعالی‌آنرا قرارداد در آنجاکه قرارداد و یکی صدقات

است و آنرا قرار داد برای آنها که قرارداد وزیور کعبه نیز بود خدای تعالی آن را بحالت خود گذاشت و از روی فراموشی ترك آن نفرمود و هیچ جائی براو پوشیده نبود تونیز مانند خدا و رسول دست بدانها درازمکن وهمانجائیکه گذاشته اند تو نیز بگذار عمر بفرمایش علی عليه السلام ترك زیورها کرده و گفت اگر تونبودی ما رسوا میشدیم .

(٤١) ایضاً صاحب ناسخ گفته : دیگرزنی درزمان عمربن خطاب دوفرزند توأم بزاد یکی مرده ودیگری زنده بود بنزدیك عمر این خبر آوردند فرمود با کارد ازیکدیگر جدا کنند امیرالمؤمنین فرمود مرده بخاك سپارند و زنده را شیردهند چون مدتی بر آمد مرده اززنده جدا شد و زنده بی‌آفتی وبی‌جراحتی بجای ماند .

داوری آنحضرت

درباره دومرد که ازطلاق امه سؤال کردند

(٤٢) ایضاً صاحب ناسخ گفته : که در کتاب غریب الحدیث ازحضرت ابی عبدالله عليه السلام مرویست که دو مرد بنزد عمر آمدند و گفتند چه میگوئی درطلاق امه ؟ عمربجانب قفا نگریست مردی اصلح نشسته بود از وی سؤال کرد او با انگشت اشاره کرد که دو طهر ، یکی از آن دومرد گفت : ای عمر تو امیرالمؤمنینی و ما از تو سؤال کردیم درطلاق کنیز و تو از دیگری سؤال میکنی و حال آنکه تو را پاسخ نمیگوید و با انگشتان خویش اشاره میکند ، عمر گفت‌وای برتو آیا میدانی این مرد کیست ؟ این علی‌بن ابی‌طالب است « سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لـوان السموات والارض وضعت فی کـفه و وضعت

ایمان علی فی کفةلرجح ایمان علی علیه السلام» عمر گفت از رسول خدای شنیدم که فرمود اگر آسمانها وزمین را در کفه میزانی نهند وایمان علی علیه السلام را درکفهٔ دیگر همانا ایمان علی ثقیل تر باشد.

داوری آن جناب درباره زنیکه خودرا بکنیزکی تشبیه گردانیده

(٤٣) سید بحرانی درغایة المرام نقل کرده که شیخ طوسی باسناد خود از ابو روح روایت کرده است که شبی زنی خود را بکنیزکی شبیه گردانیده بنزد مردی رفته و آن مرد با او مواقعه کرده وچنان دانسته که کنیزك اوست اورا بنزد عمر آوردند عمر در حکم آن عاجز ماند بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و از آن حضرت سؤال کرد حضرت فرمود بمرد اقامت حدکن درپنهانی و بزن اقامت حدکن در آشکارا.

(۴۴) ونیز سید بحرانی درغایة المرام از کافی شیخ کلینی بسند خود ازعبدالرحمن غرمی روایت کرده است که از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام شنیدم که فرمود در ایام امارت عمر مردی‌را دیدند که بمردی دخول کرده بود یکی از آنها فرار کرد ودیگری را گرفته بنزد عمر آوردند عمر از مردم پرسید که شما درحق‌اوچه میگوئید؟هریکی چیزی گفتند تا آنکه از آنحضرت سؤال کردند که یا اباالحسن تو چه میفرمائی؟ فرمود اورا گردن بزن عمرحکم کرد تا اورا گردن زدند و چون خواستند نعش اورا بردارند حضرت فرمود نعش‌اورا برندارید که از حد وی چیزی باقی است بعمرفرمود که بگوی قدری هیزم بیاورند عمر امرکرد تا قدری هیزم حاضر کردند حضرت فرمود جنازه اورا در آتش انداخته و سوزانیدند.

(۴۵) و نیز سید مذکور در کتاب مذکور از تهذیب شیخ طوسی بسند خود از زراره از ابوجعفر باقر(ع) روایت کرده که :

عمربن الخطاب اصحاب رسول خدا را جمع کرد وازایشان پرسید شما چه میگوئید درحق کسی که‌دخول کند باهل خودوانزال‌ازاونشود؟ انصار گفتند الماء من‌الماء یعنی غسلی براونیست ، مهاجران گفتند اذا التقی الختانان وجب علیه‌الغسل یعنی چون ختنه‌گاه زن و مرد بیکدیگر رسیدند غسل براو واجب است ، پس‌عمر بعلی علیه السلام عرض‌کرد توچه میفرمائی؟ حضرت فرمود شما حد و رجم بر دخول بی انزال واجب میکنید و دو صاع آب براو واجب نمیکنید؟ اذا التقی الختانان فقد وجب علیه‌الغسل ، عمر گفت قول قول مهاجران است و قول انصاررا از دست بداد .

(۴۶) صاحب‌ناسخ التواریخ فرموده : ودیگراحمدبن‌عامربن سلیمان طائی باسناد خود از حضرت رضا علیه السلام حدیث میکندکه :

عمربن الخطاب فرمان کرد تا قاتلی را بمردی سپردند که بخون پسر خویش بقتل برساند آنمرد، قاتل را دوزخم باشمشیربزد وچنان‌دانست که مقتول گشت واوهنوزحشاشهٔ ازجان درجسم داشت خویشاوندانش اورا بسرای بردند وبمداوای او پرداختند پس ازششماه بهبودی گرفت مرد پسر کشته روزی اورا دربازاردیدار کرد گریبانش فرا گرفت وبنزد عمرآورد ، دیگرباره فرمان‌کرد که سر ازتنش برگیر قاتل استغاثت باميرالمؤمنين علیه السلام آوردفقال علیه السلام لعمرماهذاالذی‌حکمت‌به‌علی‌هذاالرجل؟ فقال‌النفس‌بالنفس.فرمودای عمراین چه‌حکم است‌که براین مرد میرانی؟ گفت جانی بجانی و مردی ، بمردی فرمود مگر کرتی او را بمعرض

قتل در نیاوردی ؛ گفت اورا کشتم لکن زنده گشت فرمود قاتل را دو کرت خواهی کشت؟ عمر حیرت زده وخاموش شد ، آنگاه پدرمقتول‌را فرمود آیا قاتل‌فرزندت راکرتی‌نکشتی؟ عرض کرد کشتم اکنون‌بفرمای خون پسرمن هدرشد؟ فرمود باطل نشد اما حکم اینستکه آندوزخم شمشیرکه برقاتل خود فرود آوردی از تو قصاص کند آنگاه اورا بقتل رسانی عرض کرد یا اباالحسن این قصاص از مرك شدید تراست من او را عفو کردم پس مکتوبی بصلح نگاشتند ویکدیگررا معفو داشتند این وقت عمردست‌برداشت و گفت الحمدلله انتم‌اهل‌بیت‌الرحمة بااباالحسن ثم قال لولا علی لهلك عمر

(۴۷) ونیز درآن‌کتاب است‌که واحدی درکتاب‌بسیط وابن مهدی در نزهة الابصار باسناد خود آورده اندکه : ازعمرپرسش کردندکه حال مجوس چیست ؛ گفت ایشان یهود و نصاری نیستند که صاحب‌کتاب باشند این جماعت راکتابی نیست امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود ایشان‌راکتابی بود لکن بآسمان صعود یافت از بهر آنکه مجوس را ملکی بودکه شبی مست طافح گشت و با خواهرودخترخوددرآویخت و درآمیخت و صبحگاه چون بخویش آمد خواست از اینکردارزشت خلاصی جوید فرمان کرد تا بزرگان مملکت مجتمع شدند و ایشانرا از اندیشه خویش مطلع ساخت وگفت اینکاررا مباح باید شمرد وشما را متابعت من باید کرد گفتند درشریعت ما این‌عمل روا نباشد پادشاه را خشم آمد وبفرمود حفره چند کردند و از آتش افروخته آکنده ساختند و این کردار را برمردم عرض داد آن کسیکه پذیرفت رها ساخت واگرنه در آتش انداخت .

(۴۸) و نیز در کتاب مذکور فرموده : در کتاب دررالمطالب از ابن عباس حدیث میشود که : عمربن الخطاب در ایام خلافت خویش بامدادان برای نماز صبح در مسجد حاضر شد شخصی را در محراب خفته‌دید غلام خویش یرفی را گفت این خفته‌رااز بهر نماز برانگیز یرفی پیش آمدنگاه کرددید که جامه‌زنان در بردارد گمان کرد که زنی ازانصار است هرچند آنرا جنبش داد متحرك نشد، معلوم‌شد که مردیست‌جامه زنان پوشیده واورا سربریده درمحراب افکنده اند، عمرفرمود تا یرفی اورا در زاویه مسجد نهاد و بادای نماز پرداخت، پس ازنماز با علی عليه‌السلام فرمود: چه میبینی‌دراین‌مرد حکم چیست؟ فرمود بگوی اوراکفن کنند وبخاك سپارند وبباش تاگاهی که دراین محراب کودکی بینی آنگاه‌امر اوبرتومکشوف شود ، عمر گفت این‌سخن‌از کجا گوئی؟ فرمود برادرمن وحبیب من رسول خدا خبرداده است، چون نه‌ماه ازاینواقعه سپری‌شد صبحگاهی عمربمسجد آمد و بانك گریستن طفلی را اصغا نمود گفت : «صدق‌الله ورسوله‌وابن‌عم‌رسوله» ویرفی‌را فرمود تاآن طفل‌راازمحراب بر گرفت وبعد ازنماز درپیش روی علی عليه‌السلام گذاشت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود تا از زنان انصار دایه‌ای از بهر او طلب کردند و از بیت المال مبلغی دروجه اومقررداشت تا آن‌کودك را شیردهد و میلاد آن‌کودك در ماه محرم بود، چون نه ماه سپری شد و عید ماه رمضان و صیام برسید علی عليه‌السلام یرفی را فرمود تا دایه را حاضر ساخت واوراگفت : این‌کودك را جامه بپوشان ودرمصلی حاضرکن و نگران باش تاکدام زن بنزد تو میآید وکودك را میگیرد میبوسد ومیگوید : ای مظلوم ای

پسرمظلومه ای پسرظالم ، آن را بگیر وبنزد من بیاور چون صبحگاه آن دایه برحسب فرمان کودك را در مصلی حاضر کرد ناگاه زنی را دید از قفای او بانك در داد که بحق محمد بن عبدالله ایستاده باش پس در رسید وکودك را بگرفت و ببوسید و گفت : ای مظلوم ای پسر مظلومه ای پسر ظالم عجب شبیه بودی بفرزند من که بمرد ، وآنزنرا جمالی بود که نظیرنداشت وچون طفل را بدایه سپرد خواست راه خویش گیرد دایه دامن‌اورا فرا گرفت، زن گفت مرا رهائی ده تابراه خوددروم دایه گفت چارهٔ نیست الا آنکه تورا بخدمت علی بن‌ابیطالب برم آن زن مضطرب گشت و گفت دست از من بدار همانا علی مرا در میان جماعت فضیحت میکند و من فردای قیامت با تو خصومت خواهم کرد چون دیدکه دایه اورا رها نمیکند رشوتی برذمت نهاد و او را باخود ببرد و دو بردیمانی وحله صنعائی وسیصد درهم هجریه اورا عطا کرد وگفت‌که چنان باش که مرا ندیده باشی و اگر درعید اضحی این طفل را سالماً بمن برسانی تا دیدار کنم نیز تورا بمثل این اشیاء عطا خواهم کرد پس از یکدیگر جدا شدند و چون از مصلی مراجعت کردند علی علیه‌السلام دایه‌راطلب فرمود و گفت : ای دشمن خدا با وصیت من چه‌کردی ؟ عرض‌کرد در تمام مصلی گرد برآمدم و احدی را ندیدم فرمود بحق صاحب این قبر دروغ گفتی ، آن زن بیامد و آن طفل راگرفت وببوسید وبگریست و تو را رشوه داد وبعطای مثل‌آن وعده داد دایه بلرزید و گفت یا ابن عم رسول‌الله غیب میدانی؟ فرمود : غیب جز خدای نداند لکن رسول خدای مرا تعلیم فرموده عرض کرد بهترین‌سخن‌صدق است چنین است که تومیگوئی‌اکنون اگر میفرمائی

بروم و آن زنرا درسرایش ماخوذ دارم و حاضر سازم ؟ فرمود آنگاه که آن اشیاء را بتو عطا کرد از آن منزل بجای دیگر تحویل داد اکنون درنك کن تا عید اضحی در رسد پس او را بنزد من حاضر کن تا خدایت معفودارد ، زن عرض کرد سمعاً وطاعة لاجرم چون عیداضحی برسید آنزن در مصلی حاضر شد و کودك را بگرفت و ببوسید و دایه را گفت اکنون بیا تا بدانچه توراوعده نهاده‌ام عطا کنم دایه گفت دیگر درقوت بازوی من نیست که دست از توباز دارم ناچار بخدمت حضرت علی علیه السلام باید رفت وازار اورا محکم بگرفت ، آنزن چون چنان دید روی بطرف آسمان کرد و گفت: «یاغیاث المستغیثین ویاجار المستجیرین» و با دایه روان شد و بمسجد رسول خدادر آمد ، چون علی علیه السلام اورادید نگران شد فرمود تو قصه خویش از بهر من میگوئی یا من از بهر تو بگویم ؟ زن گفت من بعرض میرسانم ؛ فرمود بگوزن گفت من دختری از انصارم پدرمن عامر بن سعد خزرجی دررکاب رسول خدا شهید شد و مادر من در خلافت ابوبکر بمرد من فریده وحیده بی پرستاری و غمخواری بماندم با چند تن اززنان همسایه مأنوس‌شدم وبا ایشان روز میگذاشتم تا یك روز با زنان مهاجروانصار نشسته بودم ناگاه‌عجوزه ، فرتوت درآمد تسبیحی دردست داشت وبرعصائی‌تکیه میزدچون‌برسید سلام داد و پاسخ بگرفت آنگاه نام این زنانرا یك یك بپرسید گفت نام توچیست ؟ گفتم جمیله گفت دختر کیستی ؟ گفتم دختر عامرالانصاری گفت پدرداری ، گفتم ندارم گفت شوهر گرفتی ؛ گفتم نگرفتم گفت تو دختر کی باشی چگونه بدینگونه زیست توانی کرد پس برحال من‌رقت واظهار شفقت نمود و بگریست و گفت هیچ میخواهی زنی با تو انس

گیرد وتقدیم خدمت توکند اسعاف حاجت توفرماید گفتم چرا نخواهم آن زن گفت اینك من حاضرم و میخواهم تورا مادری شفیق باشم و پرستاری کنم من شاد شدم گفتم درآی که خانه خانهٔ تو است و فرمان فرمان تو پس با من بخانه درآمد و نخستین آب بخواست و وضو بساخت ومن در زمان نان وشیر وخرما از بهر او طعام حاضر کردم چون براین اشیاء نگریست سخت بگریست گفتم این گریه چیست ؟ گفت ای دخترك من این طعام من نیست طعام من قرص جوینی‌است با اندك نمك ودیگرباره بگریست وگفت ای فرزند وقت طعام من نیست بلکه بعد از صلوة عشاء است وبنماز بایستاد چون از نمازعشاء فراغت جست نان جوین ونمك را پیش آوردم گفت اندك خاکسترحاضر کن چون حاضر کردم با نمك بیامیخت وبا سه لقمه از نان جوین و نمك افطار نمود وبنمازودعا بایستاد تا صبح طالع گشت من پیش رفتم و پیشانی‌اورا بوسیدم‌و گفتم که درحق من‌دعا کن که خداوند مرا بیامرزد چه آنکه من میدانم دعای تو رد نمیشود گفت تو دختری باشی نیکوصورت ومن برتو میترسم که تنها باشی گاهی که از بهر حاجتی بیرون میشوم تو تنها خواهی ماند ناچارتورا انیسی میباید اگرخواهی مرا دختری عاقل ودانا وعابد و زاهد وبسال نیزکمتر از تو است اورا از بهر توحاضرکنم تا مونس توباشد ؟ گفتم چرا نخواهم پس‌برخاست و برفت و پس از زمانی تنها باز آمد گفتم چه‌شد خواهرمن که با خود نیاوردی؟ گفت دخترمن بامردم انس‌نمیگیرد با خدای خود آشنا است ودرخانه توزنان مهاجر وانصار آمد و شد دارند و او را بعبادت نمیگذارند من عهدکردم چندانکه او در سرای من باشد هیچکس را

راه نگذارم پس برفت و پس از ساعتی با زنی تمام قامت باز آمد و خویشتن را درجامه محفوظ داشت چنانکه جز چشمهایش دیده‌نمیشد و بر درحجره بایستاد گفتم چرا داخل نمیگردی؟ عجوز گفت ازشدت فرح و سرور که تورا دیدار کرده اینك من میروم در خانه استوار بیندم چه آنکه در خانه را گشاده گذاشته ام مبادا مردم‌بیگانه‌درآیند این بگفت وبرفت من بآن دختر درآویختم که روی بگشای و پرده برگیر اجابت نکرد الحاح کردم و ازار ازسرش برکشیدم‌ناگاه‌جوانی دیدم با ریش سیاه دست وپای خضاب‌کرده و جامه زنان در برخویش نموده چون این بدیدم بی خویشتن شدم و از پای درافتادم گاهی که بخویش‌آمدم گفتم توراچه براین داشت که‌آهنك فضیحت خودورسوائی من‌کنی‌برخیز و از آنجاکه‌آمدی باز شو و همچنان در پرده میرو مگر از عذاب عمربن الخطاب باك نداری؟ این بگفتم و برخاستم که ازنزد او بیرون شوم برجست و در من آویخت و من از بیم آنکه همسایگان برمن مطلع‌شوند نیروی صیحه زدن نداشتم درچنك اوچون عصفوری (گنجشکی) بودم که در مخلب عقاب افتد مرا بیفکند و جامه بدرید و در دوشیزگان از من برگرفت چون ازکار من فراغت یافت وخواست بیکسوی شود ازشدت مستی برروی درافتاد ومدهوش گشت من نظر کردم درمیان او کاردی دیدم دست پیش بردم وآن کاردرا بکشیدم وسرش را ببریدم پس سربسوی آسمان‌کردم و گفتم (الهی و سیدی تعلم انه ظلمنی وفضحنی و هتك ستری و انا توکلت علیك یا من اذا توکل‌العبد علیه کفاه یا جمیل الستر)چون شب درآمد جسد اورا بردوش کشیده در میان محراب افکندم و از آن پس حامل شدم و

چندین مرتبه درخاطرم گذرانیدم که سقط کنم باز اندیشیدم که بعد از ولادت کودك را بکشم چون حمل فرونهادم گفتم قتل او گناهی دیگر است اورا درقماطی (قنداق) کردم و بمسجد آورده در محراب نهادم ای پسرعم رسول خدا قصه من اینست قال عمر : اشهد انی سمعت من رسول‌الله ﷺ یقول انا مدینة العلم وعلی بابها وسمعته یقول اخی‌علی ینطق بلسان الحق» آنگاه گفت یا اباالحسن‌اکنون‌بفرما که‌حکم‌چیست؟ امیرالمؤمنین ؈ فرمود این مقتول را دیه نمیباشد چه آنکه مرتکب امری عظیم شد ومباشر مرامی بزرك گردید وبراین‌زن جرمی‌وجنایتی نیست و حدی بروی فرود نمیآید چه بی‌اراده او مردی بر وی در آمد وبراوغالب شد آنگاه با آنزن گفت برتست که آن عجوز را حاضر کنی تا حق خدای را از وی بستانم عرض‌کرد سه روز مرا مهلت ده سپس امیرالمؤمنین ؈ دایه را فرمود تا طفل را بمادر سپرد و آن زن طفل خود را برداشته بسرای خویش برد روز دیگردرطلب عجوز ازخانه بیرون شد ناگاه در میان‌کوی و برزن اورا دیدار کرد اورا گرفته کشان‌کشان بنزد امیرالمؤمنین آورد ، علی ؈ فرمود نمیدانی که‌من علی‌بن ابیطالبم وعلم من علم رسول خداست از درصدق این قصه را باز گوی عجوز گفت من این زنرا نمیشناسم و این مرد را نمیدانم که‌کیست ومن از این امور آگهی ندارم ، فرمود براین سخن سوگند یاد میکنی؟ گفت روا باشد ، فرمود دست برقبر رسول خدای بگذار وسوگند یادکن که از اینقضیه آگهی ندارم عجوز دست برقبر گذاشت وسوگند یاد کرد فی‌الفور رویش سیاه شد و خود نمیدانست امیرالمؤمنین ؈ فرمود تا آینه بردستش نهادند چون روی خویش را

بدید فریاد برداشت که ای پسر عم رسول خدا تائب شدم و از کرده خود پشیمانی گرفتم، امیرالمؤمنین عرض کرد: الهی اگراین‌زن راست میگوید واز در صدق تائب شده او را بحال نخستین باز گردان، ولی سیاهی ازروی او زائل نشد، فرمود ای ملعونه چگونه تائب شدی‌که خداوند تورا معفو نداشت، آنگاه عمررا فرمود تا عجوز را از مدینه بیرون بردند ورجم کردندو پسر آن زن‌بزرك شد ودرر کاب‌امیرالمؤمنین عليه‌السلام در صفین شهید شد.

(۴۹) سید بحرانی در غاية المرام از موفق بن احمد خوارزمی بسند خود از ابن سیرین روایت کرده که عمر از جماعتی از مردم که درآنجا بودند پرسید: مملوك راچند زن میرسدکه بعقد خوددرآورد؟ وبعلی‌امیرالمؤمنین عليه‌السلام عرض کرد: ای صاحب معافری (۱) مقصود من از این سؤال تو بودی‌که جواب آن را بگوئی (و معافری ردائی بود که آنحضرت آن روز بردوش مبارك خود انداخته بود) حضرت فرمود اورا دو زن میرسد.

(۱) معافر بفتح میم نام قبیله ای است از همدان ونام بلدی است‌که جامهای معافریه منسوب بیکی از آنها است قاله فی‌القاموس والصراح - مترجم

داوریهای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در زمان عثمان بن عفان

رضی الله عنه

داوری آن حضرت در کیفیت قصاص از چشم

(۵۰) **در کتاب عجائب احکام آن حضرت است** : حدیث کرد مرا پدرم از ابن ابی عمیر از عاصم بن حمید ازمحمدبن قیس ازحضرت ابی جعفر باقر علیه السلام الخ وپس از آن گفته :

وعنه قال جاء رجل الی امیرالمؤمنین (تا آخر) یعنی ونیز از پدرم روایت شده که مردی نزد امیرالمؤمنین آمد.

و باز فرمود : وعنه قال اتی امیرالمؤمنین الخ « یعنی و از پدرم روایت میکنم که مردی را نزد علی علیه السلام آوردند: پس از آن گفته : وعنه عن ابی الجارود عن الحارث الاعور الخ و دور نیست ضمیردراین یکی (عنه) مرجعش محمد بن قیس باشد که در آخر سند ذکر شده : بعد از این گفته و قضی علی . و قضی علی و چند قضیه و داوری از امیرالمؤمنین ذکر کرده وظاهر اینست که این کلمه و قضی و قضی تتمه حدیث سابق است که از حارث أعور نقل گردیده ، پس از نقل آن قضایا گفته وقال ان امیرالمؤمنین الخ وظاهر آن است که کلمهٔ (وقال) گوینده اش حارث اعور باشد.

باری، حارث گفته : غلام عثمان مردی أعرابی را سیلی زد وچشم

اعرابی کور شد عثمان گفت دیهٔ چشم را میدهم ولی اعرابی حاضر نشد عثمان گفت دیه را دو برابر میدهم بازهم حاضر نشد و امتناع کرد از گرفتن دیه و گفت باید قصاص کنم و بغیر از قصاص بچیزی راضی نمیشوم پس عثمان این قضیه را نزد امیرالمؤمنین فرستاد آنحضرت امر کرد که قدری پنبه آوردند و بریکی از چشمهای غلام نهادند و آینه را درمقابل آفتاب نگاه داشتند واورا تکلیف کردند بنگاه کردن در آن تا وقتیکه پیه چشم اوآب شد و کور گردید وچشم اوبرصورتش جاری شد.

مترجم گوید : این حدیث را در کافی وتهذیب از رفاعه ازامام صادق ﷺ نقل کرده اند که مردی برسر شخصی زده بودو آب سیاه برچشم اوجاری شده بود وچیزی نمیدید و آن جنایت کننده میگفت دیه چشم را میدهم و اوراضی نمیشد داوری پیش عثمان بردند عثمان آنها را نزد علی ﷺ فرستاد علی ﷺ تکلیف کرد بدیه و اوحاضر نشد پس آن حضرت آینه وقدری پنبه خواسته و آن پنبه را ترکرده و برپلکها و اطراف چشم او گذاشته و چشم اورا مقابل آفتاب بازداشتند آن آینه را درمقابل آفتاب نگه داشتند و شعاع آن را بر چشم او انداختند فرمود برآینه نظر بکند و آنقدر اورا نگهداشته تا تخم چشم او آب شد و کور گردید. (۱)

(۱) جلد دوم جزء نهم وافی صفحه ۹۹ باب ما یقتص من الجراحات و ما لا یقتص

داوری آن حضرت
درباره دختری که از پیری آبستن شده بود

(۵۱) **شیخ مفید فرموده** و از جمله داوری های آنحضرت در زمان عثمان حدیثی است که نقلان آثار از عامه و خاصه روایت کرده اند که پیری فرتوت دختر دوشیزهٔ را بنکاح خویش در آورده و آن دختر آبستن گشت مرد پیر دانسته بود که در مضاجعت دختر نیروی آن نداشته که مهر دوشیزگان از وی برگیرد و چنین گمان کرد که حمل وی از مردی بیگانه است داوری پیش عثمان آوردند امر برعثمان مشتبه گردید از زن پرسید آیا این پیرمهر بکارت تو برداشته است یانه؟ ودختر بکر بود گفت نه، عثمان گفت بر وی اقامه حد کنند (که رجم باشد) امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود زنان را دونشان است نشان حیض و دیگر نشان بول، اگر آب مرد درنشان حیض ریزد تواند شد که زن حامل گردد وشاید (آب) این پیر از آن موضع بزن رسیده باشد و حامله گردیده باشد و از خود مرد این را پرسید آنگاه از آن پیرمرد پرسش کردند که هیچگاه آب خویش براین زن ریختی یا نه بی آنکه ازاله بکارت کرده باشی؟ مرد گفت آری بدون آنکه بکارت اورا بردارم آب خود را باو میریختم علی عليه السلام فرمود این حمل از پیراست وفرزند فرزند اوست و باید این مرد را که انکار فرزند میکند عقوبت کرد عثمان این قضاوت را از آن حضرت پذیرفت.

داوری آن حضرت

درباره مردی که امه مستولده خود را با عبدش نکاح کرد

(۵۳) ونیزشیخ مفیدفرموده: روایت کرده‌اندکه‌مردی راکنیزکی بوداز وی فرزندی آورد پس ازوی اعتزال جست و آن‌کنیزرا با بنده خود نکاح بست، چند روزی گذشت که‌مولای او بمرد ومیراث‌او بفرزند این‌کنیزك رسید ازجمله این‌کنیز نیز میراث فرزند خودش شد و باین سبب آزادگردید وهمچنین شوهر کنیزك نیز بارث بفرزند وی رسید، از پس اینواقعه فرزند کنیزك که وارث پدر بود بمرد و خود کنیزك وارث پسرش گردید، ناچار شوهر کنیزك بنده او شد بواسطه ارث فرزندش این داوری بنزد عثمان آوردند زن گفت که شوسر من عبد منست که از فرزندم بارث رسیده عبد میگفت که این زوجه منست و من اورا رها نمیکنم عثمان گفت من اینحکومت نتوانم قضیه مشکله ای است و علی حاضراست داوری پیش علی عليه السلام بردند علی عليه السلام فرمود که از اینزن بپرسید که اینمرد بعد از مرك فرزندت هیچ با تو همبستر شده یا نه؛ زن گفت همبسترنشده ، فرمود اگرهمبستر میشد با تو او را تعذیب میکردم زیرا اوعبد تواست (و عبد با مولاة خودش نتواند همبسترشود) اکنون در اختیار تواست که اورا ببندگی نگهداری ویا آنکه آزادش‌کنی و یا آنکه اورا بفروشی .

داوری آن حضرت در باره کنیزی مکاتبه که زناکرده بود

(۵۴) شیخ مفید فرموده : که‌کنیزکی مکاتبه (۱) در عهد عثمان

---

(۱) مکاتب و مکاتبه بنده یاکنیزی راگویندکه بهای خود را بریده باشند یعنی خودشان را از مولایشان خریده باشند. مترجم

زناکرد وآن کنیزك سه بخش از چهار بخش خود را آزاد کرده بود عثمان ازعلی عليه السلام مسئله را پرسش کرد ، فرمود یك بخش اورا بحساب رقیت وبندگی وسه بخش او را بحساب حریت و آزادی باید حد زد ، پس عثمان از زیدبن ثابت پرسید ، زید گفت بحساب رقیت باید حداقامه گردد، امیرالمؤمنین فرمود که چگونه او را بحساب کنیزگان گیرید وحال آنکه سه بخش ازوی آزاد است وچرا اورابحساب حریت حد نزنند چه آنکه حریت وی بیش از رقیت اواست ؟!! زید گفت اگرچنین باشد واجب مینماید که ارث زن از وی نیز بحساب حریت و آزادی باشد ؟! (یعنی وارث زن درصورت موت ارث حریت میبرد و مولایش ارث رقیت) امیرالمؤمنین فرمود بلی این نیز واجب است زید مفحم و روسیاه شده ولی عثمان با قول علی مخالفت کرد و قول زیدبن ثابت را قبول کرد بعد از آنکه حجت بر اوظاهرشد .

مترجم گوید که مؤلف محترم چند قضیه در امارت عثمان را ذکر نفرموده اند و این حقیر بذکر آنها میپردازم .

داوری آن حضرت درباره مردیکه زنی ازانصار و زنی از بنی هاشم داشت

(۵۴) حاجی نوری در سوم مستدرك (ص ١٦٦) در باب نوادر ابواب میراث از ابن شهر آشوب درمناقب ازسفیان بن عیینه باسناد خود ازمحمد بن یحیی روایت کرده که مردی زنی از انصار و زنی از بنی هاشم درخانه خویش داشت پس زن انصاریه را طلاق گفت و پس از ایامی ازاین جهان درگذشت انصاریه نزد عثمان آمد و گفت مرا از اینمرد

میراث میباید چه آنکه هنوز عده من نهایت نرسیده و بر اینسخن گواهانی چند آورد ، عثمان گفت ندانم حکم چیست و رد کرد آنها را بسوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن حضرت فرمود باید سوگند یاد کند که از آن روز که مطلقه شده از پس سه طهر حیض ندیده آنگاه مستحق میراث باشد ، عثمان گفت این حکمی است که پسر عم تو علی بن ابیطالب میکند هاشمیه گفت بدان رضا دارم سوگند یاد کند و میراث برد ، از پس این حکم انصاریه سر از سوگند برتافت و ترك میراث گفت .

داوری آن حضرت در کباب کبکی که نزد آن حضرت آوردند

(۵۵) وایضاً حاج میرزا حسین نوری در دوم مستدرك درباب دوم ازابواب تروك احرام (ص۱۱۹) ازمناقب ابن شهرآشوب نقل از مسند احمدبن حنبل و ابویعلی باسناد خود روایت کرده است که گاهی که عثمان واصحابش محرم بودند مردی از اهل ماء (کوفه و عراق عرب) کبکی صیدکرد وکباب نمود و بنزدیك عثمان آورد اصحاب عثمان از خوردن آن امتناع کردند ، عثمان گفت صیدی است که مرد محلی صید کرده وما هم که دستور نداده بودیم اینك از بهر ما آورده تا بخوریم زیانی ندارد گفتند علی بن ابیطالب مکروه میشمارد عثمان را اینسخن خوش نیامد کس فرستاد تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام حاضر شود چون آنحضرت از راه برسید خشمناك ودستهای آن حضرت آلوده بخبط بود (علفی که ازدرخت برای حیوانات گیرند) عثمان گفت یا اباالحسن تودرهر کار بر ما ازدرخلاف بیرون میشوی؟ امیرالمؤمنین روی باصحاب [illegible]

خدای را نگران باشید آنکس که در نزد رسول خدا حضور داشت در هنگامیکه آن حضرت محرم بود از گوشت ران حمار وحشی پارهٔ بنزدیك آن حضرت آوردند فرمود که ما محرم میباشیم بدهید بآنها که از اهل حلند بخورند دوازده کس از اصحاب پیغمبر براین سخن گواهی دادند آنگاه فرمود نگران باشید خدای را آنان که درخدمت پیغمبر بودند پنج بیضه شترمرغ نزد آن حضرت آوردند ، فرمود ما محرمیم بخورانید باهل حل باز دوازده تن براین قول شهادت دادند عثمان چون این بشنید شرمناك و غمگین گشت پس کباب را برای اهل ماء بگذاشت وبرخاست بخیمه خویش رفت .

ذکر داوریهای آنحضرت

درزمان خلافت وامارت خود آنجناب

داوری آنحضرت درباره کسیکه برسر اوزده بودند

واو ادعا میکرد که چشمم نمی بیند وبوی را نمیشنوم وتکلم هم نمیتوانم بکنم

(٥٦) ودرعجائب احکام آنحضرت باسندهای پیشین از اصبغ بن نباته روایتکرده که گفت داوری پیش امیر المؤمنین عليه السلام آوردند که مردی برسرکسی زده ومضروب ادعا میکند که چشم وزبان و شامه او ازکار افتاده‌اند امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود اگر راست گوید سه دیه کامله برای او واجب است ، عرض کردند ازچه معلوم شود راست گفتن او یا امیرالمؤمنین؟ فرمود : اما ادعای اوکه چشم او نمیبیند چیزیرا امتحان آن باین‌است‌که باو بگویند چشمهای خودرا برابرآفتاب باز نگهدار اگر چشم او صحیح باشد نمیتواند بآفتاب نگاه‌کند بلکه چشم خودرا میبندد واگر راست میگوید وچیزیرا نمیبیند چشم‌های او بهمان‌طریق باز میماند ؛ واما آنکه ادعا میکند رایحه‌را نمیدانم امتحان آن بدین نحو است که پنبه را بسوزانند و در مقابل بینی او بگیرند اگر صحیح باشد وسالم بوی سوختن بمغز او میرسد آب از چشم اوجاری میگردد وسر خودرا از دود دور میگیرد ، واما ادعای او در زبانش‌که تکلم و نطق نمیکند امتحان آن بدین طریق‌است‌که سوزنی برزبان اومیزنند

اگر خون سرخ بیرون آمد صحیح است و خون سیاه بیرون آمد راست میگوید وسخن گفتن او ازبین رفته‌است (۱)

داوری آن حضرت

درباره مردیکه وصیت کرده بوده بمردی بهزار دینار که هرچه دوست دارد تصدق دهد و باقی را برای خویش نگهدارد

(۵۷) و در کتاب عجائب احکام آن حضرت است با همان سند گذشته از اصبغ بن نباته که گفت مردی درعهد امیرالمؤمنین عليه السلام مرده بود و وصیت کرده بود بمردی و هزار دینار باو داده بود و بآن وصی گفته بودکه از این مال هرچه دوست میداری تصدق ده وباقی‌را برای خویش مأخوذ دار ، پس آنمرد صد دینار تصدق داد ونهصد دینار برای خویش محبوس کرد ، ورثهٔ میت بوصی گفتند که باید پانصد دینار از برای پدر ما تصدق دهی و پانصد دینار از آن تو باشد ، مرد وصی ازاینکار امتناع نمود ؛ داوری پیش امیرالمؤمنین عليه السلام بردند ،
علی عليه السلام فرمود : چه میگوئید ؟ ورثهٔ آنمرد عرضکردند یاامیرالمؤمنین پدر ما مرده و باینمرد هزار دینار داده و وصیت کرده که هرچه دوست دارد تصدق دهد وباقی را برای خود نگهدارد واینمرد صد دینارتصدق داده و نهصد دینار برای خود نگهداشته ما باو گفتیم که پانصد دینار از بهر پدر ما تصدق دهد وباقی را که پانصد دیناراست برای‌خود مأخوذ دارد ، امیرالمؤمنین عليه السلام بآن مرد وصی فرمود (اجبهم الی ذلك) این

(۱) مترجم گوید و رواه فی الوافی ج۲ جزء ۹ ص۱۰۷ فی الباب طرق امتحان الجنایات ـ فراجع

سخن ایشان را قبول کن ، آنشخص امتناع کرد ؛ پس علی علیه السلام فرمود : برتو واجب است که نهصد دینار تصدق دهی وصددینار برای خود برداری زیرا که آنچه دوست داری نهصد دینار است (نه صد دینار) .

مؤلف گوید این روایت بهمین طریق وارد شده و ظاهر خیال چنین مینماید که حق بجانب وصی باشد نه بجانب ورثه و ظاهر قول موصی (وصیت کننده) که گفته: تصدق منها بما تحب ، یعنی هرچه اراده کنی وبخواهی نه آنکه هرچه دوست داری باقی بماند برای تو وشاید که اینکار امیر المؤمنین علیه السلام از باب نصیحت بوصی است برای استصلاح حال یاغیر ازاینها از وجوه اصلاح وتفسیر کردن امیر علیه السلام (ماتحب) را بآنچه دوست داری که برای تو باقی باشد شاید ازباب مفاکهه وشوخی بدلیل شعری باشد نه از باب حقیقت و نیز ممکن است گفته شود که ظاهر حال موصی آنستکه راضی نیست اکثر مال را نگهدارند و اقلش را مصرف کنند .

مترجم گوید اینحدیث را با اختلاف حاج میرزا حسین نوری طبرسی درجلد دوم مستدرك وسائل (ص۵۲۸) ازمناقب ابن شهر آشوب از اصبغ روایتکرده و در آن حدیث است که (دفع الی الوصی عشرة آلاف درهم) ده هزار درهم بوصی داد وعلی علیه السلام فرمود که نه هزار دینار تصدق بده وهزار دینار خود بر گیر ـ والله العالم بحقایق الامور ،

حکم آنحضرت در باره اسرای مسلمین

(۵۸) ودر کتاب عجائب احکام آنحضرت با همان اسناد متقدمه از اصبغ بن نباته روایتکرده که گفت امیرالمؤمنین علیه السلام چیزی بسیاردقیق درباره اسرائی که مشرکین از اصحاب آنحضرت میگرفتند حکم فرموده وآن اینستکه هرکس ازاصحاب آنحضرت که بدست مشرکین اسیر شده بود واز پشت جراحت وزخم داشت برای او فدیه نمیداد ومیفرمود که او فرار کرده است و هرکس که از جلو و پیش رو جراحت داشت اورا فدیه میداد و از مشرکین مسترد میداشت

حکم آنحضرت در کشتگان جمل وصفین ونهروان

«۵۹» ودر کتاب عجایب احکام آنحضرت است که گفت حدیث کرد مرا پدرم ازحسن بن محبوب ازعبدالرحمن بن حجاج ازابن ابی لیلی گفت که امیر المؤمنین علیه السلام درباره کشته شدگان اصحاب خوداز اهل جمل وصفین و نهروان قضاوت و حکم فرمود و آن این بود که بجراحت وزخم آنها مینگریست هرکس ازپشت سر جراحت وزخم داشت بر او نماز نمیخواند ومیفرمود که اواز جهاد گریخته است وفرار کرده و هرکس ازپیش روجراحت داشت براو نماز میخواند و دفن مینمود

داوری آن حضرت در باره راه زنان

(۶۰) در کتاب متقدم باهمان سند فرموده :

وحکم فرمود در باره کسانیکه راه زنی مسلمانان میکنند وآنهارا به قتل میرسانند و اموال آنها را بغارت می‌برنداینکه کشته شوند وبدار

آویخته شوند .

(٦١) وحکم فرمود در بارهٔ کسیکه اموال مردم را میبرد ولی کسی‌را نمیکشد، اینکه دست وپای آنهارا بخلاف یکدیگر قطع کنند (یعنی دزد را بقتل نمیرسانند ولی دست‌راست آنهارا باپای چپشان قطع میکنند واین معنی خلاف یکدیگراست)

(٦٢) و حکم فرمود در بارهٔ کسیکه مردم را نمیکشد و مال کسی‌را بغارت نمیبرد ومسلمانان را نیز اذیت نمیکند، اینکه اورا از شهری بشهر دیگر تبعید واخراج کنند ونفی بلد نمایند و باید همیشه اورا بدان حال نگهدارند تا مرك اورا دریابد ، ودلیل این قول خدای تعالی‌است که فرموده **انماجزٓاءالذین یحار بون‌الله ورسوله ویسعون فی‌الارض فساداً ان یقتلوا أویصلبوا أو تقطع أیدیهم و أرجلهم من‌خلاف أو ینفوا من‌الارض ذلك لهم خزی فی‌الدنیا ولهم فی الاخرة عذاب عظیم** (سورهٔ ٥ آیهٔ ۳۷) همانا پاداش آنان‌که حرب میکنند باخدا ورسول او ومیکوشند درزمین ازراه فساد و برای ایجاد فساد اینستکه کشته شوند یا بر دارکرده شوند یابریده شود دستهاشان وپاهاشان ازخلاف یکدیگر ویا رانده شوند اززمین آن مرایشانراست خواری وذلت در دار دنیا واز برای ایشان‌است درآخرت عذابی بزرك

واین شیهٔ آخری معنایش اینستکه فقط راه مردم‌را مخوف و نا امن کرده باشد و چیزی از قتل و نهب اموال مرتکب نگردیده چون دوتای‌اولی . وروایت مجمع‌البیان که‌بطور ارسال وحذف سند ازحضرت باقر وصادق (ع) نقل کرده بر اینموضوع دلالت دارد چنانکه فرموده : (انما جزاءالمحارب علی‌قدر استحقاقه فان قتل فجزاؤه ان یقتل ویصل

و ان أخذ المال ولم یقتل فجزاؤه ان تقطع یده و رجله من خلاف وان أخاف السبیل فقط فانما علیه النفی لاغیر .

هماناکه جزای محارب بقدر استحقاق اوست پس اگر کسی‌راکشته باشد جزایش کشتن‌است واگرهم کشته‌باشد وهم‌مال برده‌باشد جزایش دست وپا بریدن است از خلاف واگر راه را نا امن‌کرده باشد پس بر او همین اخراج بلداست (که بفرمودۀ امام علیه‌السلام) رانده شود از بلدی ببلدی دیگر تا ازهمه بلاد اسلام خارج شود یا توبه‌کند ، و نزد شیعۀ اهلبیت(ع) دربلاد سرکش‌هم نباید گذاشت که‌باشد واگرمشرکان تمرد کنند با آنها نیزجهاد بایدکرد تاآنکه‌آن شخص توبه‌کند .

حکم آن حضرت

دربارۀ زنیکه شوهرش رفیقش را کشته بود

(۶۳) و نیز درکتاب متقدم الذکر باسند متقدم تا اصبغ بن نباته روایتکرده که زنی‌را صدیق ورفیقی یار بود و آن زن تزویج‌کرد چون شب زفاف رسید رفیق خودرا درپنهانی وارد حجله گاه‌نمود چون مرد خواست که ازآنزن کام برگیرد رفیق برجست و بدرآمد و باشوهر او بمقاتله پرداختند ، شوهر رفیق زن را بکشت ، زن بحمایت رفیق برخاست و شوهر خودرا بقتل رسانید ، داوری پیش علی علیه‌السلام بردند ، فرمود : دیۀ رفیق را از آنزن میگیرند و عوض خون شوهر اورا بقتل میرسانند (یعنی اول اززن دیۀآن رفیق را مأخوذ میدارند وبعد ازآن بقصاص شوهر اورا بقتل میرسانند)

مؤلف گوید : این روایت بهمین طریق وارد شده ولی مطابق قواعد

شرع چنان‌است که صدیق را دیه نباشد زیرا که شوهر آنزن برای‌دفاع ازخویش اورا بقتل رسانیده وصدیق نیز خود مطاوعت وفرمان برداری از زوجه‌را نموده واقدام کرده و زوجه اورا مغرور ننموده والله اعلم .

مترجم گوید تقریباً عین این قضیه را صدوق در کتاب مقنع ذکر کرده که درزمان حضرت ابیعبدالله عليه السلام واقع شده‌است . ودر مستدرك از وسائل درجلد سوم‌ص۲٥٤ نقل فرموده است ؛ من شاء فليرجع .

حکم آنحضرت درباره دو تاجری که این اورا میفروخت و او این را

(٦٤) و باهمان سند متقدم روایتکرده‌است : دوتن تاجر بودند که این اورا میفروخت و او این را و هر دو از شهری بشهری دیگر فرار میکردند ؛ علی عليه السلام دراین باب داوری فرمودکه دست هردو تن‌را باید برید زیراکه اینان دزد نفس خود میباشند و هم دزد اموال مردم .

حکم آن حضرت که شش تن نماز بقصر نگذارند و روزه را باید بگیرند

(٦٥) وایضاً باهمان سند سابق : وحکم فرمود آنحضرت که شش تن درنماز وروزه تقصیر نکنند : اول گردآورندگان وجمع کنندگان خراج در قلمرو جبایت وجمع آوری خودشان .

دوم امیری که درقلمرو امارت وفرماندهی خود دور میزند .

سوم بازرگانی که درتجارت خود ازاین سوق وبازار بدان سوق و بازار رود . چهارم چوپان وگله بانی که در طلب آب وگیاه از این

صحرا بدان صحرا رود .

پنجم مردی که برای لهو دنیا درطلب صید بیرون شود .

ششم راهزنی که برای قطع طریق مسلمین در تردد است:

داوری آن حضرت

درباره مردی که یکی‌را نگهداشت و دیگری اورا کشت و یکی نگاه میکرد

(٦٦) وباهمین سند درکتاب مزبور : وقضاوت کرد دربارهٔ مردی که مردی دیگررا نگهداشت تا دیگری آمد اورا کشت ومردی‌دیگر نگاه میکرد ومانع ازقتل اونگردید ، اینکه قاتل‌را بقتل رسانند ، و آن‌کسی راکه نگاه میکرده و مانع ازقتل نشده چشمهای اورا بیرون کنند تاکور شود و آنکس که مقتول را نگاهداشته حبس ابد کنند تا وقتیکه بمیرد .

مترجم گوید : نظیر این حدیث‌است آنچه که درمستدرك ازبحار از کتاب مقصدالراغب نقل فرموده (ج۳ ص۲٥٤) من شاء فلیرجع .

داوری آن حضرت

درباره کسیکه فرج زن خودرا بریده است

(٦٧) وباهمان سند سابق درکتاب مذکور فرموده مردی فرج زن خودرا قطعکرد ، آن حضرت داوری فرمود که باید دیه او را از مرد

بگیرند ومجبور کنند که زن را نیز امساك کند و نگهدارد .

مترجم گوید که این حدیث را در مستدرك از جعفریات روایت فرموده است ج ۳ ص۲۸۱ ودروسائل ج۳ ص۵۰۱ و کلینی باسنادخود روایت کرده ازحضرت صادق عليه السلام که در کتاب امیرالمؤمنین عليه السلام است که هر گاه کسی فرج زوجه خود را قطع کند دیه کامله زن را از او اخذ مینمایم، ودرهمان کتاب درهمان صفحه فرموده که(قضی امیر المؤمنین عليه السلام فی رجل قطع فرج امرأته قال عليه السلام اذن اغرمه لها نصف الدیه .

ونصف دیه مرد پانصد دیناراست که دیه کامله یك زن باشد و منافات ندارد .

(٦٨) وحکم کرده آن حضرت در باره دو دختر که بحمام رفتند ویکی از آنها بکارت دیگری را با انگشت برداشت : برآنکه بکارت دختر را برداشته حد بزنند و مهر آن دختر را نیز باید بدهد .

داوری امیرالمؤمنین

در باره زنیکه مساحقه کرد با دختری باکره وآن دخترحامله شد

(٦٩) ونیز آن حضرت حکم کرده در باره زنیکه شوهرش با او مجامعت نمود و آن زن با حرارت جماع با دختر باکره مساحقه کرده ونطفه مرد را بر آن دختر نقل نمود و آن دخترحامله شده: اینکه انتظار میکشند تا وقتیکه آن دخترحمل خود را بگذارد و آن وقت آنزن را رجم میکنند وبرآن دختر حد میزنند و مهر آن دختررانیزازآن زن میگیرند و فرمود زیراکه آن دختر نمیزاید و فرزند از او متولد

نمیشود مگر برفتن بکارت او و آن فرزند را بشوهر آن زن رد میکنند (زیراکه از آب او خلق شده)

مترجم گوید در کافی از عمرو بن عثمان از امام صادق عليه السلام نظیر این قضیه را در باره حکومت حضرت حسن بن علی علیهما السلام روایت کرده است چنانچه در وسائل جلد سوم ص۴۳۸ بابی براین موضوع عقد بسته است.

حکم آن حضرت

درباره کسانیکه خمر خورده بودند ومست شده باکارد شکم یکدیگر را دریده بودند

(۷۰) و نیز در کتاب مذکور فرموده : حدیث کرد مرا پدرم از نوفلی ازسکونی ازابی عبدالله صادق عليه السلام که جماعتی خمرخورده بودند و با دشنه هائی که در برداشتند یکدیگررا شکم دریدند داوری پیش امیرالمؤمنین آوردند آن حضرت مجروحین را در زندان حبس فرمود دومرد از آنها بمرد و دودیگر باقی ماند ، بازماندگان واهل مقتولین بامیرالمؤمنین علی عليه السلام عرض کردند که یا علی این دونفر را بخون دو نفرمقتول صاحب ما قصاص کن، آن حضرت فرمودشاید آندونفر که مرده اند هر کدام دیگری راکشته باشند، گفتند ما نمیدانیم علی عليه السلام فرمود که من دیه دونفر مقتول را ازقبیله هرچهار نفراخذ مینمایم و سپس دیه جراحت دو نفر باقی را از دیه دونفر دیگر برمیگیرم و اخذ میکنم .

شیخ مفید فرموده علمای اهل سیر روایت فرموده اندکه درزمان امیرالمؤمنین علی عليه السلام چهارنفرمسکر آشامیدند و همگی مست شدند

و با کاردشکم یکدیگر رادریدند وهرچهار نفر آنها زخمدار گردیدند خبر آنها را بامیرالمؤمنین علی علیه السلام برداشتند حضرت امر فرمود که هر چهار نفررا حبس کردند تا از مستی بهوش آیند دونفر از آنها در زندان مردند ودوتن دیگر باقی ماندندکسان واقوام دونفر باقی‌مانده نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند این دونفر باقی‌مانده را در اختیار ما گذار که بخون دو نفر مقتول صاحب خودمان آنها را قصاص کنیم زیراکه آنها دوصاحب ما راکشته اند، فرمود شما چه میدانیدکه این دونفر دوصاحب شما راکشته اند، بلکه شاید همان دونفر مقتول یکی دیگری راکشته باشد؟ گفتند ما نمیدانیم بآنچه خداوند تو را تعلیم فرموده در باره آنها حکم فرما، فرمود دیهٔ دونفر مقتول را از قبایل چهارتن باید گرفت وقبیله دونفر مجروح دیه جراح و زخم مجروحین خود را از آن بردارند.

شیخ مفید پس از آن فرمود: و این حکم حکمی است که در داوری بغیر از آن راهی برای رسیدن بحق نیست آیا نمی‌بینی که‌قاتل بینهٔ ندارد که اورا از مقتول جدا سازد؟ و همچنین بینه ای نیست که قتل عمدی باشد پس چاره نیست جز اینکه حکم‌کنیم بقتل خطا و اشتباه در قاتل نه در مقتول.

مترجم گوید که این قتل در حقیقت قتل خطاء است و از اینجهت است که دیه مقتولین را برعاقله یعنی قبـایل چهار نفر قرار داده است.

حکم آن حضرت

در باره شش تن غلام که در فرات شنا میکردند ویکی از آنها غرق شد

(۷۱) ودر کتاب مذکور بعد از حدیث متقدم فرموده که شش تن کودك برای شنا درفرات بیازی فرو شدند یك تن از آن کودکان غرق شد سه تن از آنها شهادت دادند که دو نفر از آنها او را غرق کردند و دو نفر شهادت دادند که آن سه نفر اورا غرق کردند قضاوت پیش علی علیه السلام بردند آن حضرت داوری فرمود که دیه آن کودك پنج بخش میشود سه خمس آن را اولیاء دو نفر کودك باید بدهند و دو خمس دیگر را اولیاء آن سه نفر

شیخ مفید در ارشاد فرموده : که شش تن ببازی در آب فرات بشنا پرداختند یکی از آنها غرق شد دوتن از آنها شهادت دادند که آن سه نفر اورا غرق کردند آن سه‌نفر گفتند که آندو اورا غرق کردند حضرت حکم فرمود که دیه را پنج بخش کنند برپنج نفر که سه خمس را دونفر بدهند بحساب شهادت آن سه نفر درباره آنها و دوخمس را سه نفر بدهند بحسب شهادت دو نفر در باره آنها . مترجم گوید و رواه فی‌الوسائل ج۳ ص۴۸۸ عن الکافی فلیرجع .

شیخ مفید فرموده در اینموضوع حکمی که نزدیکتر بصواب باشد از قضاوت آن حضرت یافت نمیشود (یعنی بهتر از این نمیتوان حکم نمود و قضاوت کرد)

داوری آنحضرت

درباره کودکی که دوسر ودوبدن دریك حقوه داشت

(۷۲) فی‌الکتاب المذکور بعد ذکرالسند السابق فی احکامه علی عهد ابی‌بکر وهو قول علی‌بن ابراهیم یعنی در کتاب عجائب احکام آن حضرت است بعد از ذکر کردن سند سابق که در باب داوریهای آن حضرت در عهد ابوبکر فرموده و این حدیث از قول علی بن ابراهیم است در کتاب مذکور فرموده : حدیث کرد مرا پدرم از عثمان‌بن عیسی از ابن مسکان از ابی عبدالله علیه‌السلام که آن حضرت فرمود که :

در عهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام کودکی متولد شدکه دارای دو سر و دو سینه بود بریك حقوه (تهیگاه ومحل‌بستن بند ازار) از امیرالمؤمنین پرسیدندکه اورا میراث چگونه دهند آیا میراث دوتن میبرد یایکتن ؟ فرمود دست باز دارید تا بخواب رود آنگاه بروصیحه زنید اگرهردو سرباهم بیدارشدند اورا میراث یکتن دهید واگر یکی بیدار شدوآن دیگری هنوز بخواب بود میراث دو تن میبرد و نیز فرموده : احمد بن محمدبن ابی جمیله ذکرکرده و گفته‌که من در فارس زنی را دیدم که دوسر ودوسینه بریك بدن داشت و او شوهر کرده بود و یکی از آن دو سر بر دیگری رشك میبردند و غیرت میورزیدند و نیز فرموده : ودیگری ما را حدیث‌کردکه او نیز مردی چنین دیده (وکانا حائکین یعملان جمیعاً علی حف واحد) یعنی هردو مرد بافنده بودند و بریك کارگاه وچوبکار کار میکردند .

مترجم گوید که در وافی ازکتب اربعه این حدیث راروایت‌کرده

ج۳ ـ جزء ۱۳ صفحه ۱٤۳

شیخ مفید در ارشاد فرمود : و از جمله قضایای آنحضرت بعداز بیعت مردم با آن حضرت وبعدازدر گذشت‌عثمان روی داده چیزی است که حمله آثار آورده‌اند که زنی‌فرزندی آورد که دوسرودوسینه‌برحقوه خویش داشت از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کردند فرمود : بدین روش اورا امتحان‌کنید وقتی بخواب رفت یکی از بدن ودوسر را بیدار کنید اگر هردو باهم بیدارشدند درحالت واحده پس آن هر دو یك انسان واحدند واگر یکی بیدارشد و آن دیگر درخواب بود آن دونفراست وحق میراث آنها نیز حق دو نفر است .

مؤلف گوید : سزاوار چنین است که گفته شود عبرت در یکی بودن آنها چنین است که هرگاه بخوابند هردو باهم بخواب روند و در موقع بیداری هردوباهم بیدار شوند وعبرت دو تن بودن باین است که یکی بخواب رود و آن دیگری بیدار باشد و یا آنکه یکی بیدار شود ودیگری بخواب‌ماند وحدیث علی‌بن‌ابراهیم دراول‌نیز براین‌محمول است، اما مجرد صیحه زدن بهردو و بیدار شدن آندو با هم دلیل بر وحدت ویکی‌بودن نمیشود زیراکه بسیاراست که دومرد راکه درخواب باشند وقتی یکی از آنها را آواز دهند هردو با هم بیدار میشوند :

مترجم گوید : که صاحب ناسخ فرموده وهمچنان خبر داده اند که درعهد عمربن‌الخطاب مردی را بنزداو آوردند که اورا دو سر و دو دهان و دو بینی و دوقبل و دودبر و چهار چشم در بدن واحد داشت پسر خطاب اصحاب را فراهم آورده از ایشان پرسش حال وی کرد هیچکس ندانست تا چه گوید این خبر بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

برداشتند فرمود گاهی که بخسبد اگر چشمها را بجمله بخواباند و از هردو دهان خراخر برآورد یکتن است و اگر بعضی از چشمها را بخواباند و بعضی گشاده باشد و از یك دهان خراخر برآورد دوتن باشند وبحکم دیگر نیزمکشوف توان داشت چون سیر بخورد وسیراب شود گاهی که بول کند و بغایط رود اگر از هردو مبال و مخرج بول و غایط کند یك تن باشند واگر بیك مبال ومخرج کار کند دوتن باشد .

مترجم گوید که این حدیث را باندك اختلافی در مستدرك از بحارالانوار از اربعین سید عطاء الله نقل کرده و شبیه این روایت را در همان کتاب ازمناقب ابن شهر آشوب نقل فرموده (من شاء فلیرجع) (مستدرك جلد سوم ص۱۷۱ و در وسائل نیز احادیث اول را در جلد سوم ص ۳٦٦ نقل فرموده .

حکم آن حضرت

در قضاوت بیکشاهدو یمین

(۷۳) درکتاب عجائب احکام آن حضرت است ـ وحدیث کرد مرا پدرم از محمد بن ابی عمیر از عبد الرحمن بن الحجاج گفت که حکم بن عتیبه وسلمة بن کهیل برحضرت ابی جعفر باقر علیه السلام در آمدند واز آن حضرت سؤال کردند از یك شاهد و یك قسم در مقام داوری میتوان مستند دانست یانه ؟ حضرت فرمود پیغمبر رسول خدا بااو قضاوت فرمود وامیر المؤمنین علی علیه السلام در کوفه در نزد شما بدان حکم داد حکم بن عتیبه گفت این حکم خلاف قرآنست حضرت باقر فرمود از کجا یافتی که این خلاف حکم قرآنست حکم گفت که خداوند فرموده: واشهدوا ذوی عدل

منکم،دومرد عادل ازخودتان گواه گیرید،حضرت فرمود کهمعنی واشهدوا ذوی عدل منکم اینست که یك شاهد و یك قسم راقبول نکنید ؟ (یعنی اثبات شیء نفی ماعداه نمیکند) امیرالمؤمنین عليه‌السلام درمسجد کوفه نشسته بود که عبدالله بن قفل تمیمی بر آن حضرت عبور کرد و زره طلحه با او بود علی عليه‌السلام فرمود این زره از طلحه است که در جنك بصره از غنایم خیانت شده ودزدیده اند عبدالله بن قفل گفت آن قاضی را کهمابین مسلمین منصوب کرده اید درمابین من وخود حاکم قراردهید آنحضرت شریح قاضی را بین خود واو حاکم نمود ، علی عليه‌السلام شریح را فرمود این زره‌طلحه‌است که‌درجزوغنایم‌بصره‌خیانت‌شده‌ودزدیده، شریح گفت: بینه خویش رابراین ادعا بیاور، آنجناب حضرت‌امام حسین‌فرزند خودرابینه آورد، و آن‌حضرت نیز شهادت داد که‌این‌زره‌طلحه‌میباشد که درروزبصره ازغنایم دزدیده شده‌است شریح گفت‌این‌شاهد واحد است ومن‌بشهادت یکتن داوری ندهم تا دیگری نیز با او همراه گردد ، علی عليه‌السلام قنبررا بخواند وقنبرنیز بهمین‌طریق شهادت داد شریح گفت این مملوك است (ومن شهادت اورا نافذ ندارم) امیرالمؤمنین درخشم‌شدوفرمود:این‌زره را برگیر که شریح‌سه‌مرتبه‌بجورحکم‌داد،شریح ازمجلس‌خودبرخواست وگفت من هرگز بین دوتن قضاوت نکنم تا نگوئی و خبر ندهی مرا که ازکجا سه مرتبه بجور قضاوت کردم امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود که وقتی من بتو خبردادم که این زره طلحه است که درروز بصره خیانت شده بمن گفتی بینه بیاور وحال آنکه جای بینه نیست زیرا که پیغمبر فرموده اینما وجد غلول اخذ بغیر بینة هرکجا که مال خیانت کرده

شده یافت شود بدون بینه گرفته میگردد و تو بینه خواستی گفتم مردی است که ممکن است حدیث پیغمبررا نشنیده است این یك خطا پس حسین را براینموضوع نزد تو بینه آوردم و گواهی داد گفتی که این یکتن گواه است ومن بگواهی یکتن قضاوت نکنم تا دیگری بااو باشد وحال اینکه پیغمبر بیك شاهد واحدوقسم صاحب‌حق حکم میفرموداین دو خطا .

پس من قنبررا نیز بگواهی آوردم نزد تو و شهادت داد گفتی شهادت مملوك است ومن شهادت مملوك را نمیپذیرم وحال آنکه مملوك اگرعادل باشد شهادت اومقبول است وعیبی ندارد این سومین خطای تو ای شریح سپس علی علیه السلام فرمود وای برتو پیشوا و امام مسلمین مؤتمن مردم است در خونهای آنها برچیزی که بزرگتر از اینست پس آن حضرت فرمان داد بشریح که هیچوقت حکمی را انفاذ مکن تا بر من آن را عرضه داری .

مترجم گوید که این حدیث را با همین سند دروافی از کافی وتهذیب و استبصار وفقیه نقل فرموده و در آخر حدیث فقیه فرموده که ثم قال ابوجعفر فاول من رد شهادة المملوك رمع و محدث فیض در بیان این حدیث فرموده که غلول خیانت است و بساکه برخیانت در غنیمت اطلاق میگردد چنانکه گویند غل شیء من المغنم اذا اخذ فی خفیة و شاید علت اینکه مال خیانت شده ازغنیمت را بدون بینه میتوان مأخوذ داشت آن باشد که لشگریان آن را میشناسند و چون هنوز تقسیم نشده بین اهلش در معرض بیع وشری نیامده وهبه نیز نگردیده و در حماقت شریح همین یك قضیه کفایت است و در صدر حدیث دلالت

است برجهالت فقهای عامه ودر حدیث سابق دلالتست بر عظمت غباوه امام اعظم آنها خذلهم‌الله و شاید علت اینکه در حدیث فقیه اسم عمر را مغلوب ذکر کرده (رمع) آن باشد که زبان ظاهری آن حضرت نیز ملوث نشود بنام او و برای تحقیر دشمن خدا باشد (وافی ج ۲ جزء ۹ صفحهٔ ۱٤۱).

داوری آن حضرت در باره خنثی

(۷٤) و در عجائب احکام آن حضرت است: حدیث کرد مرا پدرم ابراهیم بن هاشم از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته که گفت وقتی شریح درمجلس قضاوت خود نشسته بود که زنی وارد شد و گفت ای ابو امیه مجلس را برای من خلوت‌کن که مرا کاریست وحاجتی‌است با تو، شریح امر کرد حاضران بکناری رفتند وخودرا ازاو پنهان نمودند پس شریح گفت حاجت خودرا اظهار کن، گفت یا ابا امیه‌آنچه مردان دارند من بتمام دارم وآنچه زنان‌را است مرا نیز بکمال میباشد (یعنی مرا فرج و احلیل است) شریح گفت: وای بر تو ازکدام مخرج بول میکنی؟ زن گفت از هردو! شریح ازاین امر درتعجب شد! زن گفت هیچ تعجب مکن بخدا قسم که امری عجیب تر از این مرا است! شریح گفت عجیب‌تر ازاین‌چه باشد؟ گفت مرا شوهری‌است که بامن همبستر شده وازاو فرزندی بزادم وکنیزکی‌دارم بااو درآمیختم ازوی فرزندی دارم! شریح ازفرط تعجب دست خود بردست دیگر زد و بآنزن گفت برخیز تا بنزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام شویم، شریح از مجلس قضا برخاست وآنزن نیز در دنبال وی خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند؛ شریح گفت یا

امیرالمؤمنین یك امر عجیبی برمن وارد شد که هرگز مثل آن را نشنیده ام علی عليه‌السلام فرمود آن چیست : شریح قصه آن زن را برای علی عليه‌السلام بازگفت پس آن حضرت آن زن را فرمود حاضر شد و ازگفته شریح از او پرسش کرد زن گفت یا امیرالمؤمنین شریح راست میگوید آن حضرت پرسید که چه کسی تورا تزویج کرده است؟ عرض کرد فلان پسر فلان حضرت فرستاد واورا حاضر کردند، پس بآنمرد فرمود نگاه کن این زن را میشناسی؟ گفت آری این زوجه من است ازگفتار آنزن از وی پرسید ، مرد گفت راست گفته است ، علی عليه‌السلام فرمود : لانت اجرأ من خاصئی الاسد یعنی تو ازکسی که شیر را بنخجیر میگیرد باجرأت تری یا آنکه جرأت تو بیشتر است ازکسیکه شیررا خایه بر میکند که با این حال با این زن مقاربت میکنی پس آن حضرت فرستاد قنبر آمد فرمود ای قنبر او را در خانه خلوت داخل کن و زنی نیز همراه اوباشد که اضلاع اورا شماره کند قنبر گفت یا امیرالمؤمنین نه مرد ایمن است که بروی در آید نه زن ، علی عليه‌السلام فرمود که دینار خصی را نزد من بیاورید (دینار نام مردی بود که آلت رجولیت او را بریده بودند) و آن حضرت بدینار اطمینان داشت یعنی معدل و امین بود فرمود ای دینار این زن را داخل درخانهٔ نموده تبانی براو بپوشانید (تبان شلوارکوتاه است که آن را تنبان وتنکه گویند و ملاحان آنرا میپوشند) وجامه های اورا ازبدنش بیرون بیاورید واضلاع اوراشماره کن(اضلاع دنده های پهلواست) او نیز چنین کرد چون بیرون آمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین اضلاع او اضلاع مرد است پس آن حضرت بین آن زن وشوهرش را جداکرد وکلاه و نعلین و ردا بر او پوشانید

واورا ملحق بمردان نمود . ا ـ ه

واین روایت را شیخ مفید با اندك تفاوتی نقل فرموده بااینکه سوق کلام دال است براینکه یك روایت واحده بوده و ما نیز آن را آوردیم اگرچه کلام بطول می‌انجامد : شیخ فرموده

حسن بن علی عبدی از سعدبن طریف از اصبغ بن نباته روایت نموده که گفت وقتی شریح در محکمه قضاوت خویش نشسته بود که شخصی در آمد و گفت یا ابا امیه مجلس را خلوت کنید که مرا با تو حاجتی است شریح اطرافیان خودرا فرمود که از اوپنهان شوند حاضرین برخواستند ورفتند جز خواص اصحابش شریح گفت حاجت خودراذکر کن گفت من آلت زنان ومردان هردو باهم دارم حکم تو درباره من چیست آیا من زنم یا مرد ؟ شریح گفت من دراین باب ازامیرالمؤمنین قضیهٔ بیاد دارم بمن بگو که از کدام یك ازدومخرج بول میکنی؟ آنشخص گفت ازهردو گفت از کدام زودتر قطع میشود گفت ازهردوباهم شریح درشگفتی بماند آن شخص گفت مرا امری عجیب‌ترازاینست که اکنون برتوبیان میکنم شریح گفت آن چیست؟ گفت پدرم بگمان آنکه من زنم مرا بشوهر داد ومن ازشوهرم آبستن شدم و خود نیز کنیزکی ابتیاع نمودم و با او همبسترشدم آن کنیرك از من حامله شد !! شریح ازفرط تعجب دست خود بریکدیگر زد سپس گفت این امری است که ناچار آنرانزدامیرالمؤمنین باید بردومن دراینحکم چیزی نمیدانم شریح برخاست وآنشخص نیز بدنبال وی وحاضرین مجلس متابعت نموده برامیرالمؤمنین در آمدند شریح قضیه را برای آن حضرت بیان کرد امیرالمؤمنین

آنرا بخواند وازحکایتی که شریح برای او نقل کرده بود از وی پرسش کرد آن شخص بدان اعتراف کرد فرمود شوهر تو کیست؟ گفت فلان پسر فلان واکنون درشهر حاضراست علی عليه السلام شوهراورا بخواند وازماجرا سؤال کرد ، گفت : راست گفته است امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود جرئت تو بیشتراست ازکسیکه شیررا شکار وصید میکندکه در اینحال بچنین امری اقدام کردهٔ پس آن حضرت‌قنبرمولای خود را خوانده فرمود این شخص رادرخانه داخل کن وچهارزن ازعدول زنها با او همراه‌نما وامر کن آن زنان راکه اورا برهنه‌کنند و اضلاع او را شماره نمایند و استوار باشیدکه باید فرج و عورت او پوشیده باشد ، قنبرگفت : یا امیرالمؤمنین ایمن نیستم که مرد بروی در آید و نه زن پس حضرت امرکرد تنبانی بروی بپوشانند و درخانه خلوت اورا در آرند پس قنبر اورا داخل خانه خلوتی نمود و اضلاع و دنده هاي او را شماره کرد از طرف چپ هفت دنده و از طرف راست هشت دنده بود حضرت فرمودکه این مرد است و دستور فرمود موی سر او بستردند وکلاه و نعلین وردا براو پوشانیده بین او و شوهرش تفریق کرده جدائی افکند . ا ـ ه

مؤلف گوید درنسخه‌که نزد من است عبارت چنین است (من الجانب الایسرسبعة) و شاید که اینکلمه غلط باشد و صواب (تسعة) باشد بدل سبعة چنانچه در روایت محمد بن قیس است که بعداً ذکر خواهد شد.

شیخ مفید فرموده بعض اهل نقل روایت‌کرده اندآنگاه که‌آن شخص ادعای دو فرج نمود امیرالمؤمنین دو نفر عادل از مسلمین را

فرمود که درخانه خالی حاضر گردند و آن شخص را با آن دو در آن خانه حاضر کرد وامر فرمود که دو آینه نصب کردند یکی مقابل عورت آن شخص و دیگری در مقابل آن آینه ، و امر کرد که آن شخص عورت خود را در مقابل آینه باز نماید ومکشوف دارد اما طوری که آن دومرد عـادل اورا نبینند و بآن عدلین امر کرد کـه در آینه کـه مقابل آن آینه است نظر اندازند چون نگاه کردند و صدق قول او را قبول کردند از داشتن دو فرج شمردن اضلاع را پس از آن اعتـبار فرمود و چون اورا ملحق بمردان نمود ادعای حمل و آبستنی او را محمل ولغو کرد و عمل بآن قول ننموده ولی حمل کنیزك را قبول کرده و آن حمل را بدو ملحق گردانید .

محمد بن قیس بسند حسن کالصحیح سند بابن هاشم میرساند از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که وقتی شریح در مجلس قضاوت خود نشسته بود که زنی بروی در آمد وگفت ایها القاضی بین من و خصم من حکومت کن شریح پرسید خصم تو کیست؟ گفت توئی خصم من ، شریح گفت راه دهید اورا یا راه گشاده کنید بروی ، راه را گشودند ، شریح با او خلوت کرد و گفت داد خواست تو چیست و سخن تو کدام است ؟ زن گفت مراست آنچه مردان را است و آنچه زنان را است (یعنی مرا احلیلی و فرجی است) شریح گفت از برای امیرالمؤمنین چنین قضیهٔ اتفاق افتاد وحکم کرد اورا بمقتضای مخرجی که از او بول میکند بشناسند (یعنی اگر از احلیل بول میکندمرداست واگر ازفرج بول میکند زن است) آن زن گفت که از هردوباهم بول میآید و باهم قطع میشود وهیچ یك را بردیگری سبقتی نیست ، شریح

گفت والله که عجیب تر از این نشنیده بودم زن گفت و مرا امری است عجیب تر از این ! شریح گفت آن چیست ؟ گفت زوجه من با من در آمیخت و من ازاو بار برداشته فرزندی بزادم و باجاریه وکنیزك خود مجامعت کردم واوازمن حامله شده فرزندآورد !! شریح ازغایب تعجب دست خود بر یکدیگر زد پس شریح از مجلس قضا برخواسته بنزد امیرالمؤمنین آمد و قصه زن را برای آن حضرت بیان کرد علی ﷺ از زن پرسش فرمود زن گفت چنین است که میگوید فرمود شوهر تو کیست ؟گفت فلان پسرفلان حضرت کسی فرستاد و شوهر او را حاضر کردند فرمود این زن را میشناسی؟گفت آری این زوجه من است از گفتارزن‌ازشوهرش پرسیدشوهر نیز گفت آری چنین‌است علی‌ﷺ فرمود توازکسیکه شیر را سوار میشود جراتت بیشتر است که با این حال براین زن وارد میشوی‌پس قنبررا فرمود که اورا درحجرهٔ داخل کند با زنی واضلاع اورا بشمارد شوهر آن زن گفت که من از مردان ایمن نیستم که بر وی درآیند وزنان را در این باب بر او امین ندانم ، علی ﷺ فرمود دینار خصی را نزد من بیاورید ودینارمرد صالحی بود ازاهل کوفه ومعدل وامین بود فرمودای دیناراین‌زن‌را درخانهٔداخل کن واورا ازلباسش برهنه نما امر کن که لنگی برخویشتن ببندد سپس دنده های پهلوی اورا شماره کن دینار چنان‌کرد وازخانه بیرون آمد عرض کردمجموع دندهای پهلوی او هفد، است نه دنده طرف راست وهشت دنده طرف چپ علی‌ﷺ لباس مردان وکلاه و نعلین براو پوشانید و ردائی بردوش اوافکند و او را ملحق بمردان نمود شوهر زن گفت : یا امیرالمؤمنین این زن دخترعموی من است و از من فرزندی دارد و

تواو را بمردان‌ملحق کردی؛ علی علیه السلام فرمود که من بفرمان خدای تعالی وبحکم او درباره اوقضاوت کردم چه آنکه خداوند حوا را از دنده چپ بالای حضرت آدم آفرید و ازاین جهت اضلاع مردان کم است و اضلاع زنان تمام است وعدد اضلاع این بعدد اضلاع مرد است نه بعدد اضلاع زن (پس از نزد آن حضرت بیرون آمدند)

مؤلف گوید از این روایت استفاده میشود که نعلین مختص بمردان بوده وزنان موزه برپای میکرده اند ونیزدراین روایت‌ملاحظه میشود که پس از الحاق وی بمردان ضمایر را نیز مذکور آورده است (والقی علیه الرداء والحقه بالرجال)

میسرةبن شریح روایت‌کرده که زنی بنزد پدرم شریح آمد و گفت بمحاکمه آمده ام گفت خصم‌تو کجاست ؟ گفت توخصم منی‌شریح با اوخلوت‌کرد و گفت اکنون سخن خود را بگو ، آن زن گفت مرا احلیلی وفرجی‌است شریح گفت بنزد امیرالمؤمنین چنین قضیه آوردند وآن حضرت حکم فرمود ازهرکجا بول‌میآید اورا میراث دهند (یعنی اگر از فرج میکرد قسمت دختری باو دهند و اگر از احلیل قسمت پسری) آن زن گفت از هر دو بیرون میآید گفت از هرکدام بیشتر بیرون آید گفت ازهردو با هم میآید و با هم قطع میشودوهیچیك را بردیگری سبقتی نیست قاضی گفت.عجب خبری میدهی ؟!؛ زن گفت : از این عجیب تر اینست‌که پسر عم من مرا تزویج کرد و از برای من خادمهٔ آورد ومن با آن خادمه مواقعه‌کردم و او را از من اولاد بهم رسید ومن بنزد تو نیامده ام مگر بعد از آنکه آن خادمه را از من فرزندی بهم رسید و آمده‌ام تا درمیان من و شوهر من تفریق کنی ،

شریح ازمجلس قضا برخواست و بنزد علی ﷺ آمد و آنچه آن زن گفته بود بعرض رسانید حضرت امر فرمود تا آن زن و شوهر او را حاضر کردند حضرت از آن زن سئوال نمود آن زن آنچه گفته بود عرض نمود بعد از آن بمرد فرمود : اینزن زوجهٔ تو ودخترعم تواست ؟ عرض کرد بلی ، فرمود ازحال او آگاهی؟ گفت آری من خود از برای او خادمهٔ گرفتم با او مواقعه کرد و از او فرزند شد ، فرمود بعد از آن تو دخترعم خود را وطی کردی ؟ عرض کرد بلی حضرت فرمود : « لانت اجری من خاصی الاسد » بعد از آن حضرت فرمود دینار خصی را با دوزن نزد من بیاورید (خصی مردی است که از آلت مردی عاری باشد) بالجمله دینار معدل وامین بود اورا با دوزن حاضر کردند فرمود این زن را داخل خانه کنید اگر زن باشد نقاب بر او بپوشانید و لباس از بدنش بر گیرید واستخوان‌های دوپهلوی او بشمارید ایشان حسب الامر چنین کردند عرض کردند طرف راست او دوازده استخوان است وطرف چپ او یازده ، حضرت فرمود الله اکبر پس فرمود حجام حاضر کردند موی سر اورا گرفت وردا و حذائی (کفش مردانه) باو عطا فرمود و اورا برجال ملحق ساخت شوهرش عرض کرد یا امیرالمؤمنین این زن من و دختر عم من بود اورا برجال ملحق فرمودی ؟ این حکم را ازکجا اخذ کردی ؟ فرمود بوراثت از پدرم و حوا از پهلوی آدم آفریده شد واستخوان های مرد از زن یکی کمتراست وعدد اضلاع این عدد اضلاع مرد بود ، پس حضرت امرفرمود تا ایشان را بیرون بردند

و در کتاب عجائب احکام مقدم الذکر است که : حدیث کرد مرا پدرم از حسن بن محبوب ازعبدالرحمن بن حجاج گفت شنیدم که ابن

ابی لیلی میگفت داوری کرد علی علیه السلام (تا آخر خبر که بعداً ذکر میگردد) و باز فرموده و عنه قال جاء رجل الی امیرالمؤمنین علیه السلام (تا آخر که بعداً میآید) سپس فرموده : امیرالمؤمنین علیه السلام درباره خنثی حکم فرمود (و خنثی کسی استکه هم آلت مردان دارد و هم آلت زنان) که اگر ازرحم بول میکند میراث زنان میبرد و اگر از ذکر بول میکند اورا میراث مردان باید داد ، و اگر از هر دو بول میکند دنده های پهلوی اورا میشمارند اگر عدد اضلاع او از مردان یکی زیاد تر شد پس او زن است و اگر کمتر شد پس او مرد است .

و گفته : ونیز آن حضرت در باره خنثی حکم فرمود که بخنثی گفته میشود شکم خود را بدیوار بچسبان وبول کن اگربول اوبدیوار رسید مرد است واگر بدیوار نرسید بلکه بسپسایکی رفت چون بول شتر یعنی چون بول شتر بعقب ریخت پس او زن است .

وظاهر آن است که سند این دو حدیث همان سند اول است . یعنی حدیث کرد مرا پدرم از حسن محبوب (تا آخر) و از کتاب غارات تألیف ابراهیم بن محمد ثقفی ازحسن‌بن بکر عجلی از پدرش نقل شده که گفت ما در نزد علی علیه السلام در رحبه بودیم (رحبه بفتح اول و دوم وسوم درون سرای مسجد را گویند یعنی صحن مسجد) که قبیله ورهطی رو آورد ، پس سلام کردند چون علی علیه السلام آنهارا دید نشناخت فرمود شما از اهل شامید یا از اهل جزیره ؟ گفتند از اهل شامیم پدر ما مرده ومال زیادی برجای نهاده واولادی چند زن و مرد ازوی باقی مانده‌که دربین ما یکی خنثی‌است اورا فرجی‌است چون فرج زنان وذکری است چون ذکر مردان واز ما مطالبه میراث مردان میکند و

ما از دادن ارث پسری باو امتناع کردیم (تا آنکه فرمود) علی عليه السلام فرمود : بنزد صاحب ورفیق خود (یعنی خنثی) روید ، و بمسیل بول او نگاه کنید اگر بول از ذکر بیرون آمد از برای او میراث مردان است واگر غیر ذکر بیرون آمد اورا ارث زنان دهید ، و آن خنثی از ذکر بول کرد و میراث اورا چون ارث مردان داد .

هشام بن سالم درحدیث صحیح از ابی عبدالله صادق عليه السلام روایت میکند که امیرالمؤمنین درخنثی حکم فرمود که از هرکجا بول کند ارث میبرد (خنثی کسی است که آلت مردان وزنان دارد) واگر ازهر دو بول میکند ازهر کدام که سبقت کند ارث داده میشود واگر از هردو مخرج با هم بول میآید وهیچکدام بر دیگری سبقت ندارد پس از هر کدام که بول او زودترمنقطع شود و اگر از تمام جهات مساوی باشد میراث زنان ومیراث مردان بدو داده میشود .

اسحق بن عمار بسند حسن کالصحیح از غیاث بن کلوب ازجعفربن محمد عليه السلام از پدرش عليه السلام روایت کرده که امیرالمؤمنین عليه السلام میفرمود : خنثی ارث داده میشود از مخرجی که بول میکند و اگر از هر دو مخرج بول میکند ازهر کدام که بول سبقت کند ارث میبرد اگر مرد وبول نکرد که معلوم شود نصف عقل مرد ونصف عقل زن بدو ارث داده میشود (یعنی اگرطفلی متولد شد خنثی وپیش از بول کردن مرد ارث او نصف عقل مرد و نصف عقل زن است و عقل دیه است) وگویا آن حضرت دیه را معلوم کرده است وبیان داشته واکتفاکرده بدان از میراث و دیگر میراث را ذکر نفرموده .

ابوالبختری در حدیث صحیح از جعفربن محمد عليه السلام از پدرش

روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام در باره خنثی که ذکر و فرج برای اوخلق شده قضاوت فرمود که اورا ارث میدهند بحسب مخرجی که بول میکند واگر از هردو با هم بول میکند از هر کدام که بول بیشتر بیرون میآید واگر پیش از بول کردن بمیرد نصف میراث مرد و نصف میراث زن میبرد.

سکونی از حضرت جعفر (بن محمد علیهما السلام) از پدرش حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام ارث میداد خنثی را باین نحو که میشمردند اضلاع اورا اگراضلاع او کمتر از اضلاع زن بود او اورا ارث مرد میدادند زیراکه اضلاع مرد از اضلاع زن یکی کمتر است زیراکه حوا از ضلع بالای طرف چپ حضرت آدم علیه السلام آفریده شده ، پس از اضلاع آدم یك ضلع کم شده و اضلاع زن تمام است .

وبین این روایات اختلافی است ظاهرو بارز وبعض آنهاسندشان ضعیف است ودر اخبارشمردن دنده ها گفته اند : باینکه این اخبار ضعیف است گذشته از آن مخالف با تشریح نیز میباشد ولی آنچه فقهای ما رضوان الله علیهم فرموده اند اینست که ارث خنثی ازمخرجی که بول میکند معلوم میگردد پس هر گاه از یکی از دو مخرج بول کرد یا از یکی از آنها بول سبقت کرد بمقتضای آن حکم میکنند و بعض دیگر از فقهاء فرموده اند اعتبار بانقطاع بول است پس از هر کدام که زودتر قطع شد ولی قول مشهور فقهاء اینستکه هر گاه از دو مخرج مساوی بول کرد خنثی مشکله است و بقرعه باید عمل شود و شماره دنده ها اعتبار نمیگردد .

داوری آن حضرت

درباره کسانیکه با مردی بسفر بیرون آمدند وادعا کردندکه آن مرد همسفر ما مرده است و داستان مات الدین

(۷۵) در کتاب احکام عجائب‌سابق‌الذکر است که حدیث‌کرد مرا پدرم از محمد بن ابی عمیر از عبدالرحمن بن حجاج و نیز فرموده و حدیث کرد ما را او (یعنی پدرم) از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته سپس فرموده : و نیز حدیث‌کرد مرا (۱) از خلف النوا از اصبغ بن نباته که گفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یك قضیه و حادثهٔ داوری عجیبی فرمود که نه پیش از آن حضرت ونه بعداز آن حضرت عجیب‌تر ازاو شنیده نشده و بلکه مثل آنرا کسی نشنیده باصبغ گفتند آن داوری چگونه بوده ؟ اصبغ گفت من داخل مسجد شدم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز با من همراه بود جوان نورسی گریه میکرد وجماعتی که دراطراف او بودند اورا از گریه ساکت میکردند چون چشم آن جوان بامیرالمؤمنین علیه‌السلام افتاد عرض‌کرد یا امیرالمؤمنین شریح قاضی در بارهٔ من وبرعلیه من داوری عجیبی کرده که من نمیدانم آن داوری چیست !

امیرالمؤمنین فرمود آن قضیه چه بود ؟ جوان گفت آن جماعت با پدر من بیرون شدند وچون آنها مراجعت‌کردند پدر من با آنها نبود من از ایشان پرسیدم‌که پدرمن چه شد ؟ گفتند مرد از مال او سؤال‌کردم

(۱) ظاهر آن است که مراد پدرش باشد از ابن ابی عمیر از اصبغ بن نباته وممکن است که مراد پدرش باشد از خلف از اصبغ بن نباته والله اعلم (مؤلف)

گفتند مالی باقی نگذاشت من آنجماعت را بداوری نزد شریح آوردم شریح آنها را قسم داد و آنها قسم یادکرده شریح آنها را رها کرد یا امیرالمؤمنین و من میدانم که پدر من در هنگام خروج بمسافرت با او مال زیادی بود ، امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن جماعت را گفت برگردید پس برگشتند وعلی علیه‌السلام این شعر را میخواند :

اوردها سعد وسعد مشتمل   یا سعد ما تروی بها ذاك الابل (۱)

ومقصود آن حضرت از این شعر داوری شریح بود در بارهٔ آنها (ومعنی این شعر چنین است : سعد شتران را برای سقایت وآب دادن برآب وارد کرد بدون احتیاط و پیش بینی در وارد کردن شتران را برآب تا آنکه شتران مراجعت کردند با یکدیگر وکنده شد از آنها

(۱) این شعر از مالك پسر زید مناة است که بدو مثل زنند و گویند که آبل من زید مناة و این مالك نوه و سبط تیمم بن مره است و او را بحماقت و نادانی نسبت میدادند ولی از همهٔ اهلش داناتر بود و این زید مناة زن گرفت و تزویج نمود و با زن خود زفاف کرده برادرش سعد بن زید مناة شتران را برای آب و علف راند ولی نتوانست که چون برادرش از عهدهٔ این کار برآید مالك برادرش این شعر را گفت : اوردها سعد (الخ) ولی سعد در جواب اوگفت :

یظل یوم وردها مزعفراً   وهی خناطیل تجوش الخضرا

(بمجمع الامثال میدانی طبع ایران (ص ۷٦) آبل من مالك مراجعه شود) و ترجمه شعر بالا که امیرالمؤمنین بدان تمثیل جسته این است که سعد شترها را برای آب دادن وعلف دادن براند و سعد در کارها شتاب میکند بدون رویه ، ای سعد آیا کسی شتررا بدینگونه برای آب میراند .

آن چیزی که شتران بدان بسته بودند که آن را شمال میگفتند واین مثل بدان زنند که کسی بدون احتیاط درامور واردشود ومسامحه نماید) پس آن حضرت فرمود : بخدا قسم که در باره این جماعت چنان داوری کنم و حکم دهم که هیچ احدی قبل از من جز داود پیغمبر عليه السلام چنین حکومت و داوری نفرموده سپس فرمود : « یا قنبر ادع لی شرطة الخمیس » (۱) قنبر چند نفری از لشگریان بنزد من بخوان و آن حضرت بر هرمردی دو نفر شرط و پاسبان موکل کرد پس آن جماعت را حاضر کرد وبروی آنها نظر افکند وفرمود : چه میگوئید؟ گویا گمان میکنید که نمیدانم باپدراینجوان چه کرده اید؟! اگرچنین باشد که شما گمان میکنید پس من مردی باشم جاهل ونادان درکار شما پس امرکرد که آن جماعت را از یکدیگرجدا کردند و هرکدام را درپشت یکی ازستونهای مسجد استوار داشتند سپس کاتب خود عبدالله بن (عبیدالله خ ل) ابی رافع را خوانده وفرمود بنویس، و مردم حاضرین در مسجد را فرمود وقتی من تکبیر گفتم شما نیز تکبیر گوئید ، بعد از آن فرمود یکی از متهمین را حاضر کردند و شروع کرد بپرسش :

شما چه روزی از منازل خودتان برای سفر بیرون شدید که پدر

---

(۱) خمیس یعنی لشکر ووجه تسمیه آن است که لشکری پنج طایفه است مقدمه ـ ساقه ـ میمنه ـ میسره ـ قلب شرطه کسانی راگویندکه استقامت آنها در دین بیشتر باشدودرجلو لشکرروند و آنها مقدمه اخصند گویا آنهاشرط کرده اندکه ازجنك برنگردند مگر آنکه غلبه کنند یاکشته شوند واصبغ بن نباته یکی ازآنها بود الخ (مترجم)

اینجوان نیز با شما بود؟ گفتند : در روزچنین و چنان ، فرمود در چه سالی این مسافرت شما واقع شد ؟ گفتند درسال چنین و چنان فرمود درچه ماهی؟ گفت در ماه فلان و فلان فرمود پدر این جوان در منزل چه‌کسی مرد ؟ گفت درمنزل فلان وفلان ، فرمود بیماری وی از چه بود ؟ گفت از فلان وفلان ؛ فرمود چند روز مریض بود ؟ گفت چنین وچنان فرمود پرستار وی چه‌کسی بود ؟ گفت فلان پسر فلان فرمود درچه روزی مرد ؟ وچه‌کسی اورا غسل داد وکی اوراکفن نمود و در چه چیزی اوراکفن کردند وکه براو نماز خواند و او را داخل قبر کرد گفت فلان‌کس وچون ازتمام این‌قضایا پرسید تکبیر گفت‌حاضرین نیز تکبیر گفتند چون صدای تکبیر آنحضرت و حاضرین بلند شد آن بقیه ازمتهمین در شك وریب افتادند بلکه یقین کردند که رفیق آنها برعلیه آنها اقرارکرده وبرعلیه خود نیز اعتراف نموده سپس‌امرفرمود که آنمرد را بزندان‌بردند ، دیگری را خواندو باوفرمود: نه‌چنین‌است که‌گمان کردهٔ من نمیدانم با پدر این جوان چه کرده اید اگر چنین باشدکه من ندانم چه کرده اید البته من جاهلم ، آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین من هم مانند یکی از اینها میباشم ولی بدانید که من کشتن او را خوش نداشتم و از این عمل کراهت داشتم ،چون اینمرد اقرارکرد یکی‌رابعد ازدیگری بخواند وهرکدام جداگانه‌اقرارکردند بقتل وبردن مال ، سپس دستود داد آن مرد اولی که بزندان برده بودند آوردند اونیز اقرارکرد واعتراف نمود با آنها ، پس آنحضرت آن جماعت را ملزم کردکه هم مال را مسترد دارند و هم خونبهای مقتول را بپردازند ،

شریح گفت یا امیرالمؤمنین این چگونه حکمی بود که فرمودید؟ حضرت فرمود که داود پیغمبر گذارش افتاد بکودکی چند که مشغول لعب وبازی بودند و بعضی از آنها طفلی را میخواندند که یا مات‌الدین یا مات‌الدین و کودکی آنها را جواب میگفت، داود نزدیك شد فرمود ای پسر نام توچیست؟ گفت نام من مات الدین است، داود فرمود چه کسی این اسم را بر تو گذاشته؟ گفت مادرم، فرمود مادرت اکنون کجا است؟ گفت درمنزل خویش است داود گفت مرا بنزد مادرت ببر پسرك حضرت داود را بنزد مادر آورد، داود فرمود که ازمنزل بیرون آید زن از منزل در آمد، داود فرمود: یا امة الله نام این پسر شما چیست؟ گفت اسمش مات الدین است داود فرمود چه کسی او را بدین نام نامیده؟ گفت پدرش، فرمود پدرش کجا است؟ زن گفت پدر این جوان بسفر بیرون رفت وجماعتی نیز با او همسفر شدند و من در آنوقت باین طفل حامله بودم آن جماعت ازسفر بر گشتند ولی‌شوهر من برنگردید من از آن جماعت حال شوهر بپرسیدم گفتند مرد از مال او سؤال کردم گفتند مالی از خود باقی نگذاشت گفتم آیا بشما وصیتی کرده؟ گفتند آری گمان میکرد که تو حامله باشی و وصیت کرده که چون فرزند آوری پسر یا دختر اورا مات الدین نام بگذاری ومن این پسررا آوردم ومطابق وصیت پدرش اورا مات‌الدین نام نهادم ومن دوست نداشتم که درنامگذاری این‌طفل باشوهرمخالفت کرده‌باشم داود فرمود آیا آن جماعت را میشناسی؟ گفت آری داود فرمود که مرا بنزد آنها ببر زن داود را بنزد آنها برد داود ﷺ آن جماعت را از خانه هایشان بیرون آورد و عین این حکم را که من داوری کردم

دربارهٔ آنها اجرا کرد و خونبها را بر گردن آن قوم استوار داشت بعدازآن بزن فرمود : یا امة الله نام این پسرت را بگذار (عاش‌الدین) اصبغ گوید کـه بآن حضرت عرض‌کردم اگر غلام ادعا کند کـه پدر من صد هزار دینار مال باقی نهاده و آن قوم گفتند که نه بلکه بیست هزار درهم باقی گذارده یا کمتر یا بیشتر در اینصورت چگونه مال را از آن گروه اخذ خواهی کرد با اینکه آن جماعت را قولی است و آن مدعی را قولی‌دیگر؟ (یعنی‌درصورت اختلاف مدعی ومدعی‌علیه درمقدار وجه ، قول کدامیك را اخذ خواهی‌نمود؟) حضرت‌فرمود که‌انگشترهای آنقوم را با انگشتر آن یکی میگیرم و همه را در مکان واحدی قرار میدهم وسپس بآنها امر میکنم که این تیرهای قرعه را بر گردانید پس هر کدام که تیر قرعه بنام او اصابت‌کرد اورا در واقعه راستگو میدانم زیرا که قرعه سهم خدا است و سهم خداوند خطا نمیکند (تیر خدا بخطا نرود)

مترجم گوید در وافی درآخر این حدیث چنین است بنا بنقل‌از کافی وتهذیب ثم ان الفتی والقوم اختلفوا فی مال الفتی کم کان ؟ فاخذ امیرالمؤمنین خاتمه وجمیع خواتیم من عنده ثم قال اجیلوا بهذه‌السهام فایکم اخرج خاتمی فهوصادق فی‌دعواه لانه سهم‌الله وسهم‌الله لایخیب اه

وجمله اخیر این روایت با جمله اخیر روایت سابقه فی الجمله مباینت دارد و معنی این جملات چنین است که آن جوان با آن قوم اختلاف‌کردند درمقدار مال پدر آن جوان که چقدر بوده ؟ پس امیر المؤمنین علیه‌السلام انگشترخویش وجمیع انگشترهای حاضرین را بر گرفت و در یکدیگر در آمیخت و فرمود این سهام را بر گردانید هر کس از

شما که انگشتر مرا بیرون آورد در ادعای خود راست گفته زیرا کـه این سهم خداست وسهم خدا خطا نکند .

(خلاصه کلام آنست که حضرت فرمود در صورت اختلاف کار را بقرعه بر گذارمیکنیم)

مؤلف گوید : که آنچه در آخر این حدیث ذکر شده از عمل کردن بقرعه مخالف است با قواعد شرعیه زیرا کـه قواعدی که در دست ما است مقتضایش اینست که هرچه اقرار کرده اند از آنها میگیرند ونسبت بزیادی آنهارا قسم میدهند .

ودرقاموس درماده شرع فرموده : درحدیث علی عليه السلام است که مردی بایاران‌خود بمسافرت شد وچون اصحاب وهمسفران وی بر گشتند او بر نگشت اصحاب اورا متهم کردند بقتل وی نزد شریح بداوری شدند شریح ازاولیای مقتول بینه خواست چون از آوردن بینه درمانده شدند آنقوم را الزام کرد که قسم یادکنند حکم شریح را بامیرالمؤمنین عليه السلام خبردادند آنحضرت این شعررا متمثلا قرائت فرمودند :

اوردها سعد و سعد مشتمل   یا سعد لا تروی بها ذاك‌الابل

ودرروایت دیگر است : ما هکذا تورد یا سعد الابل

سپس فرمود : ان اهون السقی التشریع پس آنحضرت ما بین آنقوم جدائی انداخت وآنها را ازهمدیگر متفرق ساخت واز هر يك جداگانه سئوالات فرمود و آنهـا اقرار کردند بقتل آن مرد و آن حضرت نیز آنها را بقتل رسانید یعنی کاری‌کـه شریح مرتکب شد و بجای آورد ازروی مسامحه وسهل انگاری بود وسزاوار چنین بود که شریح دراین کار احتیاط کند و بهوش کار نماید و تحقیق حال آنها را با

سهلترین راهی که در دماء وخونهای مسلمین احتیاط میشود بنماید (یعنی شریح در قضاوت خود عجله کرد خوب بود که احتیاط کند در حکم مخصوصاً در دماء و خون های مسلمین که باید احتیاط در آنها زیادتر بشود)

و نیز صاحب قاموس قبل از این قضیه فرموده است که تشریع وارد کردن شتراست بیك آب خوری که احتیاج بکشیدن آب با حلو از چاه نباشد ودر حوض وآب ایستاده نیز سقایت ننماید یعنی شتران را درآب جاری آب دهد نه باآب چاه ونه آب حوض ، و بعبارت دیگر شتربان خوب کسی استکه شتران را در وقت آبدادن بر شریعه و آب جاری وارد نماید، نه آنکه شتر را ببرد بجائیکه ر چاه آب بکشد یا ازآب حوض آنهارا سیراب نماید) و قول آنحضرت که فرموده « ان اهون السقی التشریع» یك مثلی معروف است که آنحضرت بدان استشهاد آورده برای کار شریح .

مترجم گوید که در مجمع الامثال میدانی است صفحه ۷۳٦ که این امثال را درجائی میزنند که کسی امر را بمسامحه بر گذار نماید واستقصاء وتحقیق در آن نکند (وقضاوت علی عليه السلام را بعبارت دیگرنقل فرمود) وشیخ مفید این قصه را با اندك مخالفتی درالفاظ وخصوصیات با روایت گذشته نقل فرموده واگرچه مال ومرجع هردو روایت یکی است ولی ما همانطوری که مفید ذکر فرموده ذکر میکنیم و اگر چه کلام بطول می انجامد .

فرموده است : و روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین بمسجد درآمد جوانی را یافت که گریه میکند ، از حال وی پرسید ، گفت شا یح در

باره من قضاوت وحکم فرموده که مرا انصاف :داده در آن قضیه ، از امروی پرسید که چه بوده ؟ گفت جماعتی پدر مرا با خود بسفر بردند وچون مراجعت کردند پدرمن مراجعت نفرموده ، من حال پدرم را ازایشان پرسیدم ، گفتند پدرت مرده ، ازمال و خواسته وی سئوال کردم ؟گفتند مالی برای او نمیشناسیم ، شریح آنها را سوگند داد و آنها سوگند یادکردندکه مامال برای او سراغ نداریم و شریح مرا امرکرده بترك تعرض بدانها ، حضرت قنبر را فرمود : که آن قوم را درنزد من حاضرکن و شرطه های لشگر را نزد من بخوان ، پس آن حضرت متهمین را با آن جوان حاضرکرد و باز از مدعی (جوان) سئوال فرمود آن جوان دعوای گذشته را اعاده کرد و شروع نمود بگریه ومیگفت: بخدا قسم من این‌جماعت را درباره پدرم متهم میدانم زیراکه اینان حیله‌کردند وپدرمرا فریب داده با خود بیرون بردند و طمع درمال وخواسته وی نمودند ، امیرالمؤمنین ازآن قوم سئوال کرد که این جوان چه میگوید ؟ جوابی راکه بشریح داده بودند باآنحضرت نیز گفتندکه پدر این جوان مرده ومالی برای‌اونمیشناسیم ، امیرعرب نگاهی بصورت‌آنها نمودهفرمود : شما گمان میکنیدکه‌من خبر ندارم و نمیدانم که بر سر پدر این جوان چه آورده اید اگر چنین باشدکه شما گمان میکنید پس مردی باشم قلیل العلم ، پس آن حضرت‌فرمان دادکه آنها را درمسجد متفرق‌کردند وهرکدام از متهمین را جدا از یکدیگر درکنار استوانه وستون مسجد قائم داشتند ، سپس‌عبیدالله‌پسر ابی رافع کاتب خویش را بخواند ، و یکی از متهمین‌را در نزد خود خوانده وفرمود بمن خبر ده ولی صدای خود رابلندنکن‌چه‌روزی‌شما

ازمنزل‌خودتان‌بیرون‌آمدید که‌پدراین جوان هم با شما بود ؟ گفت در روزچنین وچنان ؛ عبیدالله را فرمود بنویس ، سپس فرمود در چه ماهی ازخانه بیرون شدید ؟ گفت در ماه چنین ، باز عبیدالله را فرمود بنویس فرمود در چه سالی‌این واقعه روی داد گفت در سال فلان فرمودبنویس عبیدالله تمام آنها را نوشت ، فرمود با چه مرضی از دنیا رفت ؟ گفت بفلان مرض، و همچنین فرمود درکدام منزل مریض شد ؟ گفت درفلان منزل، فرمود اورا که غسل داد وکه کفن‌کرد ؟ گفت فلان ، فرمود چه کسی اورا درقبرنهاد ؟ گفت فلانکس وعبیدالله ابی رافع تمام آنها را مینوشت ، وچون اقرار آن مرد تا بدفن رسید امیرالمؤمنین صدای مبارك‌بتکبیربلند کرد که همه اهل مسجد شنیدند ، پس امر فرمود که آنمرد را بجای خود باز گردانیدند ، و دیگری را خواند ، وآنچه از اولی سؤال‌کرده بود از دومی سؤال کرد ، جواب ها تمام مخالف جواب اولی‌بود ، وعبیدالله بن‌ابی‌رافع نیز می‌نوشت ، چون حضرت از سؤال وی فراغت حاصل‌کرد صدای تکبیر را بلند فرمود که‌اهل‌مسجدهمگی بشنیدند ، آن حضرت امرکرد که آندونفر را بزندان برند و آنها را ازمسجد بیرون برده در نزدیك درب مسجد آنها را نگهداشتند (که تکلیف دیگران روشن شود) پس سومی‌راخواند ، وآنچه ازدونفرقبلی پرسیده بود ازوی نیز پرسید ، خلاف گفته های آن دو نفر را حکایت کرد . گفته اورا نیز بثبت رسانیدند پس آن‌حضرت تکبیر گفته و امر کرد که اورا نیز ازمسجد بیرون نزد دو نفر رفیقش برند ، چهارم را بخواند ولی‌اودر گفتارخود مضطرب بود وزبانش بلکنت‌افتاد، حضرت اورا موعظه فرمودواندرزداد وازخداوند اورا ترسانید، واواعتراف کرد

کردکه من وآن سه نفر آنمرد راکشتیم ومال اورا برداشتیم واورادر قرب کوفه در فلان موضع دفن کردیم ، امیرالمؤمنین تکبیر فرمود و امردادکه اورا بزندان برند وسپس یکی از آنهائی را که در درب مسجد باز داشته بودند بخواند، فرمود : خیال میکنی که آن مرد با حتف انف خود مرده ؟!! وحال آنکه من میدانم تو اوراکشتهٔ حال‌خود راست را بیان‌کن والا تورا عقوبت خواهم‌کرد و حق قصه شما برمن واضح شده است ، او نیزچون رفیق خود اعتراف کرد ، پس آنحضرت بقیه متهمین را احضارفرمود ، تمامی نزد آن حضرت بقتل آن مرد اعتراف کردند وبدست وپای خویش افتادند (دست‌پاچه شدند) و متفق الکلمه برقتل آنمرد اقرار کرده واخذ مال اورا نیزاعتراف نمودند،بس‌حضرت امرفرمود که کسی با آنها بموضعیکه مال را دفن‌کرده‌اند برود ، رفتند ومال را بیرون‌آوردند و آن مال رابآن جوان پسر آن مقتول‌داد،!سپس فرمود ای جوان چه اراده داری‌که با اینقوم بجای آری و تو شنیدی ودانستی‌که این قوم با پدرتو چه‌کرده اند ، آن جوان گفت که من میخواهم داوری وحکم ما بین من و این قوم در نزد خداوند باشد در روزقیامت، و در دنیا من ازسرخون آنها گذشتم ، پس‌آنحضرت حد قتل را از آن قوم برگرفت، ولی‌آنهارا عقوبتی‌بلیغ فرمود شریح گفت یاامیرالمؤمنین این حکم چگونه‌بود؟ حضرت فرمود داود (ع) ازکوچه عبور میداد کودکی چند را دیدار کرد بیازی و لعب مشغول بودند (و قصه مقدمه را بنحویکه گذشت ذکر کرده و ما احتیاج باعاده ذکر نداریم)

مترجم گوید قسمت اخیراین دوحدیث‌رادر کتاب بحارجلدپنجم ص۳۳۵

در باب قضایای داود نقل فرموده ودر وافی ج ۲ جزء نهم ص ۱۵۹ نیز روایت کرده از کافی ودیگر کتب من شاء فلیرجع الیهما .

داوری آن حضرت

در باره زنی که سفیده تخم مرغ را برجامه خود ریخته بود و بمردی تهمت زد

(۷۶) شیخ مفید در ارشاد فرموده : روایت شده که زنی خاطر خواه جوانی شد و آن جوان را بوصال خویش دعوت کرد ولی غلام امتناع کرد از این عمل پس آنزن رفت وبیضه مرغی بر گرفت وسفیده آنرا برجامه خویش ریخت وسپس بر آن غلام در آویخت واورا بمرافعه نزد امیرالمؤمنین آورد و گفت که یا امیرالمؤمنین اینمرد بامن مکابره کرد که با من در آمیزد ومرا رسوا کرده پس جامه خویش را برداشت وسفیدی تخم مرغ را بآنحضرت نشانداد و گفت این آب مرد است که برجامهٔ من ریخته ولی آن جوان گریه میکرد وخود را ازدعوای اوبری‌میدانست برپاکی‌دامن خویش‌سو گندیاد میکرد،پس‌امیرالمؤمنین قنبررا فرمود که امر کن کسی مقداری آب را بجوشاند و در همان حالت جوش و گرمی نزد من آرد ، آب داغ نزد آن حضرت آوردند فرمود آن آب داغ را برلباس آن زن بریزند آن را ریختند سفیدی تخم مرغ بهم پیوسته شد و منجمد گردید پس آن حضرت امر کرد که آن سفیدی را از دامن آنزن بر گرفتند و بدونفر از اصحاب خود داد وفرمود بچشید وازدهان خویش بیفکنید چون چشیدند یافتند که آن سفیده تخم مرغ بوده حضرت فرمود آن جوان را رها کردند و بآن

زن تازیانه زدند برای عقوبت کردن او بر ادعای باطل .

ومثل این حکایت در زمان امارت عمر از کتاب عجائب احکام گذشت (داوری ٢٤) ولی شیخ مفید این حکایت را در زمان خلافت خود آن حضرت ذکر کرده و بنا براین ممکن است که دو واقعه باشد . والله اعلم

(مسئله منبریه)

(۷۷) و آن مسئله اینستکه آن حضرت عليه السلام در منبر تشریف داشتند که کسی از آن حضرت پرسید از (ارث) دو دختر و مادر و پدر و زوجه و آن حضرت بدون رویه فرمودند صار ثمنها تسعا یعنی هشت یك زن تبدیل شد به نه‌یك و این مسئله بر فرض صحت مبنی بر عول است .

و آن عبارت است ازادخال نقص دروقت ضیق مال‌ازسهام‌مفروضه برجمیع ورثه‌بنسبت سهام آنها بنابراین قاعده زوجه ثمن (هشت یك) میبرد وابوین یك‌ثلث را و دودختر دوثلث را میبرند دراینصورت مال ازسهام مفروضه کم آمد زیرا که ثلث و ثلثین را که برداریم مالی باقی نمیماندکه هشت‌یك بزوجه بدهیم پس ازکجاثمن زوجه راپیردازیم‌پس کسانیکه عول را باطل میدانند گفته اند که نقص بر دو دختر وارد میشودبدینطریق که سه را ضرب‌درهشت میکنیم (برای‌بدست‌آوردن ثمن) میشود بیست و چهار ، ثمن بیست و چهار سه میشود آن را بزوجه میدهیم و بابوین یك ثلث آنها را میدهیم که هشت میشود و باقی مانده که سیزده باشد برای دو دختر است و در حقیقت ثمن زوجه که سه تا بود ازسهم این دو دختراست وصورت مسئله‌چنین‌است

۳×۸=۲٤

۲٤_۳=۲۱

۲۱_۸=۱۳

و آنها که عول را ثابت میکنند میگویند که نقص بر جمیع ورثه است علی نسبة سهامهم واین سهام را که ما تقسیم به بیست و چهار کردیم سه برسهم او میافزایند ۲۴ میشود ۲۷ بنابراین تقسیم سهم زوجه میشود سه و از برای ابوین میشود هشت و برای بنتین میشود شانزده وسه سهم زوجه که ازباب هشت یك میبرد درحقیقت نه یك از بیست وهفت است برای آنکه بیست وهفت نه یکش سه میشود واین معنی کلام آن حضرت است که فرمود صار ثمنها تسعاً.

ابن‌ابی‌الحدید گفته این مسئله را اگر یکنفر فرضی پس ازفکر زیاد وطول نظر بگوید البته نیکو جواب گفته واین کلام را ازاونیکو میدانند پس چه گمان برده میشود در حق کسیکه بدیهتاً و بدون رویه و ارتجالا این را فرموده باشد؟ ا ـ ه

سید مرتضی در انتصار فرموده اما ادعای مخالف که میگوید امیرالمؤمنین در فرائض بعول مایل بوده وعمل میکرده و اینکه روایت کرده اندکه درمنبر از آن حضرت پرسیدند از بنتین وابوین وزوجه و بدون رویه فرموده : صارثمنها تسعاً این حدیث باطل است زیرا که ما خلاف این قول را از امیرالمؤمنین عليه‌السلام نقل میکنیم و وسائط ما بآن حضرت در خلاف این قول ستاره های درخشان از عترت و اولاد خود آنحضرت است چون علی‌بن‌الحسین زین العابدین و حضرت باقر وصادق وکاظم (ع) وآن وسائط که ما نقل کردیم اعرفند و شناساترند

بمذهب وطريقه پدر خود از كسانيكه نقل خلاف آنحضرت راكرده‌اند وابن عباس ابطال عول را درفرائض از آن حضرت شنيده و تلقى بقبول كرده و مستند مخالفين در روايت عول از اميرالمؤمنين عليه السلام چيزيست كه از شعبى و حسن‌بن عماره و نخعى نقل كرده اند كه آن حضرت قائل بعول بود در ميراث (يعنى سنيان ميگويندكه شعبى و حسن بن عماره ونخعى از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل كرده اند كه آن حضرت قائل بعول بوده) و اين حرف آنها درست نيست زيرا كه شعبى درسال ٣٦ هجرى متولد شده ونخعى درسال ٣٧ هجرى متولد شده واميرالمؤمنين درسال ٤٠ چهلم هجرى بشهادت رسيده در اينصورت چگونه روايت آنها از على عليه السلام صحيح ميشود ؟

(يعنى دروقت وفات اميرالمؤمنين على عليه السلام شعبى طفل چهارساله ونخعى طفل سه ساله بوده اند و روايت طفل چهار ساله و سه ساله چگونه درست ميگردد ؟!!) و اما حسن بن عماره در نزد اهل حديث بسيار ضعيف است بطوريكه وقتى متولى مظالم شد سليمان بن مهران اعمش گفت : ظالم ولى‌المظالم ستمكارى متولى اخذ مظالم مردم شد و بالفرض كه تسليم شويم وگردن نهيم كه هيچكدام از اين سه نفر كه ما ذكركرديم جرح وقدحى در بارهٔ آنها ذكرنشده بازهم با سادات و پيشوايانى كه ما آنها را ذكركرديم برابر نميشوند و آن پيشوايان و سادات ما فرموده اند بابطال عول واما خبر متضمن ان ثمنها صار تسعاً اورا سفيان از مردى‌كه اسم نبرده روايت كرده و مجهول را حكم نباشد و آنچه را كه اهل على عليه السلام از آن حضرت روايت كرده اند اولى واثبت است و درمابين اصحاب ما كسانى هستند كه اين خبر را

تأویل میکنند درصورت صحت خبر میگویند مقصود اینستکه صار ثمنها تسعاً عندکم و یا میگویندکه بطور استفهام است وحرف استفهام از او حذف شده چنانچه در مواضع کثیره باین حکم کرده اند (ودر حقیقت اصل آن چنین بوده اصار ثمنه تسعاً ؟)

المسئلة الديناريه

(۷۷) محمدبن طلحه شافعی در کتاب مستطاب مطالب السئول این حکایت را نقل کرده و آن چنان است که زنی نزدآن حضرت آمده درحالیکه حضرت ازمنزل خود بیرون آمده بود ومیخواست سوارشود وآنحضرت یکپای خویش دررکاب کرده بود آن‌زن پرسیدیاامیرالمؤمنین مرا برادری بود که بمرد وششصد دینار بمیراث باقی نهاد و از آنجمله یکدینار بمن داده اند ازتوانصاف میخواهم وحق خویش‌میطلبم‌حضرت فرمود برادر تورا دو دختربود ؟ گفت آری فرمود سهم هریك ثلث است وچهارصد دینار ایشان را میرسد و برادر تو را مادری بود که سهم او سدس میشود و آن نیز صد دینار است و برادرتورا نیز زنیست که هشت یك میبرد پس هفتاد وپنج دینار بهره اوشد ودیگر از برادر تو دوازده برادر بجای مانده وهر کدام را دو دینار ارث میرسد و از برای تو یکدینار میماند که حق خود را مأخوذ داشتهٔ ، اکنون باز گرد و از پس کار خویش شو (پای دیگر را در رکاب کرد) و این مسئله را دیناریه نامیدند . ا ـ ه

و این مسئله اگر صحت داشته باشد مبنی برتعصیب است مثل اینکه‌مسئله سابقه‌مبنی برعول بود وتعصیب عبارت‌است از گرفتن عصبة

(یعنی اقربای دور ازمیت) آنچه را که از سهام مفروضه زاید آید و آنچه از ائمه اهل بیت علیهم السلام ثابت شده بطلان تعصیب است بلکه هر گاه سهام مفروضه زیاد آمد دو باره برصاحبان سهام بخش میشود نسبت بسهام خودشان وممکن است گفته شود که آنحضرت جواب آنزن را مطابق مذهب معروف در آن عصر داده است واگرچه علی علیه السلام کسی نیست که چنین فتوائی بدهد ولو در آنزمان ، مترجم گوید که تعصیب دادن ارث میتست برخویشان دورترمیت باوجود اقرب بمیت ودر مسئله مانحن فیها با وجود دودختر ومادر وزوجه برادران و خواهران ارث برنیستند وبیست وپنج دینار که از سهام مفروضه زاید آمده باید بهمین طریق بین دختران ومادر و زوجه بنسبت سهامشان تقسیم گردد مثلا درهمین مسئله مذکوره باید گفت ازبیست و پنج دینار دو ثلث از دو دختر است که شانزده باشد و سه دینار سهم زوجه است که ثمن باشد وچهار دینار سهم مادر میشود که سدس است ولی بازهم دودینار زاید است که آن نیز بهمین طریق تقسیم گردد ،

قصه سه مرد که هشت قرص نان خوردند

(۷۹) این قصه را عامه وخاصه باسانید متصله خود نقل کرده اند ازجمله درکتاب استیعاب فرموده : و از جمله چیزهائیکهٔ خبر داد ما را شیخ ما ابوالاصبغ عیسی بن سعیدبن سعدان المقری یکی از معلمین قرآن مجید رحمة الله تعالی گفت حدیث کرد ما را ابوالحسن احمد بن محمد بن قاسم مقری قرائتاً علیه فی منزله ببغداد ، گفت حدیث کرد ما را ابوبکر احمدبن موسی بن عباس بن مجاهد المقری در مسجد خود گفت حدیث کرد ما را عباس بن محمد الدوری گفت

حدیث کرد ما را یحیی بن معین گفت حدیث کرد ما را ابوبکر بن عیاش از عاصم از زر بن حبیش گفت :

دو دمر نشسته بودند تا طعام خورند یکی پنج قرص نان ویکی را سه قرص بود چون غذا را پیش خود نهادند مردی بر آنها عبور داد وسلام کرد اورا گفتند بنشین و غذا میل کن آن مرد بنشست و در خوردن غذا با آندوشریك شد و تمامی هشت قرص نان را سه نفری خوردند ، پس آنمرد برخواست و هشت درهم پیش آنها انداخت و گفت این وجه را عوض طعام خود که از شما خوردم بر گیرید آن دو نفر منازعه کردند صاحب پنج قرص نان میگفت پنج درهم از منست وسه درهم از آن تو ، ولی صاحب سه قرص نان میگفت که من راضی نمیشوم مگراینکه هشت درهم بین ما نصف شود ، خصومت وداوری پیش امیرالمؤمنین عليه‌السلام بردند و قصه خود را برای آن حضرت گفتند ، آنحضرت صاحب سه قرص‌نان را فرمود که : این‌رفیق‌تو آنچه باید بتو گوید گفت وحال آنکه نان او ازنان توزیادتر بود ، و بهمان سه درهم راضی باش ، آنمرد گفت نه والله جز بمر حق از او راضی نمیشوم ، علی عليه‌السلام فرمود اگر بمر حق راضی شوی جز یکدرهم بتو نمیرسد وهفت درهم اورا میماند، آنمرد گفت سبحان‌الله یاامیرالمؤمنین این رفیق من سه درهم بمن عرضه میکند ومن راضی نشدم و شما هم اشاره کردید که من سه درهم را بگیرم راضی نشدم اکنون میگوئی جز یکدرهم مرا نمیرسد در مر حق و واقع ؟!! حضرت فرمود رفیق توهم برتوعرض کرد که سه درهم بطور صلح بتو دهد ؟ گفتی که من جز بمر حق راضی نگردم وبمرحق یکدرهم بیش تو را واجب نشود ، آنمرد

گفت مرا بفرمان و بشناسان که چگونه یکدرهم بیش مرا نمیرسد بمر حق تا من راضی شوم؟ حضرت فرمود: آیا هشت قرص نان بیست و چهار ثلث نمیشود که شما سه نفر خوردید؟ وحال آنکه شما نمیدانید کدام زیادتر خورده‌اید و کدام کمتر ودرحقیقت ناچار بایدقرار بگذارید که هرسه تن علی السوا و بطور تساوی طعام خورده‌اید، مرد گفت چنین است حضرت فرمود پس توهشت ثلث خوردهٔ و حال آنکه در حقیقت سهم تو نه ثلث میشده وهشت ثلث صاحب و رفیق تو خورده و حال آنکه سهم او پانزده ثلث است پس هفت ثلث ازاوزیادترمانده،پس آن مردواردیك ثلث از نه ثلث تورا خورده وهفت ثلث ازپانزده‌ثلث‌رفیق تورا خورده، یکدرهم بیك ثلث طعام تو میرسد و هفت درهم بعوض هفت ثلث طعام رفیق توباومیرسد آنمرد گفت اکنون راضی‌شدم. ا ـ ه

ودرکتاب عجایب احکام آنحضرت است که علی بن ابراهیم از حسن‌بن محبوب ازعبدالرحمن بن حجاج روایت کرده گفت شنیدم که ابن‌ابی‌لیلی میگفت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قضیهٔ داوری عجیبی کرده و آن اینستکه دو مرد همسفر بیرون آمدند، در جائی نشستند که طعام میل کنند: یکی پنج قرص نان بیرون آورد و آن دیگری سه قرص، در این اثنا مردی بر آنها عبور کرد وسلام دادآن دوتن گفتند بنشین وبا ماغذا بخور، آنمرد نیزبنشست و با آنها دراکل غذا شرکت کرد، چون ازصرف غذا فراغت‌جست ازجای برخواست وهشت درهم بسوی آنها انداخت و گفت اینوجه عوض طعامی است که من از شما خورده ام آندوتن در سرتقسیم بهم جنگیدند صاحب سه نان میگفت هشت درهم را باید ما بین خود بنصف تقسیم کنیم آن دیگر میگفت

مرا پنج قرص نان بوده و تورا سه قرص پس پنج درهم از آن من و سه درهم از آن تو است داوری پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام بردند آن حضرت فرمود شما دوتن در این امر صلح کنید بهتر است مرد صاحب سه نان گفت یاامیرالمؤمنین جز بمرّ قضا و حق واقع تن در ندهم و راضی نگردم امیر علیه‌السلام فرمود در مرّ قضا و حق واقع فقط یکدرم بتو میرسد وبس وخصم تورا هفت درهم میرسد آن مرد گفت سبحان الله چگونه این چنین میگردد حضرت فرمود اکنون تورا خبر میدهم آیا تورا سه نان وخصم تو را پنج نان نبود ؟ گفت آری چنین است فرمود چون هشت نان را ضرب درسه کنیم بیست وچهار ثلث میگردد وهشت ثلث تو خوردی وهشت ثلث رفیق تو و هشت ثلث مهمان شما خورده است توهشت ثلث از نه ثلث خوردی (چون تورا سه نان بود ضرب در سه کنیم نه میشود وتوهشت قسمت از نه قسمت خود را خوردهٔ) و یك ثلث از تو باقی ماند رفیق تو هشت قسمت از پانزده قسمت‌خود را خورده است (چون اورا پنج قرص بود آن را در سه ضرب کنیم پانزده میشود پس رفیق تو هشت سهم از پانزده سهم خود را خورده است) و هفت قسمت از نان رفیقت باقی ماند پس مهمان شما هفت رسد از رفیقت خورده ویك رسد از توکه مجموع هشت رسد میشود ودراهم نیز هشت بوده هفت درهم از آن مال رفیق تواست در عوض هفت قسمت از نان او که باقی مانده بود و مهمان خورد و یکدرهم مال تو است و در عوض یك قسمت از نان تو که باقی مانده بود و مهمان خورد .

شیخ مفید در ارشاد فرموده : حسن بن محبوب روایت کرده

گفت حدیث کرد مرا عبدالرحمن بن حجاج گفت شنیدم که ابن ابی لیلی میگفت : امیرالمؤمنین علیه‌السلام درقضیه داوری عجیبی کرد که احدی پیش از او چنان داوری نکرده بود و آنچنان بود که دو تن مرد بعزم سفر بمصاحبت یکدیگر بیرون شدند (وقصه راهم چنانکه گذشت نقل فرموده مگر آنکه این زیادی در آن روایت که) آن حضرت فرمود : هذا امر فیه دنائة والخصومة فیه غیر جمیله والصلح احسن فقال صاحب الثلاثة لا ارضی الابمر القضآء یعنی امری است که در او پستی دنائت است وخصومت در آن نیکو نباشد و صلح و سازش با یکدیگر در این امر خوب تر است ولی صاحب سه نان گفت جز بمر قضا رضا ندهم .

مترجم گوید : این حدیث را با چند سند و باقی‌الجمله اختلافی در عبارات فیض در وافی از کافی و تهذیب و فقیه ذکر کرده . (وافی ج۲ جزء نهم ـ ص ۱٦۷ و ص ۱٦۹)

در اینکه بینه با مدعی وسوگند برمنکر است

(۸۰) درکتاب عجائب احکام بعد از سند متقدم (درقصه هشت قرص نان) فرموده و ازوی یعنی علی‌بن‌ابراهیم روایت شده که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده و ادعاکرد که مرا گوسفندی است که او را نفروخته ام وبکسی هم هبه نکرده ام ولی الان دردست فلان است پس آن حضرت مدعا علیه را بخواند آن‌کس که گوسفند دردست‌او بود بینه اقامه کردکه این گوسفند مال من است و درخانه من زائیده شده نفروخته‌ام آن را وهبه نکرده ام بکسی آن حضرت حرف او را قبول نفرموده وگفت تومدعا علیه هستی وپیغمبرفرمودالبینة علی‌المدعی

والیمین علی المدعی علیه) بینه بر مدعی‌است ومدعی‌علیه باید سوگند یادکند وحضرت کلام مدعی را قبول فرموده گوسفند را از مدعی علیه گرفته بمدعی داد .

مترجم گوید که مدعا علیه در این قضیه ذوالید است و مدعی باید اقامه بینه کندکه این گوسفند مال من است و الا ید وتصرف خود دلیل ملکیت است .

داوری درباره زنی که میگفت شوهر من عنین است

(۸۱) در کتاب عجائب احکام آن حضرت است بعد از آنکه گفته : وحدثنی ابی عن ابی الحسن العسکری فرموده (۱) زنی ادعا کردکه شوهرمن عنین است و قدرت مجامعت ندارد و زوج این کلام را اززن انکار میکرد داوری نزد علی ؈ بردند آن حضرت حکم فرمود که زنان فرج زن او را از خلوق (بوی خوشی است که از زعفران ودیگر چیزها تعبیه‌کنند) آکنده نمایند در حالیکه شوهرش آن را نداند سپس امر کردکه شوهر آن زن مقاربت کند اگرذ کرش با خلوق آلوده شد عنین نیست .

(مترجم گوید) این حدیث را با کمی اختلاف درکافی ازحضرت صادق ؈ روایت کرده (انظروافی ج سوم جزء ۱۲ ص ۸٤)

(۸۲) و نیز در آن کتاب است که زنی‌ادعاکرد که شوهر من عنین است حضرت بدینگونه قضاوت فرمود که بقنبر دستور داد که آنمرد را درکنار نهرآب برد و احلیل او را اندازه گیرد اگر بعد

(۱) این حدیث را در مستدرك از بحار از کتاب صفوة الاخبار نقل کرده ج ۲ ص ۱۰٤

از در آب نشستن مقدار ذکر همان اندازه بود که پیش از رفتن در آب بود آن مرد عنین است اگر بهم برجسته و جمع و کوچکتر شده از مقدار اول، زن دروغ گفته و مرد عنین نیست.

مترجم گوید این حدیث را با اندك اختلافی در وافی از فقیه نقل کرده وما عین عبارت اورا نقل میکنیم باحذف سند: عن ابی عبدالله علیه السلام اذا ادعت المرأة علی زوجها انه عنین وانکر الرجل ان یکون کذلك فالحکم فیه ان یقعد الرجل فی ماء بارد فان استرخی ذکره فهو عنین و ان تشنج فلیس بعنین.

و فیه عن الکافی عن غیاث بن ابراهیم عن ابی عبدالله علیه السلام قال ادعت امراة علی زوجها علی عهد امیرالمؤمنین علیه السلام انه لایجامعها وادعی انه یجامعها فامرها امیرالمؤمنین علیه السلام تستذفر بالزعفران ثم یغسل ذکره فانَ خرج الماء اصفر صدقه والامره بطلاقها (وافی جلد سوم جزء ۱۲ ص ۸٤)

داوری آن حضرت

درباره کسیکه گفت من نمیتوانم مهردوشیزگان اززن خودبرگیرم

(۸۴) ونیز در آن کتاب است (عجائب احکام آن حضرت) که مردی ادعاکرد که من قدرت ندارم ازاله بکارت زوجه خویش نمایم آن حضرت قضاوت فرمودکه برزمین بول کن، وقنبررا فرمودکه نگاه کن اگر بول اوزمین را سوراخ کرده پس او قادر است بازاله بکارت وشکستن مهردوشیزگان، واگر بول او زمین را سوراخ نکرد پس او چنان است که گمان میکند.

حکم آن حضرت

درسفرهٔ که در آن گوشتی یافت شود

(۸۴) ونیز در آن کتاب است که آنحضرت حکم فرموده درسفره وخوانی که در آن طعام وگوشت بود و ندانستند آن سفره مسلمان است یا سفره مجوسی که گوشت میته را حلال میداند؟ فرمود که گوشت را برسر آتش مینهند اگر برهم برآمد و منقبض شد بعضی بر بعض دیگر پس آن گوشت مذکی است و اگر برهم نیامد و منقبض نشد پس آن غیر مذکی است (میته است)

مترجم گوید و این را در وافی ج ۳ جزء ۱۱ ص ۱۷ از ابی عبدالله عليه السلام در امتحان گوشت روایت کرده است،

حکم آن حضرت درکسیکه زوجه خود را افضا کند

(۸۵) و نیز در آن کتاب است که مردی با زوجه خود مقاربت کرده وپس و پیش اورا یکی نمود (افضا کرده) آن حضرت حکم فرمود: مهرالمثل آن زن را از او میگیرم وبنگهداشتن آن زن اورا اجبار مینمایم.

حکم آن حضرت در باره دو کس
که هر کدام دیگری را بنده وعبد خود میخواندند

(۸۶) ونیز در آن کتاب است که مردی وفات کرد و پسری و بندهٔ از خود دربیابانی از زمین باقی نهاد مملوك ادعا میکرد که این پسر بنده من است وپسر میگفت این عبد منست که بارث بمن رسیده داوری پیش امیرالمؤمنین عليه السلام آوردند؛ قنبر را فرمود که از دیواردو سوراخ گشوده کرد و بفرمود تا هر دو تن سرخویش را از سوراخی بیرون کردند قنبر امتثال نمود، پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای قنبر

گردن عبد مملوك را بزن ، عبد بترسید و سر از سوراخ بر آورد پس اورا گرفتند و به پسر آن مرد میت بر گردانیدند :

مترجم گوید که شبیه این حدیث را فیض در وافی و تهذیب و فقیه نقل فرموده وعبارات آنها اندکی اختلاف دارد و این بنده آنها را دراین موضع مینگارم .

در کافی وتهذیب سند بابی عبد الله صادق علیه السلام میرساند که در زمان امیرالمؤمنین مردی از اهل جبل بقصد حج خانه خدا با غلام زر خرید خود بیرون آمد ، غلام آن مرد گناهی کرد مولایش اورا برای تأدیب بزد ، غلام گفت، تو که مولای من نیستی بلکه من مولای توام راوی گوید که این اورا تهدید میکرد و او این را توعید مینمود و میگفت باش تا در کوفه شویم و من تو را نزد امیرالمؤمنین برم ای دشمن خداوند ، چون بکوفه آمدند نزد امیرالمؤمنین شدند مولائی که بنده خود را بسبب سوء ادب زده بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین اصلحك الله این مرد غلام من است گناهی مرتکب شد من او را زدم و اوبرمن برجسته و آغاز مخاصمه نهاد آنمرد گفت بخدا قسم او غلام منست پدرم مرا بااو فرستاده که مرا تعلیم دهد واوا کنون با من در آویخته و ادعای غلامی‌مرا میکند وقصدش آنست که مال مرا برباید راوی گوید که این قسم یاد میکرد واوسو گند یاد مینمود او این‌راتکذیب میکرد واین اورا بکذب منسوب میداشت ، علی علیه السلام فرمودامشب بروید وبا یکدیگر صلح کنید وراست وحق واقع را فردا بگوئید گوید چون فرداصبح شد امیرالمؤمنین قنبررافرمود دوسوراخ ازدیوار بر گشودراوی گوید علی علیه السلام را عادت چنان بود بعد ازنماز صبح تعقیب میخواند تا

آنکه آفتاب یك نیزه بالا میآمد و در تمام این مدت تسبیح میگفت.

آن دومرد آمدند ومردمان نیز اجتماع کردند ، مردم میگفتند که یك قضیه مشکلی‌است که تاکنون مثل آن واقع نشده درنزد امیرالمؤمنین آورده اند و امیرالمؤمنین نمیتواند دراین‌قضیه‌داوری کند و ازعهدهٔ اینکار برنمیآید ، باری امیرالمؤمنین فرمودچه میگوئید؟آن یکی قسم خورد که اوغلام من است و آن دیگری سوگند یادکرد که او غلام من است فرمود برخیزید که نمیبینم شما راست قضیه را بگوئید پس یکی از آنها را فرمود که سرخود را دراین سوراخ داخل کن و آن دیگری را نیزفرمود سرخود را در سوراخ دیگر داخل کن هرکدام سرخودرا درسوراخ نهادند علی علیه السلام فرمود « یاقنبرعلی بسیف‌رسول‌الله » قنبر شمشیر پیغمبر را نزد من حاضرکن گردن‌عبد رابزن (درقضیه‌است که آن حضرت در پنهانی به قنبر فرمود چیزی را که بتو امر میکنم امتثال مکن) غلام بترسید وسرخود را از سوراخ با عجله بیرون کشید ولی آن دیگر همچنان با اطمینان خاطر سر در سوراخ داشت .

علی علیه السلام آن غلام را فرمود : تو نمیگفتی که من بنده اونیستم عرض‌کرد بلی ولکن او مرا زده است وبرمن تعدی نموده آنحضرت او را بمولای خودش بر گردانید و وساطت کرد که دیگر اورا اذیت نکند .

و در فقیه همان حدیث عجائب احکام را با اندك اختلاف در عبارت نقل فرموده واحتیاج باعاده ندارد (وافی ج۲ جزء نهم ص۱٦٥)

حکم آن حضرت

در دوجاریه که یکی پسرودیگری دخترزائید

(۸۷) ونیزدر آن کتاب است که آنحضرت حکم فرموده در باره مردیکه اورا دو کنیز بود و هر دو در یك شب وضع حمل نموده بار نهادند یکی پسر و آندیگر دختر، صاحب دختر آهنك پسر جاریه را نمود اورا در ربود و دخترخود را در گهوارهٔ پسراونهاد، صبحگاه آغاز مخاصمه نهادند، زن صاحب پسر میگفت پسر پسر من است و آن صاحب دخترهم میگفت پسرپسرمن است داوری پیش امیرالمؤمنین آوردند، آن حضرت امرفرمود که شیر هردو زن را درمیزان بر کشند هر کدام که در وزن زیاد تر آید پسر از اوست.

مترجم گوید که اینحدیث را محقق فیض در وافی ج۲جزء ۹ ص ۱٦۸ از فقیه وتهذیب از محمد بن قیس روایت کرده است.

حکم آنحضرت

درباره مملوکی که بدون اذن مولایش تزویج کرده بود

(۸۸) ودرکتاب عجایب احکام آنحضرت است، مردی مملوك خود را نزدامیرالمؤمنین علی علیه السلام آورد و گفت یا امیرالمؤمنین این بنده و مملوك منست وبدون اذن من ازدواج کرده است، حضرت فرمود: تو خود آن هردورا از یکدیگر جدا ساز، آن مرد بمملوك خود گفت ای خبیث زوجه خود را طلاق ده، امیرالمؤمنین بآن مرد مملوك گفت اکنون اگرخواهی زوجه خودرا طلاق ده واگرخواهی نگهدارهردو کار

در اختیار تو است ، و آن حضرت فرمود : گفتن مرد به بنده خود که زن خود را طلاق بده رضایت بتزویج است و در این موقع اختیار در دست بنده میشود .

مترجم گوید توضیح کلام آنستکه مولا باید خود بین آندو را جدا سازد ولی مولا دراینمورد خود این کاررا نکرد بلکه بغلام امر کرد که زوجه خود را طلاق دهد واین درحقیقت رضایت بتزویج است

مترجم گوید این حدیث را در مستدرك ج ۲ ص ۵۹۷ از بحار از کتاب صفوة الاخبار روایت کرده و نظیر این را در وسائل ج ۳ ص ۸۷ روایت نموده است .

حکم کسیکه با پسری لواط کند وحد آن

(۸۹) در کتاب عجائب احکام است که آنحضرت عليه السلام حکم فرمود در باره مردی که با پسری فسق کرده بود یکی از سه عقوبت را اختیار کن یا دیواری را برسرت خراب کنیم یا اینکه با شمشیر سرت را بر گیریم و یا آنکه در آتش اندازیم و بسوزانیم (وآن مرد سومین را اختیار کرد . ظ) پس آنحضرت آتشی برافروخت آنمرد گفت یا امیرالمؤمنین مرا مهلت ده که دو رکعت نماز بخوانم ، فرمود بخوان ، چون آنمرد از نماز فارغ شد دو دست خود را بطرف آسمان برداشت و گفت ، خداوندا من مرتکب گناهی شده ام که میدانی ومرا از آن فاحشه نهی نموده بودی ودرنزد ولی تو وجانشین پیغمبر تو آمده‌ام و اورا ازکرده خود خبردادم و از او خواستم که مرا از لوث این معصیت پاك کند ، او مرا مخیر فرمود که یکی از سه عقوبت رابر گزینم یا شمشیرزدن ، یاخراب کردن دیوار برسر من یا سوختن بآتش ، من

گفتم یا امیرالمؤمنین کدام یك از این سه عقوبت سخت است بر من تا من آنرا اختیار کنم و از عذاب روز قیامت خلاص شوم ؟ آن حضرت فرموده است که سوختن بآتش اشداست خداوندا من آنرااختیار کردم که کفاره گناهان من گردد ، پس امیرالمؤمنین گریست و حاضرین از مردم گریه کردند ، پس امیرالمؤمنین بآنمرد فرمود برخیز که خداوندتو را آمرزید، مردی‌ازجای برخاست وعرض کرد یا امیرالمؤمنین آیاحدی ازحدود خداوند را تعطیل میکنی؟ حضرت فرمود : وای برتو هرگاه امام ازطرف خداوند منصوب باشد و مذنب از گناه خود توبه کند بین خود وخدای خود، پس برخدااست که اورا بیامرزد (یا بمر امام است که از او بگذرد)

مترجم گوید که محقق فیض در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ۵۱ از کافی و تهذیب از ابن عطیه ازامام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده که روزی امیرالمؤمنین با جمعی از اصحاب بودند که کسی آمد وعرض کرد یا امیرالمؤمنین من بر پسری دخول کردم و مرا پاك کن ، فرمود برو بمنزل خودت شاید صفرا و یا سودا برتوغلبه کرده باشد ، و چون فردا شد بازآمد و اقرارکرد بر لواط کردن خودش حضرت فرمود برو شاید صفرا و سودا بر تو غلبه کرده که این سخن میگوئی آنمرد رفت روزسوم آمد وهمین طریق اقرار کرد و زمانی که در مرتبه چهارم اقرار کرد فرمود ایمرد رسول خدا دراین فعل سه حکم فرموده : یکی ازاین سه حکم را که خواهی انتخاب کن ، گفت کدامندآنها ؟ فرمود زدن با شمشیراز گردن تو هرچه برسد ، وانداختن از بلندی باحالتی که دست وپایت بسته باشد و یا سوزانیدن بآتش ، گفت کدام یکی از

این سه عقوبت برمن سخت تراست ؟ فرمود سوختن با آتش گفت من آنرا اختیار کردم یا امیرالمؤمنین ، فرمود پس خودت را برای این کار آماده کن ، گفت حاضر شدم پس برخواست ودورکعت نماز خواند و در تشهد خود بنشست و گفت : خداوندا من مرتکب گناهی شده‌ام که‌تو میدانی وازعذاب تو ترسیدم ، وبخدمت وصی‌رسول‌الله و پسر عم آن حضرت آمده ام واز اوخواستم که مرا پاك کند از آن گناه که کرده ام ومرا مخیر کرد در سه نوع از عذاب و من اشد آنها را اختیار کردم خداوندا ازرحمت تو سؤال میکنم که این سوختن را در دنیاکفاره من قرار بدهی ومرا در آخرت نسوزانی و بعد از آن برخواسته و گریه کنان خود را بر آن گودال انداخت که آن را برای او کنده بودند و او دید که‌آتش شعله میکشد در اطراف او پس امیرالمؤمنین گریه نمود ، واصحاب او نیز گریه‌کردند ، و باو فرمود ای مرد برخیز از میان‌آتش که ملائکه را بگریه درآوردی و خداوند توبه تو را قبول فرمود ، برخیز و دیگر بر آن کار عود نکن .

حکم آن حضرت

در زنی که گفت من زنا داده ام مرا تطهیر کن

(۹۰) ونیز در کتاب عجائب احکام آن حضرت است :

حدیث کرد مرا پدرم از ابن ابی‌عمیر از عاصم‌بن حمید از محمدبن قیس ازحضرت ابی‌جعفر باقر علیه‌السلام که فرمود: زنی‌نزد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمده گفت : یا علی من زنا داده‌ام مرا تطهیر کن که خداوند تو را از لوث معاصی پاك کرده است ، زیرا که عذاب دنیا

آسان تراست ازعذاب آخرت که آن را انقطاعی نیست، علی علیه السلام فرمود ازچه چیز تورا تطهیر کنم؟ گفت من زنا کرده‌ام؟ فرمود شوهر داشتی وزنا دادی یا شوهر نداشتی؟ گفت شوهر دارم، فرمود: شوهرت حاضر بود یا مسافر ویا غایب؟ گفت شوهرم درحضور بود. فرمودبروتاحمل خود باز گذاری وچون وضع حمل نمودی در نزد من آی وچون آنزن رفت و ازنظر غایب شد بطوریکه صدای آن حضرت رانمیشنیدعلی علیه السلام فرمود: اللهم فشهادة، بار خدایا یك شهادت بود که این زن بر خود داد، چیزی نگذشت که آن زن باز آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من وضع حمل نمودم وبارخود را گذاشتم، مرا تطهیر کن، امیرالمؤمنین علیه السلام تجاهل کرده فرمود: اطهرك یا امةالله مماذا؟ ای کنیز خدا از چه چیز تورا تطهیر کنم؟ گفت من زنا کرده ام و وضع حمل نمودم اکنون مرا تطهیر کن، فرمود آیا در آن هنگام که زنا کردی شوهردار بودی؟ گفت شوهردار بودم، فرمود در آن موقع شوهرت حاضر بود یاغایب (درحضر بود یا درسفر) گفت شوهرم حاضر بود، فرمود برو و اکنون فرزند خود را دوسال کامل شیرده همچنانکه خداوند فرموده، زن بر گشت چون بقدری دور شد که صدای علی علیه السلام را نمیشنید آن حضرت فرمود: اللهم انهماشهادتان، چون‌دوسال ازوضع حمل گذشت آن زن باز آمد و گفت؛ یا امیرالمؤمنین دوسال کامل شیر دادم اکنون حاضرم مرا تطهیر کن که خداوند تو را تطهیر کند، پس آن حضرت باز تجاهل کرده و اظهار بی اطلاعی نمود بر آن زن وفرمود: اطهرك مماذا یا امة الله؟ از چه چیز تو را پاك نمایم؟

گفت من زنا کرده ام، فرمود در آن موقع شوهردار بودی یا

بی‌شوهر؟ گفت شوهردار بودم فرمود شوهرت حاضر بود یا غائب؟ گفت بلکه شوهرم حاضر بود، فرمود پس اکنون برو و متکفل حال فرزند خویش باش تا خوردن و آشامیدن را تعقل کند و مواظبت کن که از بام نیفتد ودرچاهی ساقط نگردد زن برگشت درحالیکه چشم وی گریان بود چون دورشد بطوریکه صدای آنحضرت را نمی شنید علی علیه السلام فرمود بار خدایا این سومین مرتبه بود که شهادت‌دادبرعلیه خود گوید که عمروبن حریث در راه با آن زن بر خورد و روبروشد زن را گفت برای چه گریه میکنی؛ زن گفت در نزد امیرالمؤمنین شدم و ازوی درخواست نمودم‌که مرا پاك کند فرمود که برو متکفل حال فرزند خویش باش تا بخوردن وآشامیدن رسد وازبام نیفتد ودرچاهی سرنگون نگردد ومن بیم آن دارم که مرك مرا دریابد و مرا تطهیر نکرده باشد عمروبن حریث گفت: برگرد من تکفل فرزند تو را میکنم زن برگشت و از گفتار عمروبن حریث بآن حضرت خبرداد امیرالمؤمنین چون‌کسی که ازقضیه مطلع نباشد تجاهل کرده فرمود که برای چه عمرو کفیل حال فرزند تو میشود؟ زن گفت یا امیر المؤمنین من زنا کرده ام مرا تطهیرکن، حضرت فرمود در وقتی که زناکردی شوهرداربودی؟ گفت آری فرمود شوهرت در حضر بود؟ گفت آری در این هنگام علی علیه السلام سرخود را بطرف آسمان بلندکرد کرد وفرمود «اللهم انی‌قداثبت‌علیه‌اربع‌شهادات» بار خدایامن‌چهار بار شهادت براین زن ثابت کردم و تو خود برسولت گفتی هر که حدی از حدود خداوند را تعطیل کند با من عناد کرده و با من ضدیت نموده بارخدایا من حدی ازحدود تورا تعطیل نکنم و ضدیت و عناد تو را

طلب نمینمایم واحکام تورا ضایع نمیگذارم بلکه من مطیع وفرمانبردار توام وسنت پیغمبر تو را پیروی مینمایم عمروبن حریث نگاهی بامیر المؤمنین نموده دید که گویا انار درصورت آن حضرت شکافته و پاره شده (یعنی رنك آن حضرت ازشدت غضب سرخ شده بود)چون عمرو این حالت از امیرالمؤمنین عليه‌السلام بدید عرض کرد یا امیرالمؤمنین اراده من‌از کفالت فرزندوی این بود که گمان میکردم شما آن را دوست دارید ، ولی‌اکنون که میبینم شما را از این‌کار خوش نیامده وکراهت دارید و نمی‌پسندید من کفالت فرزند او را نمیکنم ، امیرالمؤمنین فرمود بعد ازچهار مرتبه شهادت دادن بایدباخواری متکفل حال‌فرزند او بشوی (یعنی توسبب شدی که چهارمین مرتبه شهادت بر زنا داد و تو اورا مغرور کردی که فرزند او را متکفل شوی نا چار اگر با خواری وذلت‌هم که باشد باید اورا نگهداری کنی وتورا ازاینکار چاره نباشد) پس امیرالمؤمنین‌برخواست و بر بالای منبر برآمد و فرمود قنبر مردم را آواز ده که برای نماز جماعت حاضر شوند قنبر در میان مردم آوازداد مردم از هر گوشه وکنار اجتماع کردند تا مسجد پر شد امیرالمؤمنین برخواست وحمد و ثنای الهی بجای آورده پس از آن فرمود: ای گروه‌مردمان همانا امام شما میخواهد که‌اینزن را بپشت شهر کوفه خارج کند و حد خداوند را بر او جاری سازد انشاء الله و امیرالمؤمنین شما را قسم میدهد که چون برای این امر بیرون‌آئیدباید که ناشناس‌بیرون آئید وسنگهای‌خود را همراه برداریدوباید هیچکدام ازشما آندیگررا بدیگر نشناساند (یعنی‌ناشناس باید باشید) تاآنکه بمنزل خود برگردد انشاء الله این بگفت واز منبرفرودآمد چون فردا

برآمد آن زن را بیرون آورد، مردم نیز بطور ناشناس درحالیکه‌دهان خود را با عمامه های خود بسته بودند (یعنی‌سروصورت خودراپیچیده بودند که یکدیگررا نشناسند) بیرون آمدند و سنگها در دست ودر زیر ردا ودرآستین خود برداشته بودند تا آنکه به‌پشت کوفه رسیدند حضرت امیر فرمود که گودالی برای آن زن کندند واورا تا حقوه و تهیگاه دفن نمودند بعد از آن حضرت براسترخودسوار شد وپای‌خود را در رکاب استوارداشت ودوانگشت سبابه خودرا دربنا گوش‌خویش نهاد و بآواز بلند فرمود: « یاایهاالناس ان الله تبارك و تعالی عهد الی نبیه محمد صلی الله علیه و آله و عهد محمد الی بانه لایقم الحد من لله علیه الحد فمن کان لله علیه مثل ماله علیها فلا یقم علیها الحد فرمودایهاالناس بدانید وآگاه باشید که خداوند تبارك و تعالی از پیغمبر خویش محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پیمان گرفت ورسول خدا محمد نیز از من پیمان گرفت که اقامه حد نکند کسی که از برای خداوند بر گردن او حدی است پس هر که بر گردن او از برای خداوند حد است مثل این حدی که از برای خداوند است بر گردن این زن باید که براین زن اقامه حد نکند (هر کس که خود مستوجب حدی شده باشد نباید که براین زن اقامه حد نماید) حضرت باقر علیه السلام فرمود تمام مردم برگشتند مگر امیرالمؤمنین وحسن وحسین علیهما السلام و این سه نفر برآن زن حد خداوند را جاری ساختند وکسی دیگر با آنها باقی نماند.

مترجم گوید که اینحدیث را محقق فیض در وافی بابیان روایت کرده وسند آنحدیث چنین است در کافی از علی‌بن ابراهیم از پدرش و در تهذیب از سراد از علی از ابی‌بصیر از عمران بن میثم یاصالح بن

میثم از پدرش روایت کرده (تا آخر حدیث)

وعبارت حدیث با یکدیگر اندك اختلاف دارند مثلا در نقل کافی چنین دارد ـ فاستقبلها عمرو بن حريث المخزومی فقال لها مایبکیك یا امة الله وقد رایتك تختفين الى علی تسالينه ان يطهرك (تا آخر) ودر نسخه حاضر این عبارت را ندارد و در نقل کافی وتهذیب است که قال و انصرف فیمن انصرف يومئذ محمد بن امیرالمؤمنين عليه السلام (وافی ج ۲ جزء ۹ ص ٤٢)

حکم آن حضرت

در باره مردی که گفت من زنا کرده ام مرا تطهیر کن

(۹۹) ونیز در آن کتاب بعد از حدیث سابق الذکر فرموده : و نیز از او روایت شده (مقصود پدرش علی بن ابراهیم است) که مردی نزد امیرالمؤمنین عليه السلام آمده گفت یا امیرالمؤمنین من زنا کرده‌ام مرا تطهیر کن ، امیرالمؤمنين فرمود : آیا تو را جنون عارض شده دیوانه‌ای ؟ گفت نه فرمود چیزی ازقرآن میتوانی بخوانی ؟ گفت آری و چند آیه خواند ونیکوقرائت کرد ، فرمود تو کیستی و از چه قبیلهٔ ؟ گفت از مزینه یا جهینه ، فرمود پس برو تا ازحال تو بپرسم و تحقیق کنم پس حضرت ازحال آن مرد پرسش فرمود ، گفتند یا امیرالمؤمنین این شخص مردی است مسلمان صحیح العقل پس دو باره آن مرد نزد امیرالمؤمنین آمد وعرض کرد یاامیرالمؤمنين من زنا کرده ام مرا تطهیر کن، حضرت فرمود : وای برتو آیا توزوجهٔ هم داری یانه ؟ گفت آری زوجه دارم ، فرمود در نزد تو حاضر بود ؟ (یعنی غایب نبود و مسافر

نبود) گفت آری ، فرمود پس برو تا درحال تو نظری کنیم، ودر کارتو بنگریم ؟ مرتبه سوم آمد و همان کلام را اعاده کرده امیرالمؤمنین نیز کلام اول را براو اعاده کرد ، و فرمود برو تا در کار تو نظری کنم درمرتبه چهارم آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من زنا کرده ام مرا تطهیر کن ، حضرت امیرالمؤمنین قنبر را فرمود که اورا حبس کرد ، و خود حضرت مردم را باآوازبلند بخواند وفرمود ایهاالناس این‌مردیست که ما احتیاج داریم اورا برای اجرای حد خداوند حاضر کنیم (وباید حد خداوند براو جاری شود) پس برای این کار بیرون آئید، چون‌فردا برآمد امیرالمؤمنین بین الطلوعین درتاریکی آن مرد را بیرون‌آورد ودورکعت نماز خواند بعد از آن برای او گودالی کندند و آن مرد را در آن گودال نهادند پس از آن امیرالمؤمنین ندا در داد که ایها‌الناس همانا که این امور ازحقوق خداوند است هرکس که خداوند برگردن اوچنین حقی‌دارد او نباید که براین مرد اقامهٔ حد نماید پس مردم برگشتند جز امیرالمؤمنین و حسن و حسین (ع) کسی باقی نماند امیرالمؤمنین علی ﷺ سنگی را برداشت وچهار تکبیر گفت‌پس ازآن سنك رابرآن مرد زد وپس ازعلی ﷺ حسن‌بن‌علی ﷺ سنگی برگرفت ومثل پدرش عمل کرد وهمچنین کرد حضرت امام حسین ﷺ وچون‌آن مرد فوت نمود ومرد امیرالمؤمنین اورا از آن حفره بیرون آورد و بر او نماز خواند ، گفتند یا امیرالمؤمنین آیا او را غسل نمیدهید ؟ حضرت فرمود ، غسل کرد بچیزی که تا روز قیامت پاك است (یعنی اجرای حد بر او)

پس از آن امیرالمؤمنین فرمود : ایها الناس هرکس که از او

این عمل پلید سر زند برود بین خود و خدای خود توبه کند پس بخداوند سوگند یاد میکنم که توبه بطرف خداوند در پنهانی افضل است و بر تر است از اینکه خود را رسوا کند وپرده خویش رابردرد

مترجم گوید : این حدیث را در وافی از کافی از برقی مرفوعاً از امیرالمؤمنین روایت کرده و اندکی در عبارات مختلف است و کمی و زیادی دارد مثلا در آخر این حدیث بروایت کافی امیرالمؤمنین فرمود با آب پاکی غسل کرد که تا روز قیامت طاهر است و بر کاری بزرك صبر کرد و شکیبائی نمود .

(وافی ج ۲ جزء ۹ ص ۴۳)

حکم آن حضرت

در باره مردی که در خرابه او را یافتند که کاردی خون آلود در دست داشت و مردی آنجا ذبح شده بود

(۹۲) ونیز در آن کتاب بعد از حدیث سابق از پدرش روایت کرده که گفت مردی را نزد امیرالمؤمنین آوردندکه اورا در خرابه یافته بودند در حالیکه کاردی خون آلود دردست داشت واز آن سوی دیدندکه مردی در خون خود غلط میخورد و او را کشته اند امیر المؤمنین فرمود چه میگوئی درباره قتل این مرد ؟ گفت من کشتم‌اورا حضرت فرمود اینمرد را ببرید و از وی قصاص کنید چون اورا بردند که بقتل رسانند دیدند مردی شتابان میآید و گفت درکشتن او شتاب

روا مدارید اورا نزد امیرالمؤمنین بر گردانید ، و آن مرد را خدمت علی ؑ بر گردانیدند ، آن مرد که شتابان میآمد بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین این شخص قاتل نیست بلکه من اورا کشته ام علی ؑ از نخستین پرسید که چه افتاده تو را که بر قتل این کشته اقرار کردی ؟ عرض کرد یا امیرالمؤمنین من مردی قصابم در پهلوی این خرابه گوسفندی ذبح کردم در این وقت بول مرا زحمت داد بتعجیل بمیان خرابه درآمدم ، این جماعت مرا بگرفتند و گفتند اینمرد را تو کشتی؟ من دیدم مردی کشته در خرابه افتاده است و کارد خون آلود دست من است و جزمن و این کشته در خرابه کسی نیست با خود گفتم در انکار من فایدهٔ نخواهد بود ناچار اقرار کردم و من از ضرب ترسیدم و گفتم من کشتم ازدوم پرسید سخن توچیست؟ عرض کرده من کشتم امیرالمؤمنین فرمود این دو تن را برای داوری نزد فرزندم حسن برید و از او پرسید که حکم ایندوتن چیست ؟ و قصه این هردو را بگوئید برای آن حضرت چون حاضر خدمت امام حسن ؑ شدند فرمود : از قول من بامیرالمؤمنین بگوئید این مرد اگر چه یك مردی را ذبح کرده و قاتل است اما سبب زندگانی دیگر شده زیرا اگر اقراربقتل، نمیکرد آن کس که بدروغ گفت من کشته ام مقتول میگشت همانا خداوند میفرماید و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً اکنون برهیچ یك از ایندوتن چیزی نیست هردو را باید رها کرد و دیه مقتول رااز بیت المال باید داد ؛

مؤلف گوید: اگراینحدیث بصحت پیوندد پس حکمی است دریك واقعه بالخصوصی که از آن تجاوزنتوان نمود ؛ وکلیت ندارد ، زیرا که

با قواعد شرعیه مخالفت دارد و آنچه از قواعد ثابت شده این استکه این امر سبب نمیشود که قصاص را منتفی سازد و ممکن است این حدیث حمل شود براینکه امام میتواند و حق دارد در اینگونه موارد عفوکند از قصاص بنابراین بغیر اینمورد تجاوز نمیشود.

ودیگر آنکه ممکن‌است آن حضرت درنزد اولیاء مقتول‌شفاعت کرده است که از قصاص کرد آن مرد بگذرد و عفو نماید ، والله اعلم

مترجم گوید : که این حدیث را در وافی ج ۲ جزء ۹ ص۱٦٤ از کافی وتهذیب‌وفقیه ازحضرت صادق ابی عبدالله و ابی جعفر باقر علیهما السلام روایت‌کرده و نیز صاحب ناسخ در مجلد حالات امیرالمؤمنین ص ۷۵۸ طبع اول از شرح شافیه نقل‌کرده است ، والله اعلم

پنج چیز سحت است

(۹۳) در کتاب عجائب احکام آن حضرت بعد از حدیث ابی الجارود از حارث اعور که متضمن است فرستادن معاویه جاسوسی را تا از علی علیه السلام مسائل ابن الاصفر راکه از معاویه پرسیده بود بپرسد و این حدیث در اجوبه مسائل آن حضرت میآید و پس از آن قضایای آن حضرت را در اشیاء کثیره ذکر فرموده و ما آن قضایا را متتابع و پی در پی میآوریم .

باری در کتاب مزبور بعدازحدیث ابی‌الجارود فرمود: امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه حکم فرمود : که ازجمله سحت‌است‌بهای میته ومرده و بهای سگ ومهرزن زناکارورشوه گرفتن‌درحکم دادن واجرومزد کاهن

مترجم گوید : سحت بضم اول‌وثانی وبضم اول واسکان ثانی‌هردو

عبارت است از سبك شمردن هرچيزى كه كسبش حرام باشد و خود سحت معنى استيصال وپريشانى را ميدهد و حرام را از اينجهت سحت گويند كه عذاب استيصال و بيچارگى در دنبال دارد و بعضى گفته اند چون بركت در حرام نيست از اين جهت آن را سحت گويند و بعضى فرموده اند كه چون حرام مروت انسانى را زايل ميكند از اين جهت او را سحت ميگويند (يعنى انسان را از مردى و مردانگى مستأصل ميكند)

و از اميرالمؤمنين روايت شده كه سحت رشوه گرفتن در حكم و كابين زنا كار و كسب حجام ومزد گرفتن براى آنكه نرى را برماده كشد و بهاى سك و بها و ثمن خمر و ثمن ميته وحلوان كاهن (وآن عطائى است كه در موقع كهانت بدودهند) و استعمال كردن درمعصيت خداوند كذا مجمع البحرين فى لغة سحت .

مترجم گويد : مضمون اين حديث را در كتاب وسائل ج ٢ ص ٥٣٧ از طرق مختلف نقل فرموده و احاديث در اين باب زياد است از جمله در مستدرك ج ٢ ص ٤٢٦ از جعفريات از اميرالمؤمنين على عليه السلام روايت كرده كه آن حضرت فرمود :

از جمله انواع سحت است بهاى ميته و بهاى نركشيدن بر حيوانات و مهر زناكاروكسب حجام (با شرط) (تا آنكه ميفرمايد) و بهاى شطرنج و بهاى نرد و بهاى ميمون وپوست درندگان و پوست حيوانات مرده پيش از دباغى و بهاى سك (و بسيارى از انواع سحت در اين حديث جمع است من شاء فليرجع

درکسیکه درحال حیض با زن خود مواقعه کرد

(۹۳) وحکم کرد آنحضرت درباره کسیکه درحالت حیض بازوجه خود درآمیخت که اگر در اول حیض زن مواقعه کرده بر او است که یکدینار تصدق دهد و امام او را بیست و پنج تازیانه میزند ربع حد زانی ، وخداوندرا استغفارمیکند ودیگر بر آن کار عود نمیکند واگر در آخر ایام حیض زن مواقعه نماید نصف دینار تصدق میدهد و امام اورا دوازده تازیانه و نصف میزند ثمن وهشت یك حد زنا کار وباید آن مرد استغفار کند ودیگر عود نکند بآن کار .

مترجم گوید : که نظیر این حدیث را باسناد مختلف در وسائل ج ۱ ص ۱۰۸ و درمستدرك ج ۱ ص ۷۴ روایت کرده من شاء فلیرجع و ایضاً در وافی ج۲ درکتاب الحیض روایاتی در این باب آورده .

حکم آن حضرت
درباره کسیکه متعمداً درماه رمضان افطار کرده بود

(۹٤) وحکم کرد آنحضرت در بارهٔ کسیکه متعمداً در ماه رمضان افطار کرده بود که بر آنکس است آزاد کردن یك بنده یا روزه دوماه پی درپی و یا اطعام شصت مسکین و روزه آن روز را نیز باید قضا کند وابداً فضل آن یك روز روزه ماه رمضان را در نیابد .

(مترجم گوید : واحادیث دراین باب بسیار است)

حکم آن حضرت
درباره کسیکه درماه رمضان با زوجه خود جماع کرده بود

(۹۵) وحکم فرموده آنحضرت در باره مردی که در شهر رمضان با زوجه خود مجامعت کرده بود فرموده که اگرزوجه خودرا بر جماع

اکراه کند برمرد است که دو کفاره دهد آزاد کردن دو بنده و یا روزه چهارماه یا اطعام یکصد و بیست نفر وقضای دو روز ، و امام باید اورا پنجاه تازیانه زند واگر زن شوهر را در این امر موافقت کرد بر زن نصف کفاره مرد است و امام اورا بیست و پنج تازیانه میزنند .

مترجم گوید که این حکم را از ابی عبدالله صادق ﷺ در وافی ج ۲ جزء ۷ درکتاب صوم ص ٤٠ روایت کرده با بیان من شاء فلیرجع

حکم کسیکه با مادرخود فجور کرد

(۹٦) وحکم کرد آنحضرت در باره مردیکه با مادرخود فجور کند اینکه آنمرد را صد تازیانه در حال برهنگی درنهایت شدت بزنند و بعد از آن گردن اورا بزنند ، و اگرخبرش بامام نرسد توبه اومابین خود وخدایش اینستکه پیاده بمکه رودوازاینعمل بخداوندباز گشت نماید

حکم کسیکه با یکی از محارم خود زنا نماید

(۹۷) و حکم کرد آن حضرت درکسیکه با یکی از محارم زنا کند اینکه اگر محصن باشند هردو را « فاعل و مفعول » میزنند و بعد از زدن میکشند و اگر غیر محصن باشند فقط همان میکشند و دیگر نمیزنند .

حکم حد عبد زناکار

(۹۸) وحکم کرده آن حضرت در باره بنده زرخریدکه هرگاه زناکند اورا نصف حد میزنند ، اگر باز عود کرد مثل اول نصف حد میزنند واگر عودکرد بازهم نصف زده میشود و بهمین طریق حد زده میشود تا هشت مرتبه زناکند پس اگر هشت مرتبه زنا نمود در مرتبه هشتم کشته میگردد عرض کردند یا امیرالمؤمنین چگونه است که در

مرتبه هشتم اگرعبد زنا کند کشته میگردد ؛ فرمود خداوند براو رحم کرده است که دوچیز در او جمع کند یکی ریسمان بندگی بر گردن اونهد دوم آنکه حد آزاد و حربر او زده شود .

حکم آن حضرت

دراینکه زانی را درهمان حالی که یافته‌اند باید حد زنند

(۹۹) و حکم کرده آن حضرت در باره زناکاران که بهمان طریق که یافته شدند حد بر آنها جاری شود پس اگر برهنه و عریان زنا میکرده اند عریاناً تازیانه میزنند واگر با لباس بوده اند در حال زنا کردن ، با لباس او را تازیانه میزدنند .

حکم آن حضرت

درباره ذمی که مسلمانی را قذف نمود و نسبت زنا داد

(۱۰۰) و حکم کرده آن حضرت در باره مرد نصرانی که بیك مرد مسلمانی گفته بود ای زناکار ، فرمود یك حد تمام اورا میزنید برای نسبت دروغی که بمسلمان داده است و یك حد بغیر یك تازیانه بر او میزنید برای حرمت اسلام (یعنی هفتاد و نه تازیانه برای حرمت اسلام بر او میزنند) و سروریش اورا بتراشند و در مابین اهل ملت خودش اورا میگردانند تا آنکه دیگران عبرت گیرند .

مترجم گوید : این حدیث را در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ۵۸ از عباد بن صهیب از ابی عبدالله صادق عليه السلام روایت کرده

حد شارب الخمر

(۱۰۱) وحکم کرد آن حضرت دربارهٔ شارب الخمر که هشتاد تازیانه

اورا میزنند اگرمرتبه دوم شرب خمر کرد باز او را حد میزنند و در دفعه سوم اگر خمر خورد بازهم تازیانه براو میزنند ودر مرتبه‌چهارم اگر خمر خورد میکشند .

حکم مسکرو مست کننده

(۱۰۲) و حکم کرده آن حضرت که کلیه مسکرات و مست کننده ها حرام است •

هرچه زیاد آن مست کند یکجرعه از آنهم حرام است

(۱۰۳) وحکم کرد آن حضرت که هرچیزی که بسیارآن سکر و مستی آورد یك جرعه از آن هم حرام است .

حکم زناکار درمرتبه چهارم

(۱۰٤) و حکم کرده آن حضرت در باره زناکار که اگر غیر محصن باشند در مرتبه چهارم او را میکشند .

حکم کسیکه با حیوان بی‌زبانی مجامعت کند

(۱۰٥) وحکم کرده آنحضرت دربارهٔ مردیکه با حیوان بی زبانی جماع کرده که اورا از حد تمام کمتر تازیانه میزنند و قیمت آن حیوان را برای صاحبش باید غرامت دهد زیراکه آنحیوان را برصاحبش فاسد کرده و آنحیوان را ذبح میکنند و دفن مینمایند اگرمأکول‌اللحم باشد واگرغیرمأکول اللحم باشد و حیوان سواری باشد قیمت آن را باید بصاحبش غرامت بپردازد وکمتر از یك حد تمام بر او میزنند و آن حیوان را هم باید از آن شهریکه این عمل در آن واقع شده بیرون برند بسوی شهری دیگر و آن را بفروشند در آن شهر تا صاحب آن حیوان بواسطه آن عمل مورد توبیخ و سرزنش نگردد .

حکم مملوکی که اقرار کرد بدزدی کردن

(۱۰٦) وحکم کرد آنحضرت در باره مملوکی که اقرار کرد بر خودش بدردی وسرقت که دست اورا بواسطه اقرار خودس نمیبرند و قطع نمیکنند تا آنکه دوشاهد براو شهادت دهند پس از آن قطع کنند

حکم آن حضرت درباره کسیکه فرج زنی را غصب کند

(۱۰۷) ودرباره مردی که فرج زنی را غصب کرده بود آنحضرت حکم فرمود که آن مرد را میکشند محصن وزن دارباشد ویاغیرمحصن

حکم آن حضرت

در باره مردی که با زنی مکابره کرد وآنمرد پسر آن زن راکشت وزن آن مرد را بقتل رسانید

(۱۰۸) دزدی داخل خانهٔ شد که متاع آنها را بدزدد زن خوابیدهٔ را مشاهده کرد بروی آن افتاده بااومجامعت کرد، پسر آن زن ازخواب برخواست تا آنکه دزد را از این عمل باز دارد و منع نماید، دزد با حربهٔ آهنی که همراه خود داشت، پسر را ضربتی زد و او را بقتل رسانید زن دزد را غافل کرد و با تبری که در آنجا بود بدست دزد زد و اورا بقتل رسانید فردا اولیای سارق آمدند تاخون صاحب خود را طلب کنند امیرالمؤمنین علیه السلام آنها راگرفت و دیه پسر آنزن راکه صاحبشان کشته بود بر آنها تاوان نمود که باید بپردازند و چهار هزار درهم از برای آن زن که صاحبشان با او درفرجش مکابره کرده بود غرامت گرفت و خون صاحب آنها را نیز باطل و هدر کرد (یعنی

دیه پسر را از اقوام دزد گرفت و چهار هزار درهم بر آن زن مأخوذ داشت)

حکم آنحضرت در تبعیض ضرب وحد اطفال کوچك

(۱۰۹) اصبغ گوید که امیرالمؤمنین گاهی تمام تازیانه میزد و گاهی نصف تازیانه و گاهی ثلث تازیانه و در حدود تبعیض میکرد و هر گاه پسری یا دختری که مدرك نشده بودند میآوردندآنها رانیزحد میزد وهیچ حدی از حدود خداوند را تعطیل نمیکرد و معنی نصف تازیانه و ثلث وربع آن اینستکه تازیانه را از نصف در دست گیرد و از ربع در دست گیرد و از ثلث دردست گیرد باندازۀ سال آنها است .

حکم آنحضرت در باره مردیکه دو بار دزدی کرد

(۱۱۰) و حکم کرد آنحضرت در باره مردیکه دزدی کرده بود ولی براو ظفر نیافتند تا آنکه مرتبه دیگر دزدی کرد واو را گرفتند وشهود اقامه شهادت کردند بدزدی دفعه اول و دفعه دوم (بدو مرتبه دزدی) فرمود که دست او را برای دزدی دفعه اول قطع کنند و بعد پای چپ اورا برای دزدی دفعه دوم قطع کنند و این برای آن بود که شهود درمقام واحد بدومرتبه سرقت شهادت دادند وحضرت فرمودا گر شما دوتن شهود بسرقت اول شهادت میدادید وساکت میشدید دست‌او را قطع میکردم وپس از بریدن دست اگر دو مرتبه شهادت میدادید بسرقت در مرتبه دوم هرآینه پای اورا قطع مینمودم .

حکم آن حضرت

درباره کسیکه بزنش گفت تورا باکره نیافتم

(۱۱۱) و درباره مردی که بزنش گفته بود : تو را باکره نیافتم

حکم کرد باینکه حدی بر اونیست و فرمود کـه بکارت بجستن و پریدن‌وترسیدن وشستشو و انگشت و امراض و اسقام زایل میشود .

حکم آن حضرت

درباره کسیکه مردی را درحال مجامعت ترسانیده بود

(۱۱۲) و دیگر مردی با اهل خود مشغول جماع بودمردی بر او صیحه زد و اورا ترسانید تا آنکه آن مرد مجامعت کننده برخواست و آب منی خود را در خارج از رحم ریخت آن حضرت حکم کرد آن مرد ترساننده باید ده دینار بآن مرد مجامع بدهد .

حکم آن حضرت

در باره مردی که زن خود را قذف نمود پس از آن زوجه اش اورا عفو کرد

(۱۱۳) ونیز مردی زوجه خود را قذف نموده نسبت زنا داد پس از آن زن شوهرش را عفو کردکه حد بر او جاری نشود ، آنحضرت حکم فرمود . لاولاكرامة

حکم آن حضرت در کسیکه جماعتی را قذف کند

(۱۱٤) ونیز مردی جماعتی را با یك لفظ قذف نمود و نسبت داد امیرالمؤمنین حکم فرمودند اگر یکی یکی را اسم برده باید (باندازه اشخاص نامبرده) حد براو جاری شود ، و اگر یك یك را اسم نبرده اورا فقط باید یکمرتبه حد زد .

حکم آن حضرت

در بنده مبعضی که زنا نمود

(۱۱۵) ونیز دومرد عبدی داشتند بطریق اشتراك ، یکی از آنها سهم خود را آزادکرد و آن عبد بعد از آن رفت و زنا کرد حضرت امیر علیه السلام حکم فرمود که نصف حد آزاد و نصف حد بنده براو بزنند.

حکم تهمت شهود در زنا

(۱۱٦) چهار نفر در نزد علی علیه السلام شهادت دادند بر زنا کردن مردی و این شهود خود متهم بودند آن حضرت فرمود که باید تمامی شهود را حد زد.

حکم کسیکه چند بار زنا کرد با یك زن

(۱۱۷) ودیگر مردی در یك روز چندین مرتبه با زنی زنا کرد امیرالمؤمنین علیه السلام قضاوت فرمود که آن مرد را یکمرتبه بیش حد نمیزنند واگر در یك روز یا یك ساعت با چند زن متعدد زنا کرد بشماره زنانیکه با آنها زنا نموده اورا حد میزنند.

مترجم گوید: مضمون این حدیث را در وسائل ج ۳ ص ۳۳٤ از ابی عبدالله صادق علیه السلام و در مستدرك ج ۳ ص ۲۲۵ از صدوق در مقنع روایت کرده اند ، من شاء فلیرجع

حکم کسیکه عبد خود را گفت که مردی را بکشد

(۱۱۸) ودیگرمردی بنده خود را بفرمود که مردی‌رابکشدو آن عبد امر مولای خود را امتثال کرده آن مرد را بکشت علی علیه السلام قضاوت فرمود که: سید و مولای آن عبد را در عوض باید کشت.

حکم آن حضرت

درعبدی که حری‌را قذف نموده نسبت زنا داد

(۱۱۹) و دیگر عبدی بمرد آزادی قذف نموده نسبت زنا داد، امیر علیه السلام قضاوت فرمود که حد تمام برآن بنده بزنند، عرض کرد یا امیرالمؤمنین چرا در زنا وسرقت و شرب خمرحد تام برعبد نمیزنند؟ حضرت فرمود اینهاکه گفتی حقوق خداوند است و خداوند از حقوق خود نصف را از بنده برداشته ولی آنچه از حقوق مردم است باید حد کامل زده شود.

مترجم گوید احادیث در این باب زیاد وارد شده و عبارت آنها مختلف است هرکه خواهد مراجعه کند بوسائل:
ج ۳ ص ٤۳۹ در باب قذف و مستدرك ج ۳ ص ۲۳۰ و وافی ج ۲ جزء۹ ص ۵۷

حکم غلام صغیری که با زن بالغه زنا کند

(۱۲۰) ونیز غلامی صغیر خورد سال با زنی رشیده و بالغه زنا کرد، آن حضرت فرمود که غلام غیر بالغ را نصف حد (ظاهراً) بزنند و زن بالغه را حد کامل و فرمود اگر آن زن محصنه باشد و شوهر داشته باشد اورا سنگسار نمیکنند زیراکه آنکسیکه با اوزنا کرده مدرك نبوده.

مترجم گوید: مضمون اینحدیث را در وافی ج ۲ جزء۹ ص٤٦ از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل فرموده و همچنین در وسائل ج

٦ ص ٤٢٨ با همین سند از کافی نقل و با اندك اختلافی در عبارت از جمله (یجد الغلام دون الحد) است نه نصف الحد ،

کسیکه با کنیز زوجه خود زنا کند

(۱۲۱) ونیز مردی باکنیزك و ولیده زوجه خود زنا کرد بدون اذن زوجه اش ، آنحضرت حکم فرمود که برآن مرد است حد زانی و اگر آن مرد با زن یهودی و یا نصرانیه یا مجوسیه یاکنیزفجور کند اورا رجم نمیکنند ، و اگر با زن آزادی زنا کند و آن مرد زوجه دائمه داشته باشد حدش رجم است وهمچنانکه اگر کسی کنیزکی یا زن یهودیهٔ در حباله خود داشته باشد وبرود با زن آزادی زناکندآن مرد محصن نیست و اورا هم رجم نمیکنند ، همچنین حد مرد محصن بر او زده نمیشود اگر آن مرد با زن حره غیر مسلمه زنا کند.

مترجم گوید : مفروض عدم احصان مرد است ، و نیز محمول است براینکه بزوجه خود دخول نکرده باشد و یا آنکه زوجه او متعه باشد نه دوام وحکم زنای با یهودیه ونصرانیه محمول است‌برعدم احصان مرد لما تقدم والا مرد زندار محصن است خواه زوجه اش یهودیه و یا نصرانیه و یا مجوسیه ویاکافره باشد ومؤیداینست(که حمل برعدم احصان زوج شود) حدیث‌اسمعیل‌بن‌ابی‌زیاد ازحضرت صادق از پدران‌خود(ع) که محمد‌بن‌ابی‌بکر نامه نوشت‌بامیرالمؤمنین‌علی علیه السلام وسؤال کرده‌بود درآن ازمردیکه با زن یهودیه و یا نصرانیه زنا کند حضرت در جواب او نوشت اگر محصن است و زن دائم دارد او را رجم کنید و اگر بکر است (یعنی بی‌زن) صد تازیانه براوحدبزن پس از آن اورا نفی‌بلدکن و اما زن یهودیه که زنا داده است او را بسوی

اهل ملت خودش روانه کن تا آنچه را دوست دارند در باره او حکم کنند وسائل ج ۳ ص ٤۲۸

ونیز دروسائل ج ۳ ص ٤۲۷ از وهب از جعفر از پدرش علیهما السلام روایت کرده است مردی را در نزد علی علیه السلام آوردند که باکنیزك زوجه خود درآمیخته بود و آنکنیزك از او باردار شده بود ، مرد میگفت تو کنیزك خود را بمن هبه کردی وزن انکارمیکرد . امیرالمؤمنین بآنمرد فرمود یا بینه اقامه کن برهبه یا اینکه تورا رجم خواهم کرد ، زن چون دید که شوهرش باید سنگسار شود ناچار اعتراف کرد که من کنیزك خود را هبه کرده بودم پس علی علیه السلام بر آن زن حد (قذف) جاری نمود،

حکم دومرد که دریك لحاف برهنه یافته شوند

(۱۲۲) و دیگر دو مرد را در یك لحاف برهنه یافتند حضرت علی علیه السلام حکم فرمود هرکدام را حد تمام بزنند و همچنین حکم فرمود اگر دو زن برهنه در یك لحاف یافت شوند هریك از آندو را صد تازیانه میزنند .

مترجم گوید : رواه فی‌الوسائل ج۳ ص ٤۲۸ عن‌علی‌بن‌ابرلهیم علی اختلاف یسیر فی‌العبارات .

حکم آن حضرت در باره محبوسی که زنا کرد

(۱۲۳) ونیز مردی در زندان محبوس بود و آن مرد را زنی آزاد در خانه بود در همان شهریکه در آن زندانی بود که بواسطه حبس دسترسی بزن خود نداشت ، آنمرد درزندان زنا کرد ، علی علیه السلام

حکم فرمود که بر آن مرد حد زنا جاری سازند و رجم از او برداشته شود.

مترجم گوید: این حدیث را در وسائل ج ۳ ص۴۲۷ از کلینی روایت کرده است، و مضمون آن را در همان کتاب از حرث از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است من شاء فلیرجع.

حکم کسیکه سه مرد و دو زن شهادت دادند بر زنای او

(۱۲٤) ونیز سه مرد و دو زن در باره مردی محصن و زن دار شهادت دادند بزنا، آن حضرت حکم فرمود که آن مرد را رجم نمایند واگر دومرد وچهار زن شهادت دهند بزنای مردی، نه رجم میکنند و نه تازیانه میزنند اورا.

مترجم گوید: مضمون این حدیث را دروسائل ج ۳ ص ٤۳٤ از حلبی از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده و در آخر آنستکه هرگاه دومرد وچهار زن شهادت دادندبزنای مردی محصن اورا رجم نمیکنند ولی حد وجلد از او ساقط نمیگردد والله اعلم

و نیز مضمون این حدیث را در وافی ج ۲ ص ۱٤۲ جزء ۹ از کافی وتهذیب نقل کرده من شاء فلیرجع.

حکم آن حضرت

درمردی که بعد از عده زوجه اش با او مجامعت کرد

(۱۲۵) و نیز آن حضرت حکم فرمود باینکه هرکس بعد از انقضای عده با زوجه‌اش مجامعت کند حد زانی براو اقامه میشود (که صد تازیانه است) و اگر قبل از انقضای عده با زوجه خود مقاربت کند مجامعت ومقاربت او رجوع است بزوجه خود.

مترجم گوید: عین این عبارت را (بعربی) در مستدرك ج ۳ ص ۲۲٦ از مقنع صدوق علیه الرحمه نقل کرده و مضمون این حدیث را در وسائل ج ۳ ص ٤۳٤ از محمد بن قاسم از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است من شاء فلیرجع

حکم آن حضرت

درباره مردیکه با پسری در یك لحاف یافته شدند

(۱۲٦) و نیز غلامی را با مردی در یك لحاف یافتند آنحضرت حکم فرمود که مرد را صد تازیانه بزنند، و اگر آن مرد محصن است یعنی زن‌دارد، وآن پسر را سوراخ کرده، او را رجم مینمایند و پسر را ادب میکنند.

مترجم گوید: که این حدیث را در وافی ج ۲ ص ٥۱ جزء ۹ از کافی از ابی بصیر از ابو عبدالله صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده و از این قبیل احادیث در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ٥۱ و ص ٤۷ روایت کرده است من شاء فلیرجع.

حکم کسیکه

نصف کنیزخود را آزادکرده بعد از آن اورا قذف نمود

(۱۲۷) و نیزمردی نصف جاریه خود را آزاد کرد پس از آن نسبت‌زنا باوداده اورا قذف نمود حضرت علی علیه السلام حکم فرمودکه بر آن مرد باید پنجاه تازیانه بزنند و خدا را استغفار نماید (که دیگر بدین عمل مبادرت نکند).

مترجم گوید که عین این حدیث را در وسائل ج ۳ ص ۴۳۹ از حضرت صادق (ع) روایت کرده با زیادتی مختصری در آخر حدیث من شاء فلیرجع .

حکم آن حضرت

در کسیکه عبد خود را چندان بزند که باندازه حد رسد

(۱۲۸) و نیز علی (ع) فرموده که هر کس بندهٔ خود را باندازهٔ بزند که بالغ برحد شود بدون آنکه آن بنده مستوجب حدی از خداوند شود کفاره وی بجز آزادکردن آن بنده نیست .

مترجم گوید : یعنی مثلا اگر کسی بنده خود را هشتاد تازیانه بزند باید که مولایش آن بنده را حتماً آزاد نماید .

حکم کسیکه با زن خود شرط کرده بود که

طلاق او بدست خودش باشد

(۱۲۹) ونیزمردی زنی بحباله خویش در آورد و برای آن زن شرط نهاد که هرگاه بغیر از او زنی تزویج کند یا از او دوری کند اختیار طلاق دردست زن باشد، آن حضرت قضاوت کرد و فرمود شرط خداوند پیش از شرط شما است ، بنابراین اگر این مرد خواسته‌باشد بشرط خود وفا میکند و اگر نه زن را نگهمیدارد برسر آن زن زنی دیگر اختیارمیکند ونکاح مینماید ، پس آن حضرت بشوهر آن زن فرمود : ولیت الحق من لیس باهله : حق را بغیراهلش واگذاشتی

مترجم گوید : معنی این حدیث آنستکه این شرط خلاف است

زیرا که اختیار جماع و اختیار طلاق دردست مرد است نه دردست زن کما صرح به فی‌الاحادیث الکثیرة فی‌الوافی و عین این حدیث را در وافی ج ۳ جزء ۱۲ ص ۸۰ از محمد بن قیس از ابی جعفر باقر علیه السلام ذکر کرده است .

داستان آن زن که میگفت :

من آزادم و بعداً دانسته شد که مملوکه بوده

(۱۳۰) ونیز زنی در نزد قومی آمده اظهار کرد که من حره وآزادم و بعضی از آن‌قوم زن را تزویج کرد و صداق حره در کابین او مقرر داشت پس از چندی سید آن زن آمده و گفت کـه این زن مملوك من است ، حضرت علی علیه السلام قضاوت فرمود که آنزن را بسید خودش بر گردانند، واولاد های آنزن نیزبنده‌است . مترجم گوید که‌این حدیث را در وافی ج ۳ ص۸۱ از محمدبن قیس از ابی جعفر باقر علیه السلام با بیان ذکر کرده است و فرموده اولاد آنزن مدلسه وقتی‌عبیدخواهند شد که پدر آنها قیمت آنها را بسید آنزن نپردازند، ولی رد آن زن مملوکه بصاحبش لازم است درهرصورت ، چنانکه در خبر سماعه است از ابی عبدالله صادق علیه السلام وهمچنین درخبراسمعیل بن جابر است ازابی‌عبدالله صادق علیه السلام ولی هر گاه مردیکه آنزن را تزویج کرده بینه اقامه‌کندکه دوشاهد شهادت دادند که اینزن حره است و من تزویج کردم پس اولاد های آنزن احرار وآزادند واگـر چه قیمت آنها را بسید آنزن نپردازد چنانچه خبر دیگر سماعه‌که زرعه از او روایت کرده است وبابن‌طریق میتوان بین این خبر و خبر ولیدبن صبیح جمع

کرد ومن شاء فلیرجع الوافی **ج ۳** جزء ۱۲ ص ۸۱ تجد فوق مرامه و الحمد لله

حکم کسانیکه شهادت دادند برمردی که او دزد است و بعد از قطع گفتند دیگری است

(۱۳۱) ودیگر قومی گواهی‌دادند درباره مردیکه او دزدی کرده است و امام دست اورا قطع کرد، پس از آن مرد دیگری را آوردند شهود گفتند دزد ما این مرد است وما دراول خطا کردیم امیرالمؤمنین قضاوت کرده فرمود: اما اولی راکه بشهادت شما دست بریدیم دیه آن برعاقله شما است که باید بدهد بآن مرد مقطوع الید و اما در باره دومی شهادت شما را قبول نمیکنم.

مترجم گوید: که نظیر این حدیث است آنچه را که در وافی از قضایای علی علیه السلام نقل کرده است در این باب من شاء فلیرجع (وافی ج ۲ جزء ۹ ص ۱۲۷)

حکم زنی که بچه خود راکه اززنا آورده بود کشت

(۱۳۲) و دیگر زنی زنا کرده بود و از زنا حامله شد چون فرزندش متولد شد اورا بقتل رسانید امیرالمؤمنین علیه السلام امر فرمود که اول اورا تازیانه زدند (صد تازیانه برای زنا) و پس از تازیانه زدن اورا رجم کردند (سنگسار نمودند)

مترجم گوید: دروافی ج ۲ جزء نهم بابی منعقد کرده که هر کس

مرتکب چند جرم شده باشد که حد یکی از آنها قتل است باید اول او را با تازیانه حد بزنند و بعداً او را بقتل برسانند .

حکم کسیکه
اقرار کرد بحدی و بیان ننمود که چه حدی است

(۱۳۳) ودیگر مردی اقرار کرد برعلیه خود که بر من حدی لازم شده و اسم نبرد که چه کرده ام و چه حدی بر من لازم شده ، آن حضرت امر فرمود که اورا آنقدر با تازیانه بزنند که خودش خبر دهد که حد من همین بود (یعنی اورا میزنند تا وقتیکه خودش بگوید بس است وهمین حد من بود)

مترجم گوید : این حدیث در وافی ج ۳ جزء ۹ ص ۷٦ از محمد بن قیس از ابی جعفر از امیرالمؤمنین روایت کرده و در آخر آن آنستکه : امران یجلد حتی یکون هوالذی تنهی عن نفسه الحد) و در نسخه ما نحن فیه « هوالذی ینبیء عن نفسه » است .

حکم دو کس
که دزدی کردند ویکی از آنها عبد مال خدا بود

(١٣٤) و نیز دو مرد از مال الله دزدی کردند که یکی از آن دو تن عبدمال خدا بود ، و آن دیگر از سایر مردمان ، پس آن حضرت در باره آنها قضاوت نمود فرمود : اما این مرد که خود مال خداوند است اورا حدی نباشد زیرا که مال خدا بعضی بعض دیگر را برداشته و اما آن مرد دیگر را پیش خواند و دست اورا قطع کرد سپس امر

فرمود تا روغن و گوشت باو خورانید تا زخم دست او التیام پذیرفت و خوب شد.

مترجم گوید: این حدیث را در کافی ج ۲ جزء ۹ ص ۶۳ از محمد بن قیس از ابی جعفر باقر علیه السلام ونیز در وسایل ج ۳ ص ۴۵۳ در باب حکم سرقة العبد با همین سند ذکر کرده است و در اواخر نهج البلاغه با اندك اختلافی ذکر شده است.

حکم کسیکه پنج مرتبه با زن خود ظهار کرد

(۱۳۵) ونیز در باره مردی که پنج مرتبه زوجه خود را ظهار گفته بود قضاوت فرمود که: درمکان هرظهار کردن بایدیك کفاره بدهد

مترجم گوید: معنی ظهار آنستکه کسی با زوجه خود بگوید انت علی کظهر امی یعنی تو برمن حرام هستی مثل پشت مادرم در این صورت زنش بر او حرام میگردد و باید کفاره بدهد اگر خواهد با اوجماع کند و شرایط ظهار همان شرایط طلاق است که باید در طهر غیر مواقعه در حضور عدلین گفته شود و هر که زیاد تر خواهد بکتب مبسوطه مراجعه کند.

و این حدیث را در وافی ج ۳ جزء ۱۲ ص ۱۳۶ ذکر کرده است و مثل این حدیث است احادیث دیگر در این باب.

حکم آنحضرت

زنی که گفت شوهرم بدون اذن من با جاریه من مواقعه کرده

(۱۳۶) ونیز زنی در نزد علی علیه السلام آمده عرض کرد که شوهر من بدون امر من برجاریه وکنیز من واقع شده حضرت از شوهر آن

زن پرسید که تو چه میگوئی آیا چنین است که این زن میگوید ؟ آن مرد عرض کرد من جز بامر زوجه ام با او مواقعه نکرده ام علی ﷺ بآن زن فرمود : اگر تو راست گو باشی در این قضیه شوهر تورا سنگسار خواهم کرد و اگر دروغگو باشی تو را میزنیم (حد قذف) پس از آن نماز برپا شد علی ؑ برخواست که نماز خویش بجای آورد ، زن در فکر فروشد و چاره ندید جز در رجم شوهرخود و یا در حد قذف خوردن شخص خودش ، پس بیرون آمد و دیگر برنگشت وعلی ﷺ نیز ازاو نپرسید وازحال اواستفسار نفرمود .

مترجم گوید : که این حدیث را دروافی ج ۲ جزء ۹ ص ۱٦۵ از فقیه با همین عبارت ذکر کرده است و فرموده که در باب زنا مسنداً این حدیث را آورده ایم .

حکم کسیکه بدیگری گفت من بمادر تو محتلم شدم

(۱۳۷) این قضیه در باب امارت ابوبکر گذشت (قضیه ۹) ولیکن صاحب کتاب عجائب نفرموده که در زمان امارت ابوبکر این قضیه رخ داده است .

حکم کسانیکه شطرنج بازی میکردند

(۱۳۸) ونیز عبور آن حضرت برقومی افتاد که با شطرنج بازی مینمودند فرمود : ماهذه التماثیل التی انتم لهاعاکفون [۱] چیست این تمثالها که شما معتکف عبادت آن هستید؟ پس از آن آنها را عقوبت شدیدی نمود که ما ندانستیم آن عقوبت چه بود، وآنهارا درآفتاب گرم

(۱) سوره انبیاء آیه ۵۳

محبوس کرد .

مترجم گوید : عین حدیث را در کتب موجود هرچه تفحص کردم نیافتم ولی در حرمت شطرنج احادیث زیاد وارد شده .

درحرام بودن مادر زن ودخترزن

(۱۳۹) وفرمود هرگاه مردی زنی را تزویج کند و باو دخول نماید دختر زن بر آن مرد حرام میشود ، ولی هرگاه زنی را عقد کرد و دخول نکرد وطلاق داد دختر آن زن را میتواند تزویج کند وهرگاه کسی دختری را تزویج کند چه دخول بدختر بکند یا دخول نکند مادر آن دختر معقوده بر آن مرد حرام میشود .

مترجم گوید که این حدیث تفسیر آیه شریفه سوره نساء آیه ۲۷ حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم تا آنکه فرمود : و امهات نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلاجناح علیکم ـ الایه و امهات در این آیه شریفه مبهم است و علی علیه السلام فرموده است : ابهموا ما ابهمه الله

حکم آن حضرت

در دیه نفس واعضاء آدمی

(۱٤۰) وآن حضرت درباب دیات فرموده دیه نفس هزار دینار است ودیهٔ بینی هرگاه ازبن کنده شود هزار دیناراست ودررفتن آواز از درمانده شدن از سخن و یا ازگرفتگی گلو که بح بح کند در گفتارهزار دینار ، و در دودست هزار دینار ، و در دوپاهزار دینار ، و در دو گوش هزار دینار، ودر دوچشم هزار دینار، ودردولب هزاردینار

و در زبان هزار دینار ودیهٔ پشت آدمی وقتی شکسته شود هزاردینار ، و در فرج هر گاه او را ببرند هزار دینار ، و در دو بیضه هزار دینار ، ودیهٔ ریش مرد هر گاه او را چنان بتراشند که از جای آن نروید هزار دینار وهر گاه چنان تراشیده باشد که بعداً ریش برای او روئیده میشود پس یك ثلث دیه لازم است .

مترجم گوید : احادیث در این باب بسیار وارد شده در قضایای آن حضرت در موضوع دیات هر که خواهد بوافی ج ۲ جزء ۹ ص ۱۱۰ تا ۱۱۹ مراجعه کند .

حکم کسیکه
جاریهٔ را باانگشت افضا کرد ومثانه اورا پاره کرد

(۱٤۱) و نیز مردی با انگشت بکارت دختری را زایل کرد و در اثر این کار مثانه دخترك پاره شده سوراخ گردید بطوریکه بول خود را نمی‌توانست نگهدارد امیرالمؤمنین حکم فرمود ثلث دیه او را که یکصد و شصت وشش دینار و دوثلث دینار میشود بآن زن بپردازد

مترجم گوید : که دیه زن نصف دیه مرد است که پانصد دینار باشد وچون پانصد دینار را به سه تقسیم کنیم یك ثلث آن یکصد و شصت وشش دینار و دوثلث دینارمیگردد ومن عین این حدیث‌را هرچه تفحص کردم نیافتم .

حکم دیه یهودیه ونصرانیه

(۱٤۲) ونیز آن حضرت حکم کرده باینکه دیه زن یهودیه و نصرانیه هشتصد درهم است .

مترجم گوید : که در وسائل ج ۳ ص٤۸٦ دوازده حدیث آورده در اینکه دیهٔ یهودی ونصرانی ومجوسی هشتصد درهم است ولی تمام اینها در باره مردان اهل کتاب است واین حدیث مذکور در باره دیه زنان است وحال آنکه دیه زنان نصف دیه مردان است و در وسائل دیه زنان اهل کتاب را نیافتم که متعرض شده باشد ولی در مستدرك وسائل ج ۳ ص ۲٦۷ از فقه الرضا نقل کرده است که دیه مرد ذمی هشتصد درهم است و دیهٔ زن ذمیه بهمین حساب چهار صد درهم است و این مطابق قواعد است و درست است والله اعلم

حکم کسیکه دخترخردسالی راتزویج کرد واورا افضا نمود

(۱٤۳) و نیز در باره مردیکه دختر صغیره را تزویج کرده بود و اورا افضا نموده بود حکم کرد که اگر قبل از رسیدن بنه سال دختر را افضا نمود پس آن مرد باید دیه آن دختر را بدهد و افضا عبارت است از اینکه مخرج بول وغایط یا مخرج حیض وبول بهم راه یابد و مضمون این حدیث را در وسائل باسناد خود ج ۳ ص ٤۹۳ ذکر فرموده و در مستدرك ج ۳ ص ۲۷۲ از ابی عبدالله نقل کرده .

حکم کسیکه

درمجامعت بازوجه خود درشتی نماید وآن زن بمیرد

(۱٤٤) ونیز مردی در دبر زوجه خود بمجامعت پرداخت و در

مضاجعه با او درشتی نمود و در اینکار مبالغه نمود با زوجه خود و زن از سختی درد بمرد آن حضرت حکم فرمود که آن مرد دیهٔ زن را باید بدهد ،

مترجم گوید : ورواه فی‌الوافی ج ۲ جزء ۹ ص ۱۲۱ عن ابی جعفر عليه السلام

دایه‌که طفلی شیرخوار را گرفت وبدیگری داد

(۱٤٥) ونیز دایه‌ای طفل شیرخوار قومی را گرفت که او را شیر دهد آن دایه بچه را بزن دیگری داده و کسی نمیداند که آن زن با آن طفل چه کرده است ؟ علی عليه السلام قضاوت فرمود که دایهٔ اولی ضامن است دیه آن طفل را باولیائش بپردازد زیرا که او طفل را از دامن مادرش جدا کرده و بغیر داده پس در این صورت ضامن است .

مترجم گوید: در وسائل ج ۳ ص ٤۹۱ در باب ضمان ظئر احادیث چندی نقل کرده است که مؤید این حدیث است .

زنی‌حامل که درروزدخول امیر ببصره‌ازترس فرزندخودرا ساقط‌کرد وفرزندش مرد و بعد ازآن خودش ازدنیا رفت

(۱٤٦) ودیگر زنی حامل در روزفتح بصره چون فرار و عزیمت رجال رابدید که‌داخل بصره‌میشوندبترسیدو آنچه‌درشکم داشت‌بینداخت (یعنی فرزند خودرا ساقط کرد) طفل مسقوط اضطرابی کرد و بمرد مادرنیز پس ازفرزند ازدنیا رفت علی عليه السلام پرسید: کدام از مادر وفرزند پیش از دیگری مرده‌اند ؟ گفتند فرزندش پیش از خودش مرده است . پس آن حضرت شوهر آن زن‌راکه پدرآن طفل بود ازپسرش یك ثلث

دیه ارث داد ومادر کودك راکه مرده بود او را نیز یك ثلث دیه داد سپس از ارث زن از مالی که از فرزندش بدو رسیده بود نصف ثلث بشوهر ارث داد واقربای زن متوفی را نصف دیه بارث بخشیدآن نصف دیه‌یکهزار وششصد وشصت و شش درهم و دوثلث درهم میشد و این بدان جهت بودکه آن زن را جز آن فرزند مردهٔ مسقوطفرزندیگری نبود وتمام اینها را علی عليه السلام از بیت المال بصره مرحمت فرمودند، و این مسئله مبنی برتعصیب است .

مترجم گوید این حدیث را در وافی از فقیه و تهذیب و کافی در ج ۲ جزء ۹ ص ۱۲٤ ذکر کرده با اندك اختلافی و ماعین عبارت او را نقل میکنیم با حذف سند: عن الحسن قال ان علياً عليه السلام لما هزم طلحة والزبير اقبل الناس منهزمين فمروا بامراة حامل على ظهر الطريق ففزعت منهم وطرحت مافی بطنها حياً فاضطرب حتى مات ثم ماتت.امه من بعده فمربها علی عليه السلام واصحابه وهی مطروحة وولدها علىالطريق فسالهم عن امرها قالوا انها كانت حاملا ففزعت حين رات القتال والهزيمة قال فسالهم ايهما مات قبل صاحبه ؟ فقالوا ان ابنها مات قبلها ، قال فدعا بزوجها اب الغلام الميت فورثه من ابنه ثلثی الدية وورث امه ثلث الدية ثم ورث الزوج من امراته الميتة نصف ثلث الدية التی ورثته من ابنها الميت وورث قرابة الميتة الباقی قال ثم ورث الزوج ايضاً من ديةالمراة الميتة نصف دية وهوالفان وخمس مأة درهم و ورث قرابة المراة نصف الدية وهوالفان وخمس مائة درهم و ذلك انه لم يكن لها ولد غيرالذی رمت به حين فزعت قال وادی ذلك كله من بيت مال البصرة - وگمان میکنم که در عبارت کتاب اشتباهی شده باشد و آن اینستکه پدر را

که شوهر زن باشد دوثلث دیه داده است و مادر را یك ثلث .

حکم آن حضرت

در باره چیزهائی که بهائم تباه و فاسد کنند

(۱۴۷) ونیز فرمود : در جائیکه چهار پایان روز چیزی از زراعت وکشت وچیزهای دیگر را فاسد میکردند صاحب چهار پا را ضامن خسارت وارده نمیدانست و میفرمود برصاحب زرع لازم است که روز زراعت خود را نظاره کند و دشتبانی نماید ولی هر گاه شب حیوانات برزراعت کسی فساد وارد میآوردندصاحب چهار پارا ضامن خسارت میدانست ومیفرمود که شب جای غفلت وخواب است و صاحب زرع میخوابد و صاحب حیوان باید مواظب حال حیوان خود باشد و حتی الامکان در حفظ آن کوشش نماید .

مترجم گوید : که مضمون این حدیث را در وافی ج ۳ جزء ۱۰ ص ۱۲۵ از امیرالمؤمنین روایت کرده است و همچنین در رسائل ج ۳ ص ٤۹۳ نقل فرموده من شاء فلیرجع

حکم آنحضرت در تو به دادن بخورنده رباه

(١٤٨) ونیزفرموده است که ربا خواری را نزد امیرالمؤمنین عليه السلام آوردند اورا بتوبه امر فرمود و آن مرد ربا خوار توبه کرد وحضرت اورا رها کرد و فرمود : ربا خوار را توبه میدهند چنانکه مشرك را از شرك توبه میدهند .

مترجم گوید : که اینحدیث شدت امر ربا خواری را در مذهب اسلام میرساند واینحدیث را ودر وسائل ج ۳ ص ٤٦١ از جعفربن محمد

علیه السلام روایت کرده و در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ٦۰ از تهذیب از امیرالمؤمنین روایت کرده است

داوری آنحضرت

در باره‌مردی که بنده خود را آزاد کرد باآنکه آنمرد مالی غیر از آن عبد نداشت

(۱٤۹) و دیگر مردی مملوك خود را در هنگام مرك آزاد کرد و حال آنکه بغیر از آن عبد آن مرد را مالی نبود ، حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آن مملوك باید کار کند و دو ثلث قیمت خود را بورثه آن مرد بپردازد .

مترجم گوید : این حدیث را در وافی ج ۳ جزء ۱۳ ص ۱۰ از تهذیب نقل فرموده و امثال این حدیث زیاد است که وصیت زاید برثلث محتاج باذن ورثه است واین خبرنیزحکم وصیت رابیان میکند

حکم کسیکه

وصیت بثلث مال خودکرده پس از آن خطاءاً کشته گردید

(۱۵۰) و دیگر مردی ثلث خود را مورد وصیت قرار داد ، پس از آن خطاءاً اورا بکشتند حضرت حکم نمود که ثلث دیه او داخل در وصیت است .

مترجم گوید : که این حدیث را با دو طریق در وافی از کافی و تهذیب روایت کرده (وافی ج ۳ جزء ۱۳ ص ۱۲)

حکم کسیکه بخویشان خود وصیت نکند

(۱۵۱) ونیز آن حضرت حکم فرمود، که هر که در هنگام مرك برای خویشان خود که ارث برنیستند وصیت نکند ، عمل و کار او بمعصیت ختم شده است.

مترجم گوید و این حدیث محمول بر تأکید استحباب است و این حدیث را در مستدرك ج ۲ ص ۵۲۸ از سکونی از جعفربن محمد از علی ﷺ روایت کرده است.

حکم کسیکه با زن پدر خود در آمیزد

(۱۵۲) و دیگر مردی را بمرافعه پیش امیرالمؤمنین آوردند و گفتند که این مرد با زن پدر خود در آمیخته حضرت امر کرد که آن مرد را سنگسار کنند، و حال آنکه آن مرد غیر محصن بود (یعنی زوجه دائمی نداشت)

مترجم گوید: که این حدیث را در وسائل ج ۳ ص ۴۳۲ روایت کرده است من شاء فلیرجع.

حد بین دوچاه ودوچشمه وحد راه وشارع مردم

(۱۵۳) و نیز آن حضرت حکم فرمود که ما بین چاه معطن تا چاه معطن دیگر باید چهل ذراع فاصله باشد و بین چاه ناضح وچاه ناضح دیگر باید شصت ذراع فاصله باشد و فاصله مابین‌چشمه‌تاچشمه دیگر باید پانصد ذراع باشد و هر گاه‌طریق اهل آن باهم تشاح‌داشته باشند پس حد آن هفت ذراع است.

مترجم گوید: این حدیث را از رسول خدا ﷺ در وافی ج ۲ جزء ۱۰ ص ۱۴۲ ذکر کرده است و مقصود از چاه معطن

چاهی‌است که برای آب دادن شتر میکنند واصل معطن خوابگاه شتر است در نزدیك آب و آغل گوسفندان درنزدیك آب رانیزمعطن گویند واحکام حریم حقوق‌در باب احیاء موات است

حکم آنحضرت در حریم مسجد

(١٥٤) و فرمود که پیغمبر ﷺ نهی کرده که بر پنج چیز بدمند دمیدن در موضع سجده و دمیدن در رقیات و مناتر (که دعا های وارده باشد) و در طعام و خوردنی و در آب آشامیدنی.

چهار چیز از جفا است

(١٥٥) وبتحقیق که پیغمبر ﷺ فرمود چهار چیز از جفا است: الصلوة الی غیر شیء من الجفا دعا کردن بی‌جهت از جفا است و بول در آب ایستاده از جفا است ، و غذا خوردن با مجوس از جفا است و استنجای با دست‌راست از جفا است .

مترجم گوید : معنی الصلوة الی غیرشیء من‌الجفا راکاملا ندانستم ولی محققاً در اینجا معنی نماز نیست و ممکن است که گفته شود صلات همان نیاز باشد و معنی چنین میگردد حاجت بردن بسوی نا اهلان از جفاء است والله اعلم

حکم آن حضرت

در باره مرد خصی که تدلیس کرده بود

(١٥٦) و... دی خصی (کسی که خایه اش را بریده یاکشیده

باشد) تدلیس کرده زنی را بحباله نکاح خویش در آورد، امیرالمؤمنین عليه السلام قضاوت فرموده بین آن مرد خصی و زن تفریق کرده جدائی انداخت و مهریهٔ آن را نیز ماخوذ داشت و پشت اورا آزرده کرد و شکنجه بداد از جهت اینکه بخود تدلیس کرده بود .

مترجم گوید : که مضمون این حدیث را با همین حکم در وسائل جلد سوم ص ۱۰۱ و در مستدرك ج ۲ ص۶۰٤ ذکر فرموده‌اند من شاء فلیرجع .

حکم آنحضرت

در باره مرد مملوکیکه تدلیس کرده بعنوان حریت‌با زنی آزاد تزویج نمود

(۱۵۷) و دیگر مردی مملوك زنی حره را تزویج کرد بنابر اینکه حرّ است و آزاد ، زن پس از مدتی این قضیه را بدانست که شوهرش مملوك است ولی راضی شده و نکاح را برهم نزد آنحضرت حکم فرمود که چون زن راضی شده آن مرد مالك نفس آن شده‌است و او سزاوار تر است بملکیت آن زن .

مترجم گوید : این حدیث را در مستدرك ج ۲ ص ۶۰۳ ازعاصم از محمد بن قیس از ابی‌جعفر عليه السلام ازامیرالمؤمنین عليه السلام روایت‌کرده است و مضمون این را در وسائل ج ۳ ص ۱۰۱ بطریق متعدد نقل فرموده .

حکم زنیکه در آن عیبی یافت شود

(۱۵۸) و آن حضرت حکم فرمود که زن مبروص (پیس) و کور ولنك وکسیکه مرض خوره دارد بر گردیده میشود و اگر در زن مرض مزمنی باشد که مرد آن را نداند شهادت زنها را در این امر اجازه فرموده است.

مترجم گوید: این حدیث را با امثال آن که در حکم متفقند در وسائل ج ۳ ص ۹۹ و در مستدرك ج ۲ ص ۶۰۲ روایت کرده اند من شاء فلیرجع

حکم کسیکه

ولیده وجاریه خود را قذف نماید و نسبت زنا دهد

(۱۵۹) و از آن حضرت سؤال کردند در حکم کسیکه کنیز وجاریه خود را قذف میکند ونسبت عمل بد میدهد، حضرت فرمود که زنی از انصار جاریه خود را قذف نمود، شوهر آنزن بنزد پیغمبر اکرم شرفیاب شد وعرض کرد که یارسول‌الله صلی الله علیه و آله زوجه من کنیزخودرا قذف نموده است حکم چیست؟ حضرت فرمود بزوجه خودبگو که باید صبر کنی که آن کنیزك بر تو حد اقامه کند و اگر نه روز قیامت از تو قصاص خواهندکرد پس آن زن از این عمل بر گشته تائب شد و آن کنیزك از بی بی خود عفوکرد، وآن زن نیز درمقابل عفو کنیزك از او، اورا آزادکرد، خبر برسول خدا صلی الله علیه و آله دادند که آن زن کنیزك را آزادکرده است حضرت فرمود: شاید این عمل کفاره گناهش باشد

مترجم گوید : مضمون صدر این حدیث را در مستدرك ج ۳ ص ۲۳۱ و مضمون آن.را در وسائل ۳ ص ٤٤٠ ذکر کرده است .

دراینکه طلاق وعتق وصدقه نیست مگر در ملك

(١٦٠) و نیز از آن حضرت پرسیدند از مردی که میگوید اگر فلان زن را تزویج کردم مطلقه است واگرفلان عبد را خریدم او آزاد است واگر فلان جامه را خریدم او در مساکین (صدقه) است حضرت فرمود : که طلاق نیست مگر وقتیکه مالك شود زن را و عتق نیست مگر وقتیکه مالك شود عبد را و صدقه نیست مگر در چیزی که مالك شود آن را .

مترجم گوید : یعنی طلاق و عتق و صدقه نیست در مایملك و دراین سه صورت هنوز بملکیت اودر نیامده که احکام برآنهاجاری شود و این حدیث را در وسائل ج ۳ ص ۲۲۰ ودرمستدرك ج۳ ص۵۱ از حضرت ابی جعفر باقر عليه السلام روایت کرده بدون نسبت بعلی عليه السلام

در پنج چیز سوگند نیست

(١٦١) و نیز آن حضرت حکم فرموده که در قطع رحم و در ظلم و ستم کردن و در جور و در اکراه کردن و در اجبار کردن سوگند نمیشود ، گفته شد یا امیرالمؤمنین فرق بین اکراه و اجبار چیست ؟ فرمود اکراه از طرف سلطان و اجبار از طرف پدر و مادر و زوجه است .

مترجم گوید : عین این حدیث را هرچه تفحص کردم در کتب

وافی و وسائل و مستدرك نیافتم ولی بطور انفراد بهریك اشاره شده است (وسائل ج ۳ ص ۲۱۹ و مستدرك ج ۳ ص ۵۰)

حکم کسیکه برسر او زده بودند
و ادعا میکرد که چشمم ضعیف شده است

(۱٦۲) ونیزمردی را برسرش ضربتی‌زده‌بودند وآنمرد مضروب ادعا میکرد کـه بصرم و دیدم ضعیف شده امیرالمؤمنین علیه السلام او را نشانید و تخم مرغی را در جلو نظر او بداشت و بآن مرد فرمود: این تخم مرغ را میبینی؟ عرض کرد بلی و حضرت آن تخم مرغ راپیوسته دورتر میبرد و از او سؤال میکرد میبینی؟ تا بحدی که آن مرد گـفت دیگر نمی‌بینم (و آن موضع را نشان‌کرد) پس از آن مرد را بطرف راست برگردانید و بهمین طریق تخم مرغ را باندازهٔ دور برد که دیگر گفت نمی‌بینم، و آن موضع را نیز نشان‌کرد، پس‌ازآن‌صورت اورا بطرف چپ‌بر گردانید وتخم مرغ رادر برابر چشم‌اوبداشت‌وپیوسته دورترمیکرد تا آنکه آن‌مرد گفت نمی‌بینم آن موضع را نیز نشان کرد، سپس حضرت تمام مسافت چهار طرف را بایکدیگرسنجیدازهر چهار طرف مساوی میدیده وکم وزیاد نگردیده بود حضرت‌فرمود در ادعای خود راست میگوئی پس آن حضرت مردی راکه همسال اوبود پهلوی آنمرد مضروب نشانید وآن تخم مرغ را در جلونظرآن بداشت وپیوسته آن را دورمیکرد تا جائیکه آنمرد صحیح العین گفت دیگر نمی‌بینم وبهمین طریق بچهار جانب‌اورا بگردانید همچنانکه اولی را بگردانیدوبعد ازآن منتهای‌دید مضروب ومصیت رابا منتهای دیدصحیح

بسنجید ودیهٔ چشم اورا بهمان نسبت نقصان چشمش از چشم صحیح از ربع ونصف بداد (یعنی چشم معیوب اگر یکثلث مسافت کمتر ازچشم صحیح میدید دیه یکثلث چشم را از ضارب می‌گرفته واگر یکربع کمتر از صحیح میدیده یکربع دیه چشم از ضارب میگرفته الخ)

مترجم گوید مضمون این حدیث را با اندك اختلاف در عبارت دروسائل ج ۳ ص ٥٠٤ ازامیرالمؤمنین (ع) ودرمستدرك ج ۳ ص ۲۸٥ روایت کرده از امیرالمؤمنین من شاء فلیرجع الیهما .

حکم کسیکه برسراو زده بودند

و او ادعا میکرد که شنوائی من کمتر شده

(۱٥۱) ونیزمردی در نزد آن حضرت آمده ادعا کرد که مردی برسر من زده وسمع من نقصان پذیرفته گوشم کمترمیشنود آن حضرت دیناربولی را بصدا درآورد وپیوسته آن درهم را دورترمیبرد وانگشتك برآن می‌زد آن را بصدا درمیآورد تا آنجائیکه آن شخص گفت دیگر صدارا نمی‌شنوم ، پس منتهی شنیدن اورا آن حضرت نشانه نهاد ، سپس روی آن مرد را از چهار جانب برگردانید وبآن کس که مدعی نقصان سمع بود و بآن کسیکه نگـاه می‌کرد فرمود : اگر تمام چهار جانب مساوی باشد (مسافتی کـه صدای پول را میشنیده اگر از تمام چهار جانب مساوی بود) پس تو راست میگوئی واگر مختلف شد مسافت و کم وزیاد گردید تو در ادعای خود کاذبی وچون پس از امتحان معلوم شد که مسافت مساوی بود ، مردی کـه همسن او بود در کنار مدعی نقصان سمع نشانید سپس آن درهم را با انگشت نزد تا بصدا درآمد و

بهمین طریق پیوسته دور میبرد تا وقتیکه آن مرد صحیح السمع گفت دیگر صدا را نمیشنوم ودر چهارجانب این عمل را بجای آورد سپس مقدار شنیدن صحیح را با مقدار شنیدن مصاب و غیر صحیح بسنجید وبهمان نسبت که شنیدن اوکم شده بدو دیه دهند (یعنی اگر مسافتی راکه صحیح می‌شنیده با مسافتی که مصاب می‌شنیده حساب کردیم و شخص مصاب یکربع مسافت راکمتر ازصحیح میشنیده در این صورت باید ربع دیهٔکری گوش را بدو دهند و همچنین است نصف و ثلث و خمس و سایر کسور تسعه که پس از سنجش پرداخته خواهد شد .

مترجم گوید : که این قضاوت با اختلاف عبارت در مستدرك ج ۳ ص ۳۸٤ نقلا عن الجعفریات عن امیرالمؤمنین علیه السلام و در وسائل ج ۳ ص ۵۰۳ مضمون این حدیث را ذکر فرموده اند .

حکم کسیکه اورا زده بودند

واو ادعا میکرد که نفس کشیدن من کمتر شده

(١٦٤) و دیگر آن حضرت دربارهٔ مردی که او را زده بودند ونفس کشیدن اوکمتر شده بود حکم فرمود که نفس ساعتی درسوراخ راست بینی است وساعتی در سوراخ چپ بینی ، پس در هنگام طلوع فجر صبح صادق درسوراخ راست بینی است تا اول طلوع خورشید و این یك ساعت است وآن حضرت آن مرد راکه ادعا میکرد نفس من کم شده در اول طلوع فجربنشانید و نفس اورا تا طلوع شمس شماره کرد وآن اندازه از نفس کشیدن که نقصان پذیرفته بود بهمان نسبت دیه داد ، و اگر از هردوسوراخ بینی مساوی بود نفس کشیدنش می

فرمود که تو در ادعای خود کاذبی .

(یعنی اگر یك ساعت نفس از سوراخ راست بینی آمده باشد ونیم ساعت ازسوراخ بینی چپ در این صورت نصف دیه بمضروب باید داده شود زیرا که نفس کشیدن اوکم شده و اگر از سوراخ راست یك ساعت و از سوراخ چپ نیز یکساعت بوده آن شخص مضروب دروغ گفته ونفس کشیدن کم نگردیده .

مترجم گوید : مضمون این حدیث را در وسائل ج ۳ ص ۵۰۵ از رفاعه از ابی عبدالله نقل کرده وهمچنین در مستدرك ج ۳ ص ۲۸٦ از فقه الرضا و مقنع شیخ صدوق روایت کرده است واصل این قضاوت را با این کیفیت درکتب مذکور نیافتم .

حکم کسی که اورا زده بودند

و او ادعا میکرد تکلم وسخنگوئی او نقصان یافته

(١٦٥) ونیز مردی را زده بودند و آن شخص ادعا میکرد که کلا م و سخن گفتن او نقصان پذیرفته است . علی عليه‌السلام فرمود که حروف معجم را (حروف بیست وهشتگانه) بروی عرض کنند و هرچه از حروف که نتوانست روشن و فصیح بگوید بهمان اندازه از دیه میگیرد (یعنی دیه صوت را بربیست وهشت تقسیم بخش میکنند وبآن شخص میگویند که بحروف تکلم کن هرکدام ازحروف راکه ندانست تکلم کند حساب میکنند باندازهٔ که از حروف نتوانسته تکلم کند دیه میگیرد مثلا اگر ده حرف از حروف معجم را نتوانست تکلم کند ده بخش از بیست وهشت بخش دیه میگیرد)

مترجم گوید که این قضاوت راآز امیر المؤمنین ع باسناد متعدده باختلاف عبارات واتحاد درمعنا دروسائل ج ۳ص ۵۰۳ و در مستدرك ج ۳ص ۲۸٤ و در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ۱۰۸ روایت کرده اند و در همان روایات تصریح شده که حروف معجم بیست و هشت حرف است ودر بعض دیگر بیست و نه حرف است و روایات ۲۹ را تضعیف کرده‌اند و الله اعلم

حکم دو کشتی که بایکدیگر تصادم کنند

(۱۵٤) و نیز آن حضرت حکم فرموده که هر که دو کشتی بـا یکدیگر تصادم کنند (یکدیگر بکوبند وبهم بر خورند) آن کشتی که صدمه زده و کوبیده است ضامن است خسارت وارده بر کشتی مصدوم و کوبیده شده را وآن مصدومه ضامن نیست

مترجم گوید این حدیث را در جائی نیافتیم ولی در حکم دو اسب که هر گاه با یکدیگر تصادم کنند ویکی دیگر بمیرد دیه او را آن‌شخص باقی باید بپردازد و در روایت دیگر دیه بر عاقله آن شخص باقی‌است و تفصیل آن را در وسائل ج ۳ ص ٤۹۱ و در مستدرك ج ۳ ص۲۷۱ مفصلا با بیان ذکر فرموده اند و مطابق با اصول این قضیه نیز باید حکمش چنان باشد والله اعلم بحقایق الامور

زنی که مردی را مغرور کرده بود

که من مال دارم و آن مرد او را تزویج کرد و معلوم شدکه فقیره بوده است

(۱۵۵) و نیز فرموده مردی نزد آن حضرت آمده عرض کرد

یا امیر المؤمنین این دختر مرا مغرور کرد وفریب داد وگفت که مرا خدام وجامه‌ها وزیورها است ومن اورا تزویج کردم ومهرزیاد وگرانی برای او قرار دادم وبنزد او در آمدم وداستم که اصلا چیزی ندارد و دروغ گفته است ، علی (ع) فرمود که چیزی برای تو نیست وتورا بر اوحقی نیست زیرا که او میخواسته است که خودرا رواج دهد (یعنی خواسته مشتری وخریدار پیدا کند ازاین جهت گفته که من مال دارم وبالاخره برای خود شوهریافته است)

زن حائض وجنب در نزد محتضر حاضر نگردند

(۱۵۶) و نیز آن حضرت فرمود وقتیکه میت محتضر شود و در دم جان دادن رسد هرزنی که حائض باشد وهر کس که جنب باشد باید برخیزد تا آنکه ملائکه اذیت نشوند .

مترجم گوید این حدیث را درمستدرك ج ۱ ص ۹۳ ازجعفریات از امیرالمؤمنین روایت نموده و امثال آن را در وسائل ج ۱ ص ۱۲۷ باسناد متعدد وهمچنین دروافی ج ۳ جزء ۱۳ ص ۳۵ روایت کرده‌اند .

حکم اطعام صغار در کفاره

(۱۵۷) ونیز آن حضرت درباب کفاره فرموده که هرکس در کفارهٔ قسم صغیر وکبیررا باهم اطعام نماید باید صغیررا باندازهٔ که کبیر میخورد توشه دهد (یعنی اگر ده نفر را در کفاره قسم اطعام نماید و پنج نفر آنها طفل باشند معلوم است که اطفال کمتر از سالمندان غذا میخورند باید حساب کرد که مثلا هر بزرگ سالمندی چقدر غذا میل میکند و کوچك چقدر میل مینماید هر چه کودك کمتر بخورد آن

کمتر را بآن طفل میدهند که ببرد)

مترجم گوید : این حدیث را در وافی ج ۲ جزء ۷ ص ٩٦ از امیرالمؤمنین روایت کرده است ودرهمان کتاب درهمان صفحه‌درحدیث دیگر است‌که دو طفل برابر یك مرد کبیر است در اطعام و کفاره .

شهادت صغار و اهل ذمه و عبید

(۱۷۰) ونیز حکم کرده آن حضرت که هر گاه صبیان در همان حال کودکی درشهادتی شهادت دادند وقتیکه کبیر شدند شهادت آنها جایزاست اما در وقتیکه فراموش نکرده باشند وهمچنین یهود ونصاری هر گاه اسلام پذیرفتند شهادت آنها جایزاست و همچنین عبد و بنده هر گاه شهادت داد و پس از آن آزاد گردید اگر پیش از عتق حاکم شهادت‌را ردنکرده‌باشد شهادت آن بنده آزاد شده مقبول‌است (والافلا)

مترجم گوید : این حدیث را در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ١٤٥ از امیرالمؤمنین روایت کرده است من شاء فلیرجع .

حکم طفلی که در دوسالگی ازمادرمتولد شد

(۱۷۱) و در کتاب عجائب احکام آن حضرت است که : حدیث کرد مرا پدرم رحمه‌الله ازجدم کـه حدیث را مرفوعاً از عدی‌بن حاتم روایت کرده که مردی دوسال از زوجهٔ خود غایب بود پس از دوسال که از سفر باز آمد زوجهٔ خود را حامله یافت ، زن خود را برداشته درنزد عمر آورد عمر امر کردکه آن را رجم کنند این خبر بعلی عليه‌السلام رسید امیرالمؤمنین شتابان آمده وبرعمر سبقت گرفت (حکم خود را

ازحکم عمر پیش انداخت) سپس بعمر فرمود : این راهی است که تو بزن داری اما برطفلی که این زن درشکم دارد چه راهی است تو را ؟ پس علی علیه السلام امر کرد که زن را برگردانیدند پس از مدتی پسری آورد چون نگاه کردند دودندان ثنایا وپیشین او بر آمده بود آن مرد گفت این پسر از من است بخداوند کعبه قسم ، عمر گفت زنها عاجزند که به پسری مثل علی بن ابیطالب حامله شوند لولاعلی لهلك عمر.

مؤلف گوید : این حدیث با اینکه بعدی بن حاتم مرفوع میگردد و واسطه بین روایت نیز غیرمعلوم است ، مخالف با مذهب اهل بیت نیز میباشد از اینکه اقصی مدت حمل نه ماه یا یك سال است و نیز ظاهر این روایت چنین مینماید که پدرش دانسته بود که عمرش دوسال است از جهت آنکه دید دو دندان بر آورده واینکه علی بن ابیطالب علیه السلام ازاواقرار گرفت که فرزند اواست واین جمله که ذیل حدیث است با صدر آن متناقض است چه آنکه عمر امر کرد و دستور داد که او را رجم کنند ولی برای ولادت آن زن را مهلت دادند درهرحال این حدیث با ضعف سندی که دارد صدر و ذیلش با یکدیگر متناقض نیز میباشد و این صلاحیت ندارد که حجت واقع شود .

مترجم گوید : و نیز صلاح چنان بود که این حدیث در باب قضایای آن حضرت درعهد عمر ذکر شود نه این باب .

حکم کسیکه ازغیرفرج بزوجه خود درآید

(۱۷۲) و در کتاب عجائب احکام آن حضرت است : عبدالعزیز سهل مرفوعاً ازامیرالمؤمنین علیه السلام حدیث کرده که گاهی که امیرالمؤمنین

در منبر خطبه میخواند در همان حال عبدالله بن کوا برخواست وگفت یا امیرالمؤمنین چه میگوئی در باره مردی که از پشت زوجه خود در آید ؟ (وطی دردبر زن خود کند) حضرت فرمود : بیهوده گفتی ودر ،دی از حد خود گذشتی که خداوند در عذاب تو ازحد تجاوز کند، و پستی اختیار کردی که خداوند تو را پست و ذلیل گرداند، حکم این مسئله چنان است که آن مرد را برسر بلند ترین ومرتفع ترین بناهای ده میبرند وسرنگون برزمین پرتاب می کنند وبعداز آن اورا سنگ باران می‌نمایند (یعنی بعد از آنکه او را از بام به زیر انداختند از پشت آن سنگ می‌زنند بربدن او).

مؤلف گوید این روایت را بهمین طریق یافتم، و این روایت با ضعف سندش مخالف چیزی است که دراخبار آل عصمت (ع) بیان‌شده وآنچه از اهل بیت (ع) وارد شده اینست که انداختن از بلندی(القاء از شاهق) حد بعضی از اقسام لواط میباشد و الله اعلم و سزاوار چنین بود که ما اینحدیث و امثال آن رادر این کتاب ذکر ننمائیم ولی‌اقدام بر ذکر اینگونه احادیث برای حفظ ذکر جمیع احادیث کتاب عجائب احکام آن حضرت است و اینکه تمام احادیث آن کتاب را ذکر کرده باشیم و این حدیث آخرین حدیث است که در کتاب عجائب احکام‌آن حضرت است و ذکر باقی محتویات آن کتاب با مناسبات خودش ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

حکم کسیکه بجزء از مال خودش وصیت کرده است

(۱۶۱) شیخ مفید در ارشاد فرموده : روایت کرده اند که‌مردی

را وقت وفات در رسید و او وصیت کرد که جزئی از مال من درفلان شی مثلا مصرف شود و این جزء را تعیین نکرد وراث پس از فوت آن مرد در این موضوع اختلاف کردند مرا فعه پیش امیر المؤمنین (ع) بردند حضرت قضاوت فرمود که وصیت بسبع و هفت یك است و هفت یك باید از مال او اخراج شود و این آیه را تلاوت کرد : لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم (سوره ۱٤ آیه ٤۳ سوره حجر) یعنی از برای جهنم هفت در است و برای هر دری از ایشان جزئی است تقسیم شده .

مترجم گوید اینحدیث رادر وسائل ج ۲ س ٦۷٥ از آنحضرت روایت کرده است ر در بعضی احادیث دیگر است که هر گاه کسی به جزءمال خود وصیت کند دهیك‌مال باید مصرف وصیت گردد واستدلال شده باین آیه فاجعل علی کل جبل منهن جزء آن کوهها ده تا بود و باید دهیك بدهند هر که مفصل خواهد بکتاب وسائل مذکور در صدر کتاب مراجعه کند والسلام

حکم کسیکه وصیت بسهمی از مال خود کرده بود

(۱٦۲) و نیز در کتاب ارشاد فرموده : مردی در هنگام مرگ وصیت کرد که سهمی از مال من باید اخراج شود (و در فلان مصرف شود) و آن سهم را معین نکرد که چقدر است ، پس از فوت آن مرد ورثه در تعیین سهم با هم اختلاف کردند ومرافعه در نزد علی بن ابی طالب (ع) بردند علی (ع) امر کرد که یك ثمن و هشت یك از مال او باید در وصیت خرج شود و این آیه را از کلام خداوند تلاوت

فرمود : انما الصدقات للفقراء والمساکین تا آخر آیه (سورهٔ ۹ آیه۶۰ توبه) و این هشت صنف اند که هر صنفی را سهمی است از صدقات

مترجم گوید : این حدیث را در وسائل ج ۲ ص ۶۷۶ از امیرالمؤمنین نقل کرده است .

حکم کسی که وصیت کرده بود

به‌آزاد کردن هر بنده قدیم خود بعدازمردنش

(۱۷۵) ونیز در آن کتاب است : و دیگر مردی وصیت کرده بود که هریك از بندگان قدیم مرا که در ملك من بوده است از طرف من آزادکنید ، چون آن مرد از دنیا رفت آنمرد وصی متحیر شد و ندانست که چکند از امیرالمؤمنین علیه‌السلام این حکم بپرسید آنحضرت فرمودکه هربندهٔ قدیمی که ششماه درملك اوبوده است اوراباید آزاد نمود واین آیه را تلاوت فرمود : والقمرقدرناه منازل‌حتی‌عاد کالعرجون القدیم (سوریه ۳۶ آیه۳۹ یس) یعنی ومقررداشتیم ماه را درمنازلی‌تا آنکه بازگشت کند چون چوب خوشه خرمای‌کهنه ، وثابت شده که خوشه خرما وقتی شباهت پیدا میکند بهلال و ماه نو در تقوس و لاغری که ششماه از اخذ ثمره اش گذشته باشد (یعنی بعد از آنکه خرما را چیدند پس از ششماه از تاریخ چیدن میوهٔ خشك درخت بصورت هلال ماه درکمانی بودن و لاغری درمیآید)

مترحم گوید : این حدیث را در وسائل ج ۳ ص ۲۰۳ از امیر المؤمنین روایت‌کرده ونظیر آن نیز زیاد است طالب مراجعه کند .

کسی که نذر کرده بود یك حین روزه بگیرد

(۱۷٦) ونیز در آن کتاب است که مردی نذر کرده بود حینی روزه بگیرد و وقتی را تعیین نکرد، آن حضرت حکم فرمود که باید ششماه روزه بگیرد و این آیه را تلاوت فرمود: تؤتی اکلها کل حین باذن ربها (سوره ١٤ آیه ٣٠)

یعنی داده میشود میوه اش هرحین باذن پروردگارش (و مقصود از این درخت خرما است که بعد از ششماه میوه را میدهد)

مترجم گوید: این حدیث را در وسائل ج ۲ ص ۲۱۵ و در مستدرك جلد اول ص ۵۸۹ روایت کرده اند.

حکم مردی که قسم خورد که زوجه اش خرما را نخورد و از دهانش بیرون نیندازد

(۱۷۷) ونیز در آن کتاب است که مردی نزد آن حضرت آمده عرض کرد یا امیرالمؤمنین در پیش روی من طبقی خرما بود زن من مبادرت نموده دانهٔ از آن خرما دردهان نهاد من قسم خوردم وسوگند یاد کردم که نباید آن را بخورد ونباید هم بیرون بیاندازد حضرت فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بیاندازد و باین طریق ازکفاره یمین خلاص شده است.

حکم کسی که زنی را زد و آن زن علقه ساقط نمود

(۱۷۸) ونیز در آن کتاب فرموده: مردی زنی را بزد آن زن

بچه خود را در حالیکه هنوز علقه بود ساقط کرد ، آن حضرت حکم فرمود : دیه علقه چهل دینار است واین آیه را تلاوت فرمود : « و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقین » سوره ۲۳ آیات ۱۲ - ۱۳ - ۱٤ » یعنی بتحقیق که ما خلق کردیم انسان را از صفوت صافی از گل ، پس قرار دایم اورا نطفه درقرار گاهی استوار ، پس گردانیدیم آن نطفه را پارچه خون بسته شده (علقه) پس گردانیدیم آن خون بسته شده را پارچه گوشتی ، پس گردانیدیم آن پارچه گوشت را استخوان ، پس از آن پوشانیدیم استخوان را بگوشت پس آفریدیم او را آفریدن دیگر پس برتر آمد خداوند که بهترین آفرینندگان است .

پس آن حضرت فرمود : دیه سقط نطفه بیست دینار است و در علقه چهل دینار است و در مضغه شصت دینار است ، ودر استخوان پیش از اینکه خلقی گردد هشتاد دینار است ، و در صورت انسانی که بشر مستوی الخلقه شده باشد پیش از اینکه روح دراو دمیده شود صد دینار (یعنی هرگاه طفل دررحم مادر خلقت اوتمام شده باشد ولی روح در اودمیده نشده باشد وکسی اورا ساقط کند دیه او صد دینار است) ولی هرگا روح در او دمیده شد دیهٔ او هزار دینار است .

شیخ مفید فرموده : این بودطرف وگروهی ازداوری های عجیبه و احکام غریبه امیر المؤمنین که هیچکس پیش از آن حضرت بدانها داوری نکرده بود ، و کسی بعد از آن حضرت نه از عامه و نه از خاصه آن احکام را نشناخته مگر ازآن حضرت آموخته باشد ، وعترت

امیر المؤمنین ع بعمل کردن بر این قضایا متفق‌اند ، و اگر دیگری آرزو کند که مانند این‌قضایا داوری کند و در این گونه داوریها قولی داشته باشد البته از حق‌مطلب در اینگونه امور عاجز خواهد بود وناتوانی او ظاهر خواهدشد ، چنانچه در اموری که از این قضایا واضح تر بود دیگران عاجز ماندند ، و در آنچه‌که ماثبت کردیم از قضایای آن حضرت با اختصار کفایت است مر آنچه راکه قصد کرده بودیم انشاء الله ا هـ «یعنی آنچه از قضایا که مامختصری از آنهارا ذکرکردیم برای مقصود ما کافی است .

مترجم گوید که مؤلف محترم دام ظله در این باب نیز بعضی از قضایا را ذکر نفرموده اند و آنچه را کـه حقیر مترجم یافتـه ام بدانها می افزائیم فنقول وبالله التوفیق

حکم علی (ع)

در قسمت کردن هفده شتر

(۱) صاحب ناسخ التواریخ در مجلد سوم ناسخ که در حالات امیرالمؤمنین است در ص ۷۵۷ فرموده‌درشرح بدیعیه ابن مقری حدیث میکندکه سه تن مردرا در قسمت هفده‌نفر شترکار بمخاصمه ومشاجره افتاد و سهم یکتن از ایشان نصف و بهره دومی‌ثلث وسوم را قسمت تسع بود ، (یکی نصف و دیگری سه یك‌و دیگری نه یك سهم داشتند) و همی‌خواستند شتری را نحر کنند و سهم‌خود رابدیگری بذل نفرمایند و درهم و دیناری در میانـه‌صرف ننمایند این داوری را بحضرت امیر المؤمنین (ع) آوردند آن حضرت فرمودند رضـا میدهید

بهرهٔ توبود اکنون از هیجده شتر نه شتر بهرهٔ خود را مأخوذ دار ، و آنکس راکه سهم او ثلث بود فرمود که : تو ازشش شتر یك ثلث شتر کمتر سهم داشتی اکنون شش شترتمام مأخوذ دار، آن کس راکه تسع و نه یك سهم بود فرمودکه سهم تودوشترالاتسع بود (از دوشتر نه‌یك شترکسر داشتی) اکنون دوشتر بیرون‌کسر (بدون‌کسر) مأخوذ دار پس ایشان هریك سهم خود را بر گرفتند و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز یك شتر خود را بر گرفت.

مترجم گوید وحکمت آن است‌که نصف و ثلث وتسع مستغرق وشامل‌کل نمیشود و نصف تسع باقی میماند و آنچه که مستغرق کل است نصف وثلث وسدس است وحصه هرکدام از سه نفر نصف تسع زیاد تربوده ولی متفطن نشده بودند

حکم شریح درمیراث شوهر ودوپسرعم

(۱۸۰) ودیگر درایام خلافت امیرالمؤمنین زنی وفات کرد واز وی شوهر ودوپسرعم بجای ماند ویکی از آن دو پسر عم اوراز جانب مادر برادر بود ، شریح قاضی حکم کرد که نصف میراث آن زن را با شوهر گذاشتند و نصف دیگر را با آن پسر عم که از جانب مادر بود دادند و پسر عم دیگر را محروم گذاشتند چون این خبر بامیرالمؤمنین علیه السلام آوردند فرمود : ای شریح این چه قضا بودکه راندی ؟! عرض‌کرد بحکم قرآن این حکومت کردم وآن پسر عم را که از جانب مادر برادر بود، بجای دو برادر گذاشتم که یکی از جانب پدر و یکی از جانب مادر بود ، فرمود آیا در کتاب خدا وارد است‌که بعد از شوهر آنچه بجای ماند آن پسرعم که از

جانب مادر برادر بود بمیراث میبرد؟ عرض کرد وارد نیست حضرت فرمود قال الله تعالی: وان کان رجل یورث کلالة او امرئة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس، پس نصف میراث را با شوهر گذاشت و آندوپسر عم را آن یك که از جانب مادر بود ثلث رسیده و آن دیگررا سدس ومال ومیراث بدین قسمت بنهایت شد. ناسخ التواریخ امیر ص ۷۵۷

حکم میراث طفل چهار دست و پا

(۱۸۱) ونیز در ناسخ امیر ص۷۵۷ فرموده: ودیگر در درالمطالب مسطور است که زنی طفلی آورد که در بدن واحد دوسر و دست و پای دوشخص داشت اهل او در تقسیم میراث متحیر شدند که اورا سهم دوتن یا یکتن دهند، این صورت را بعرض امیرالمؤمنین علیه السلام رسانیدند فرمود نگران باشیدکه گاهیکه بخواب میروند تا هنگامیکه بیدار میشوند اگر دفعه واحده میخسبند وبرمیخیزند یکتن باشند و اگرنه دوکس باشند و میراث دوکس برند.

عاریه گرفتن زینت از بیت المال وحکم آنحضرت

(۱۸۲) و در وسائل ج ۳ ص ٤٥٢ از محمد بن الحسن الطوسی باسناد خود از سعیدبن مسیب از علی بن ابی رافع روایت کرده که گفت من خازن بیت المال وکاتب امیرالمؤمنین علیه السلام بودم و در بیت المال آن حضرت گلوبندی بود از رشته مروارید که در روز فتح بصره بدست آمده بود، دختر علی بن ابیطالب علیه السلام کسی نزد من فرستادکه

بمن خبر رسیده که در بیت المال امیر المؤمنین رشتهٔ از مرواریداست که آن در اختیار تو است و در دست تو میباشد و من دوست میدارم که آنرا بمن عاریه دهی تادر روز عید اضحی خود را بدان زینت کنم من نزد آن مخدّره فرستادم و پیغام داده گفتم عاریه : مضمونه مردوده است ای دختر امیر المؤمنین ؟ آن مخدّره فرمود آری عاریه مضمونه است که بعد از سه روز بر گردانم ، من رشته مروارید را بدو تسلیم نمودم ، از قضا که امیر المؤمنین ع آن عقد مروارید را شناخته بود ، ازدخترش پرسیده بود : دختر من این رشته مروارید را از کجا آوردی ؟ گفته بود : ازعلی‌بن‌ابی رافع‌خازن بیت المال امیرالمؤمنین(ع) عاریت گرفته‌ام که در روز عید اضحی خودرا بدان زینت بخشم وپس از انقضای ایام عید مسترد دارم گفت امیرالمؤمنین علی (ع) کسی نزد من فرستاده و مرا احضار فرموده چون در نزد آن حضرت آمدم بمن فرمود : دراموال مسلمین خیانت میکنی‌ای پسرابی رافع ؟ گفتم معاذالله پناه میبرم بخداوند که من دراموال مسلمین خیانت کنم ، فرمود چگونه است که عقد مروارید را بدختر امیرالمؤمنین عاریه دادی بدون اذن من وبدون رضای مسلمانان ؟ گفتم یا امیر المؤمنین او دختر تو بود و از من در خواست کرد که آن عقد مروارید را بدو عاریه دهم تاخود را در ایام عید بدان بیاراید و من آن را عاریـه دادم بشرط ضمانت و اینکه بر گرداند اورا به بیت‌المال ومن خود از مال خود آن را ضامن شده‌ام که هرگاه دخترامیرالمؤمنین آن‌عقد را نیاورد من از مال خودم قیمت آن‌را ضامن بیت المال مسلمانان باشم وبرعهدهٔ من است که آن را صحیحاً وسلیماً درموضع خود گذارم ، حضرت فرمود : همین‌امروز

بفرست و آن را درجای خویش بر گردان و دیگر بمثل این عمل برنگردی (و مرتکب چنین خیانتی نشوی) که عقوبت من تو را دریابد سپس فرمود وسزاوار برای دختر من چنین بود که هر گاه این عقد را بغیر عاریهٔ مضمونهٔ مردوده گرفته بود دراین هنگام اولین زنی بود از بنی هاشم که دست او درسرقت قطع شود ، گفت این کلام علی عليه السلام بدخترش رسید عرض کرد یا امیرالمؤمنین عليه السلام من دختر توام و بضعه وقطعهٔ از تو میباشم پس چه کسی سزاوارتر است از من که آن عقد را بپوشد ، علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین فرمود : ای دختر علی بن ابیطالب خویش را از راه حق و درستی بیرون مبر (گول نفس اماره را مخور) آیا تمام زنان مهاجر دراین عهد بمثل این مروارید خود را زینت میکنند؟ علی بن ابی رافع گوید پس من آن عقد را همان روز گرفته بموضع خود بر گردانیدم و رواه فی الوافی ج ۲ جزء ۹ ص ۸۱

کسی که گفت شغل من فروش چهار پا است

بعد معلوم شد که گربه میفروشد

(۱۸۳) در وافی ج۳ جزء ۱۲ ص ۸٤ از کتاب تهذیب از حمادبن عیسی از ابی عبدالله عليه السلام از پدرش عليه السلام روایت کرده مردی از قومی زنیرا خطبه نمود وخواستگاری کرد قوم زن مرد را گفتند تجارت تو چیست ؛ گفت ابیع الدواب چهار پا میفروشم پس آن مرد را زن دادند بعداً معلوم شدکه این مردگربه ها را میفروخته است ، خصومت درنزد امیرالمؤمنین عليه السلام آوردند حضرت نکاح اورا اجازه فرمود و فرمود که سنور (گربه) از دواب است .

القول المقبول فی استدراك مافات من قضایاه فی زمن الرسول

(۱۸٤) در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ١٦٥ نقلا از فقیه شیخ صدوق فرموده مردی اعرابی نزد رسول خدا شد و ادعا کرد که هفتاد درهم از پول شتری که بتو فروخته ام طلب کارم رسول خدا فرمود : هفتاد درهم را بتو پرداخته ام . آن مرد اعرابی گفت : مابین من وخودیکنفر حاکم قرار بده که در ما بین ما حکم کند ، ناگاه مردی از قریش نزد آنها آمد رسول خدا بآن مرد قریش فرمود : احکم بیننا ما بین من واین اعرابی حاکم باش ، آن مرد باعرابی گفت که چه ادعا داری برسول خدا ؟ گفت ناقهٔ بآن حضرت فروخته ام هفتاد درهم ازبهای آن باقیمانده آن را مطالبه میکنم ، مرد قرشی برسول خدا عرض کرد شما را بینه ای هست که آن هفتاد درهم را پرداخته باشی ، رسولخدا فرمود نه ، پس از آن باعرابی گفت : تو قسم میخوری که حق خود را استیفاء نکردهٔ که مال بگیری ؟ گفت آری ، رسول خدا فرمود که من با تو محاکمه میکنم نزد مردی که بحکم پروردگار عزیز و جلیل در مابین ما حکم کند ، ناگاه امیرالمؤمنین برسول خدا صلی الله علیه و آله واردشد و آن مرد اعرابی هنوز با رسول بود ، علی علیه السلام عرض کرد یارسول الله شما را چه میشود ؟ فرمود یا اباالحسن مابین من‌واینمرد اعرابی‌حاکم باش علی علیه السلام فرمود : ای اعرابی برسولخدا چه ادعا داری ؟ گفت : بهای ناقه است که بآن حضرت فروخته‌ام و هفتاد درهم از آن باقی‌است

مطالبه میکنم ، بعداً ازرسول خدا پرسید یا رسول‌الله شما چه میگوئید فرمود من تمام بهای ناقه را پرداخته ام ، علی علیه السلام باعرابی فرمود: ای اعرابی آیا رسول خدا راست گفت که وجه ثمن ناقه را بتو پرداخته است ؟ اعرابی گفت : نه ، هیچ چیز بمن نپرداخته است ، علی علیه السلام شمشیر خود از نیام بر کشید و آن اعرابی را گردن زد ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : یاعلی چرا چنین کردی؟ عرضکرد یا رسول الله ما تورا براوامر و نواهی خداوند وبر امر جنت و نار و ثواب وعقاب ووحی خداوند عز وجل تصدیق میکنیم چگونه میشود که در بهای ناقه اینمرد اعرابی تو را تصدیق نکنیم ؟ و من اعرابی را از این جهت کشتم که او تو را تکذیب میکرد در گفتارت که از او پرسیدم که رسول الله راست میگوید که ثمن ناقه را پرداخته است؟ گفت نه چیزی بمن نداده وچون تکذیب کرد اورا کشتم ، رسولخدا فرمود درست گفتی یا علی و بحق رسیدی ولی دیگر بمثل این کار عود مکن ، پس رسول خدا بآن مرد قرشی ملتفت شده فرمود این حکم خدا بود نه آنکه تو حکم کردی .

(۱۸۵) و نیز در وافی ج ۲ جزء ۹ ص ۱٦٥ از فقیه از محمد بن بحرشیبانی بسند متصل از ضحاك از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا از منزل عایشه بیرون آمده بودند در بین راه مردی اعرابی آن حضرت را استقبال کرد و با اویك ناقه بود ، مرد اعرابی عرض کرد یا رسول الله این ناقه را میخری ؟ حضرت فرمود بچند میفروشی ناقه خود را ای اعرابی ؟ اعرابی گفت بدویست درهم ، رسول خدا فرمود بلکه ناقه تو بهتر از این هم هست(قیمت ناقه تو بیش از دویست درهم

است) وپیوسته رسول خدا قیمت ناقه را زیاد میکرد تا آنکه بچهار صد درهم ناقه را ازاعرابی خرید ، چون پیغمبراکرم دراهم را باعرابی داد ، اعرابی دست زد وافسار ناقه راگرفت وگفت : ناقه ناقه من است و دراهم نیز از من است و اگر محمد ﷺ حرفی دارد بینه اقامه کند ابن عباس گوید دراین اثنا مردی روی آورد ، رسول اکرم فرمود ای اعرابی راضی میشوی که این شیخ سالخورده ما بین ما حکومت کند گفت بلی یا محمد ﷺ رسول خدا فرمود : ای مرد آیا قضاوت میکنی مابین من و اینمرد اعرابی ؟ گفت یا رسول‌الله حرفت را بگو ، رسول خدا فرمود : ناقه از من است و دراهم از اعرابی است ، اعرابی گفت نه چنین است، بلکه ناقه از من است و دراهم نیز مال من است و اگر محمد چیزی ادعا دارد باید بینه اقامه کند ، آن مرد گفت : قضیه پر واضح است یا رسول الله زیرا که اعرابی بینه میخواهد ، رسول اکرم فرمود بنشین آن مرد نشست ، مرد دیگر پیدا شد که میآمد رسول خدا فرمود ای اعرابی راضی میشوی که این مردی که بطرف مامیآید مابین من وتوحکم باشد ؟ عرض کرد بلی یا محمد ﷺ چون آن مرد نزدیك شد رسول خدا فرمود : ایمرد ما بین من و اینمرد قضاوت کن آن مرد گفت یا رسول الله سخن خود را بگو رسول خدا فرمود : ناقه ازمن است و دراهم از اعرابی است ، آن مرد گفت اعرابی تو سخن خود را بگو مرد اعرابی گفت بلکه ناقه و دراهم هر دو از من است اگر محمد را درچیزی ادعا است باید اقامه بینه کند ، آن مرددومی نیز گفت‌قضیه شما بسیار واضح‌است زیراکه اعرابی‌بینه میطلبد رسول‌اکرم فرمود بنشین تاخداوند کسی‌را بیاورد که بحق مابین من واعرابی حکم

کند ، ناگاه دراین اثنا امیرالمؤمنین پیدا شد رسول خدا فرمود : آیا راضی میشوی که اینجوان آینده مابین ما وشما حکم باشد؟ اعرابی گفت آری، رسولخدا فرمود : ای ابوالحسن ما بین ما و اعرابی حکومت کن علی علیه السلام فرمود : یا رسول‌الله سخن خود را بگوئید رسول خدا فرمود : ناقه از من است ودراهم ازاعرابی‌است، مرد اعرابی گفت نه چنین است بلکه ناقه ازمن است و دراهم نیز ملك من است اگر محمد را حرفی است باید بینه اقامه کند علی علیه السلام فرمود ای اعرابی‌از کنار ناقه دورشو ودست بردار تا رسولخدا ناقه را بر گیرد ، اعرابی گفت‌تا بینه‌اقامه‌نکند ازاینجا حرکت نکنم ، علی علیه السلام داخل منزل خویش گردید و شمشیر خود را دربر کرد و بر گشت و گفت ای اعرابی ناقه را تحویل بده برسول خدا ودست خود را کوتاه کن ؛ مرد اعرابی گفت که هرگز نکنم مگر آنکه محمد بینه اقامه کند.

ابن عباس گفت علی علیه السلام یك ضربت بر آن مرد اعرابی بزد که اهل حجاز مجتمعاً گفتند که علی علیه السلام سر آن مرد اعرابی‌را بر گرفت و اهل عراق گفتند که علی علیه السلام اورا ضربتی‌زده عضوی ازاوراقطع کرد

ابن‌عباس گفت : رسولخدا بعلی فرمود : یا علی چه چیز تورا بر آن داشت که گردن اینمرد را بزنی ؟ عرض کرد یا رسول الله ما درامر نزول وحی تورا تصدیق کردیم ودرنزول جبرئیل ورسیدن وحی‌راستگو دانسته ایم آیا اکنون تو را بر دعوی چهار صد درهم اعرابی تکذیب کنیم (یعنی ما تورا در نزول وحی از آسمان ونزول جبرئیل راستگو دانسته ایم آیا اکنون تو را بدعوی چهارصد درهم تصدیق نمیکنیم ؟ ورواه فی‌الناسخ‌ص۷٤۱ ودرآن‌کتاب تصریح بنام‌ابو بکروعمر کرده‌اند.

داستان مردی که مادررا بزنی گرفته بود

(۱۸۶) صاحب ناسخ درجلد سوم ناسخ ص ۷۴۷ فرموده :

و دیگر درشرح شافیه از مطالب السؤل نقل شده و ابن شهر آشوب رقم کرد که بعد از ورود امیرالمؤمنین بکوفه در میان قبائلی که حاضر حضرت میشدند جوانی از شیعیان علی علیه السلام بود که دررکاب آن حضرت جهاد میکرد از اقوام عرب زنی بگرفت و در کوفه جای داد روز دیگر بامدادان که امیرالمؤمنین علیه السلام نماز بگذارد مردی را فرمود برو در فلان محله در پهلوی فلان مسجد خانه ای است چون بدانجا رسیدی بانك زنی ومردی را میشنوی که باعلا صوت بمشاجره ومخاصمه مشغولند هر دوتن را برداشته در ساعت بنزدیك من حاضر کن آن مرد برفت وهر دوتن را حاضر کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : چیست این تنازع و تشاجر در میان شما آن جوان عرض کرد یا امیرالمؤمنین من این زن را کابین بسته ام وتزویج کرده ام دوش با وی خلوت کردم نفرتی در نفس من پدید آمد که اگر توانستم هم درشب اورا از خود دور کردم و از خانه اخراج نمودم از این روی امر ما بخصومت انجامید « فقال علی علیه السلام لمن حضره رب لایؤثرمن یخاطب به ان یسمعه غیره » امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : بسیار سخن است که بر مخاطب گران میآید که دیگر کس جز او اصغا نماید ، مجلسیان برخواستند وبیرون شدند این وقت روی بدان زن کرد و فرمود این جوان را میشناسی ؟

عرض کرد نه نمیشناسم !

فرمود : اگر من تورا خبر دهم از حال او انکار خواهی کرد ؟ عرض کرد انکارنکنم ، فرمود : تو دختر فلان نیستی ؟ و تو را پسر عمی نبود که تو اورا خواستی و او تو را خواست و پدرت رضا نمیداد که بنکاح او درآئی و پسرعم تو را از جوار خود دور کرد تا شما را با یکدیگر دسترس نباشد ؟ عرض کرد یا امیرالمؤمنین چنان‌بود که تو خبرمیدهی فرمود : آیا شبی برای قضاء حاجت بیرون شدی و آن جوان مغافصة « ناگهان » برتودرآمد وباکراه باتو همبستر گشت وتوحامل شدی و مادر را آگهی دادی وازپدر پوشیده داشتی و چون حمل فرونهادی کودك را در خرقه پیچیده از دیوار خانه بجانب مزبله درافکندی اینوقت سگی آمد و اورا ببوئید بیم کردی که مبادا او را بخورد سنگی بدو پرانیدی آن سنك برسر کودك آمد وسرش بشکست پس بسوی اوشتاب کردید ومادرت سر او را با خرقه ببست پس او را بگذاشتید وبازشدید وتودست بآسمان برداشتی وگفتی اللهم احفظه یا حافظ الودائع، آن زن چون‌این قضیه‌را بشنید خاموش‌ایستادامیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود بحق من سخن کن ، عرض کرد یا امیرالمؤمنین جز بصدق سخن نکردی و از این راز جز مادر من هیچکس آگهی نداشت فرمود خداوند مرا آگهی‌داد بالجمله بامدادان مردی اورا دیدارکرد و برگرفت و بقبیله برد و تربیت‌کرد تا مردی شد و با آن جماعت بکوفه آمد و تو را کابین بست و آن جوان را فرمود تا سر خویش را مکشوف داشت و آن شکسته بنمود آنگاه فرمود اینك فرزند تو است خداوند شما را از چنین فعلی حرام معصوم داشت پس هردو با هم‌برفتند .

مردی که دو دختر داشت و یکی را بجای آن دیگر بشوهر داد

(۱۸۷) درمستدرك وسائل ج ۲ ص۶۰۳ ازمناقب ابن شهر آشوب از اسمعیل ابن موسی باسناد خودش روایت کرده که مردی را دودختر بود یکی اززنی عربیه داشت و آندیگر را از زنی عجمیه جوانی آن دختررا که ازعربیه داشت خواستگاری کرد و او را تزویج نمود کابین بست درشب زفاف پدر خیانت کرد و آن دختر راکه ازعجمیه داشت بسرای آنجوان فرستاد و آن جوان بعد از زفاف، خیانت پدر زن خویش را بدانست و این داوری پیش معاویه آورد ، معاویه ندانست که چه کند وچه جواب گوید گفت مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب حل این عقده کند و این گره بر گشاید پس اجازه داد تا راه کوفه را درپیش گرفتند و این خبر را بامیرالمؤمنین علی عليه السلام رسانیدند آن حضرت فرمود که باید پدر دختر تجهیز کند آن دختری را که از آن زن عربیه داشته ، و آن جوان او را خواستگاری نموده بمثل صداقی که داماد بسوی او فرستاده وداماد ترك بگوید آندختررا که در سرای داشت تا عدت او بنهایت شود وپس از انقضای عده خواهر اورا بسرای آرد پس از این حکم پدر دختر را باید حد زد برای عقوبت اینعمل که مرتکب شده و خیانتی که نموده .

حکم آن حضرت درفرق طحال و کبد

(۱۸۸) در وافی ج ۳ جزء ۱۱ ص۲۰ از کافی و تهذیب از ابی یحیی واسطی مرفوعاً از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده که آن حضرت

عبورش برجماعت قصابها افتاد وآنها را ازهفت چیز گوسفند نهی فرمود ازفروختن خون ـ و غدد (دشور) و گوشهای دل ـ وطحال ـ (سپرز) ونخاع (مغز مهره پشت که آنرا درعوام مخ حرام گویند) و خصیه وقضیب (خایه وذکر که عوام آنرا دنبلان گویند و دومی را نری ذکر کنند) بعضی ازقصابها؛ برآنحضرت اعتراض کرد و گفت یاامیرالمؤمنین طحال و کبد هردومساوی و یکی است وفرقی بین آندو نباشد حضرت فرمود دروغ گفتی ای لکع (جاهل لئیم احمق) سپس فرمود دو ظرف درنزد من حاضر سازید تا من خبر دهم شما را که کبد و کحال با هم فرق دارند پس دوطحال و کبدآوردند و دوظرف پرازآب را نیز حاضر ساختند پس فرمود: طحال را از وسط بشکافید و کبد را نیز از وسط بشکافید وهردو را جدا در آب انداخت پس کبد سفید شد و چیزی از وی کاسته نشد ولی طحال سفید نشد وآنچه‌دروی‌بودتمامی‌خوناب شد وبیرون آمد تاآنکه بجز پوست طحال و عروق از آن چیزی باقی نماند، پس آن حضرت‌فرمود: این‌اختلاف بین طحال‌و کبد است کبد گوشت است و طحال خون.

نهی آن حضرت از دمیدن در گوشت

(۱۸۹) در وسائل ج ۳ ص ۲٤۷ از ابراهیم بن محمد الثقفی در کتاب غارات بسندخوداز ابی‌الحرب‌از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت داخل بازار شد و بجماعت قصابین و گوشتفروشان فرمود (یا معاشراللحامین من نفخ فی‌اللحم فلیس منا) هرکس که در گوشت بدمد و نفخ کند از ما نیست.

ونظیر این را در مستدرك ج ۳ ص ۷۰ از کتاب‌جعفریات باسناد

خود ازجعفربن محمد از پدرش ازجدش علی بن الحسین از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت استرشهبای پیغمبر را در کوفه سوار شد و بازار ها را یکی یکی میگردید تا آنکه بطاق گوشت فروشان و قصابان رسید پس بآواز بلند فرمود : یا معشر اللحامین لاتنخموا ولا تعجلوا الانفس حتی تزهق وایاکم والنفخ فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله ینهی عن ذلك یعنی ای جماعت قصابین بر گوشت آب دهان و بینی نیندازید و عجله نکنید در جدا کردن سر گوسفندان از بدنشان تاروح بتمامی بیرون رود وبترسید واجتناب نمائید از دمیدن و نفخ کردن در گوشت هماناکه من از پیغمبرشنیدم که از این کار نهی میفرود .

مترجم گوید که فقید سعید دانشمند بزر گوار علامه فرید مرحوم آسید حسن عرب باغی در کتاب قواعد الاسلام خود ج سوم ص ۸۱ چاپ دوم حدیث اول را ذکر کرده وبعداً فرموده ودر این سری است و حکمتی است و آن اینست که نفس همه کس خالی از مرض نمیشود از امراض سرایت کننده که در نزد اطباء معلوم است و با نفخ کردن آن کسان مرض آنها سرایت میکند بدیگران و آنها را بر آن امراض مبتلا میکنند و امراض شیوع مینماید .

ذکر مسائل غامضه و مشکله

که از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام پرسیده اند و جوابهای آن حضرت

و این مسائل و اجوبه آنها را ابن شهر آشوب در مناقب و صاحب کتاب عجائب احکام امیرالمؤمنین در طی قضایا و احکام امیرالمؤمنین عليه السلام ذکر کرده و درج نموده اند ولی سزاوار چنین بود که بطور انفراد از آنها ذکر شود چنانچه ما همین کاررا کرده ایم که سؤالات را از قضایا واحکام جدا ساختیم و این مسائل مانند قضایای حیرت انگیز آن حضرت در زمان حیات و زنده بودن پیغمبر صلى الله عليه وآله اتفاق افتاده و بعضی دیگر در زمان امارت ابوبکر (رضا) وبعضی از آنها در زمان عمر بن الخطاب و بعضی دیگر در زمان عمارت عثمان و بعضی در زمان امارت و خلافت خود آن حضرت .

سؤالات از آن حضرت در زمان

حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

نعمتهای ظاهری و باطنی

(۱۹۰) صاحب مناقب ابن شهر آشوب فرموده : جابر و ابن عباس روایت کنند که ابی بن کعب نزد رسول خدا این آیه را قرائت

کرد : واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة (سوره۳۱ آیه ۱۹ لقمان) یعنی و تمام گردانید برشما نعمتهای خود راهم نعمتهای ظاهری وهم نعمتهای باطنی رسول اکرم بقومی که شرف حضور داشتند ودر آنقوم ابوبکرو ابوعبیده وعمر وعثمان وعبدالرحمن نیزبودند، فرمود اکنون بگوئید که اولین نعمت که خداوند شما را متنعم نموده در دار دنیا و درخت آنرا برای شما نشانیده و شما را متنعم نموده کدام نعمت است ؛ اصحاب هر کدام در موضوعی خوض کردند بعضی گفتند معاش اول نعمت است بعضی گفتند لباس اول نعمت است دیگری گفت ذریه واولاد بهترین و نخستین نعمت است آن دیگر گفت زنان اول نعمتند که خداوند بما مرحمت فرموده ، وچون کلام را بدینجا رسانیدند ساکت شدند رسول خدا بعلی علیه السلام روکرده فرمود یا اباالحسن تو هم بگوعلی علیه السلام فرمود : نخستین نعمت خداوند برمن اینستکه من چیزی نبودم که ذکر شوم و او مرا از نیستی بهستی آورده ومرا آفریده است و دیگر آنکه برمن احسان نموده ومرا زنده قرارداده نه مرده ، واینکه مرا ببهترین صورت ومعتدل ترین ترکیب آفریده وایجاد فرموده وحمد از برای اوست بر این نعمت ، و دیگر آنکه مرا متفکر ونگهدارنده آفریده نه غافل و ساهی، ودیگر آنکه مرا مشاعری مرحمت فرموده که هرچه را بطلبم بواسطه آن مشاعر آنها را دریابم ، و در من چراغ روشنی قرار داده (که نورایمان باشد یا اسلام) و دیگر آنکه مرا بدین خود که اسلام باشد « انالدین عندالله الاسلام » راهنمائی فرموده و مرا از راه خویش منحرف نساخته و گمراه نفرموده ، ودیگر آنکه بازگشت مرا دریك زندگانی ساکن بنا نهاده که هرگز مرك در دنبال وی نباشد (پس از

مردن بحیات ابدی رسیده که انقطاعی ندارد .

(ازاین ملك روزی که دل بر کنم   سرا پرده درملك دیگر زنم)

ودیگر آنکه مرا مالك قرارداده نه مملوك وعبد، ودیگر آنکه آسمان وزمین وآنچه که در آسمان وزمین وآنچه بین آسمان‌وزمین است از مخلوقات تمامی آنها را مسخر ومنقاد من کرده، ودیگر آنکه ما را مرد قرارداده که کارگذار وفرمان روای زوجه های خود هستیم وما را زن نیافریده ودرتمام اینمدت پیغمبر درهرکلمهٔ میفرمود:صدقت راست گفتی ، سپس رسول خدا فرمود : یا علی بعد از اینها چه نعمت است؟ علی ؑ عرض کرد : (وان تعدوا نعمت الله لاتحصوها) اگر نعمتهای خداوند را خواسته باشید که شماره کنید البته نتوانید احصا نموده وشمارش کرد (سوره نحل ١٦ آیه ١٨) رسول خدا تبسم کرده فرمود : حکمت تورا گوارا باد و علم و دانش تورا گوارا باشد ای ابوالحسن تو وارث علم منی وآنچه را که امت من اختلاف دارند تو بیان میکنی (در حقیقت تو مبین قرآنی در آنچه که بعد از من در آن اختلاف پیدا شود)

سؤالهائیکه درعهد ابوبکر از آنحضرت کرده اند

(١٩١) ابن شهرآشوب در مناقب فرموده : که دو تن نصرانی نزد ابوبکر آمدند و از وی سؤال کردند که فرق بین خواب راست و دروغ چیست با آنکه معدن هریکی است؟ ابوبکر عاجز ماند اشاره بعمر کرد وچون از عمرسؤال کردند عمر هم آنها را بعلی ؑ اشارت فرمود امیرالمؤمنین فرمود: خداوند چون روح را آفرید ، وبرای روح

سلطانی خلق فرموده وسلطان روح نفس است ، وچون بنده میخوابد روح از بدن بیرون میرود وسلطان روح درجای خود باقی است ، گروهی چند از ملائکه و گروهی چند از جنیان روح را ملاقات میکنند پس آنچه رؤیا وخواب که راست باشد ازملائکه است و آنچه دروغ است از جنیان است آن دو مرد نصرانی چون این بشنیدند اسلام اختیار کردند بدست امیرالمؤمنین عليه‌السلام و درجنك صفین با امیرالمؤمنین بودند و شهید شدند رحمهم الله تعالی

در معنی وفاکهة و اباً «۱»

(۱۹۲) وایضاً در مناقب از جاحظ وتفسیر ثعلبی نقل فرموده که: از ابوبکر پرسیدند معنی وفاکهة واباً چیست؟ ابوبکر گفت اگر من در کتاب خداوند بدون علم سخن برانم کدام آسمان مرا سایه افکند و کدام زمین سنگینی مرا میکشد ؟ کجا بروم وچه کنم ؟ اما معنی فاکهة را فهمیدم که همان میوه است و اما اب را پس خداوند عالم ودانا است که چیست ، من نمیدانم .

ابن شهر آشوب گوید : ودرروایات اهل بیت وارد شده که این خبر بامیرالمؤمنین رسید آن حضرت فرمود اب گیاه وچراگاه‌را گویند واینکه خداوند فرموده (وفاکهة وابا) برای شمردن خداست‌بربندگان خود آنچه‌راکه آفریده‌برای‌نفع‌ایشان‌ازچیزهائیکه‌خودشان‌وحیواناتشان تغذیه میکنند و خود را بدان نعمتها زنده میدارند (یعنی خداوند نعمتهای خودرامیشمارد‌وازجمله‌نعمتیکه موجب‌حیات‌انسان‌وحیوانست وسبب‌تغذیه‌ایند‌ونوعیت همانامیوه‌جات و گیاهها وچراگاهها‌ست) ا ـ ﻫ

(۱) سوره ۸۰ عبس آیه ۳۰

کسیکه بامدادان زنی را تزویج کرد

وشبانگاه بار نهاده بزائید و جواب امیرالمؤمنین (ع)

(۱۹۳) ابن شهرآشوب در مناقب فرموده و دیگری از ابوبکر پرسید که مردی بامدادان زنی را تزویج کرد و آنزن شبانگاه بزائید وآنمرد بمرد مادر وفرزند میراث آنمردرا حیازت کرده تصاحب نمودند (این کیفیت چگونه ممکن است ؟) ابوبکر جواب ندانست بگوید در این هنگام حلال مشکلات حضرت امیر علیه السلام فرمود : اینمردی است که او را کنیزکی حامله بود چون حمل بنهاد شوهر از دنیا رفت (میراث او را مادر وفرزند دربودند)

علامه مجلسی در بحار فرموده : یعنی این کنیزکی بوده که از همین مولا حامله شده و مولا آن کنیز را آزاد کرد و پس از عتق اورا تزویج کرد درصبحگاه ، وشبانگاه وضع نمود ومولا پس ازوضع حمل زن از دنیا رحلت کرد ـ اه . وآنزن وپسر میراث زوج و پدر خودرا بردند .

مسائل رسول پادشاه روم

(۱۹٤) ابن شهرآشوب در مناقب فرموده : فرستادۀ پادشاه روم از ابوبکر پرسید ازمردی که امیدوار بهشت نیست وترس ازجهنم ندارد وازخداوند نمی ترسد ، رکوع نمیکند ، سجود نمینماید ، گوشت میته میخورد وخون میآشامد وفتنه را دوست دارد ، وچیزیرا که ندیده در باره‌اش شهادت می‌دهد ، وحق‌را دشمن دارد ؟ عمر مبادرت بجواب کرد گفت :کفری برکفر سابق خود افزودی ! این خبررا بعلی بن ابیطالب

ﷺ دادند، آنحضرت فرمود: این مردی است از اولیاء الله و دوستان خداوند، امید بهشت ندارد واز عذاب جهنم نمیترسد ولکن درحقیقت ازخداوند میترسد ولی نه آنکه خداوند را ظالم بداند واز ظلم و ستم خداوند واهمه داشته باشد بلکه از عدل خداوند میترسد، رکوع و سجود نمیکند اما در نماز بر میت زیرا که صلوة میت رکوع وسجود ندارد، وملخ وماهی میخورد وکبد میخورد، و مال و اولاد را دوست می دارد ومال واولاد هردو فتنه بود (انما اموالکم و اولادکم فتنة) و ببهشت و دوزخ گواهی میدهد و حال آنکه آنها را ندیده و مرگ را دشمن می دارد وحال آنکه حق است.

مؤلف گوید: این روایت را بهمین طریق یافتم وآنچه‌را که این روایت دربر دارد تماماً احکامی هستند اسلامی وپادشاه روم معتقدبآن احکام نبوده تا سؤال کند والله اعلم

حکم چیزیکه ازبرای خدا نیست

وچیزی که خدا نمیداند وچیزی که درنزد خدا نیست

(۱۹۵) ودرکتاب عجائب احکام آنحضرت است که محمد بن‌ابراهیم بن هاشم از پدرش از محمد بن الولید از محمد بن الفرات از اصبغ بن نباته روایت کرده که پادشاه روم رسولی بمدینه طیبه فرستاد و مال بسیاری بار داده بود و گفته بود که این مال را به محمد ﷺ بپردازد و اگر به محمد ﷺ ملحق نشدی (و او مرده بود) از وصی او سؤال کن، اگر ترا راهنمائی نمودند بر وصی محمد ﷺ از

از سه مسئله از وی میپرسی اگر تو را جواب داد مال را باو تفویض کن پس آن مرد رسول بمدینه طیبه درآمد رسول خدا ﷺ (۱) وفات یافته بوده ، آن مرد از وصی پیغمبر سؤال کرد بطرف ابوبکر آمده و از مسائل پاد شاه روم سؤال کرد ، ابوبکر در خشم شده گفت : وای برتو که برکفر خود کفری دیگر افزودی (کافر بودی کافرتر شدي) پس از آن اورابعمر راهنمائی نمودند عمر نیز مانند ابوبکر عاجز ماند و همان جواب ابوبکر را داد ، ابن عباس گفت با عدل با اینمرد رفتار ننمودید و انصاف ندادید زیرا که او مسائلی از شما پرسید اورا جواب ندادید ونگفتید که نمیدانیم وبعلاوه براو خشم گرفتید ، ابوبکر و عمر بابن عباس گفتند : پس تو میدانی جواب مسائل اورا ؟ ابن عباس گفت من نمیدانم ولیکن من میشناسم کسی را که این مسائل را میداند ، سپس دست آن را گرفت و با ابوبکر و عمر بدرخانه امیرالمؤمنین عليه السلام آمدند و آن حضرت را ازمنزل خارج طلبیدند ، علی عليه السلام تشریف آوردند درحالیکه قلم در بنا گوش مبارك نهاده بود و دستهای مبارکش بمداد (۱) (مرکب) آلوده بود .

ابن عباس قصه آن مرد را بعرض مبارك علی عليه السلام رسانید امیرالمؤمنین آن مرد را فرمود هرچه خواهی سؤال کن آن مرد گفت خبر ده مرا از چیزیکه برای خداوند نیست ؟ حضرت فرمود شریك برای خداوند نیست ، آن مرد گفت : خبر ده مرا از چیزیکه خداوند

(۱) هکذا فی نسخه الاصل

(۲) در اصل فقط کلمه واصابعه بالمداد است وشاید کلمه ملطخه از او افتاده باشد مؤلف

آن را نمیداند ؛ حضرت فرمود : آن گفتار شما نصاری است که عیسی را فرزند خدا میدانند وحال آنکه خداوند اورا فرزند خود نمیداند (وخداوند فرزند ندارد) چنانکه شما میگوئید ، آن مرد گفت خبر ده مرا از چیزیکه در نزد خدا نیست؟ حضرت فرمود : در نزد خداوند ستم بربندگان (ظلم برعباد) یافت نمیشود .

ومعنی لایعلم ان له ولدا فهوقوله : و یعبدون من دون الله مالا یضرهم ولاینفعهم ویقولون هؤلاء شفعاؤنا عندالله قل اتنبئون بمالایعلم فی السموات ولافی الارض سبحانه و تعالی عما یشرکون (سوره هود ۱۰ آیه ۱۹) ومیپرستند از غیر خداوند آنچه را که ضرر وزیان نمیرساند ایشان را ونفع نمیدهدآنان را ومیگویند که اینان شفیعان ما میباشند درنزد خداوند بگو آیا خبر میدهد خدا را بآنچه که نمیداند نه در آسمانها نه در زمین خداوند منزهست و پاکست از آنچه که برای او شریك و انباز قرار میدهند کلمهٔ اتنبئون اشاره است بآنکه آنچه ادعا میکنند خلاف واقع است چه اگر واقعی میبود از علم حق تعالی جلت عظمته بیرون نبود .

باری آنمرد گفت : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله وانك وصی محمد پس از آن اموال را خدمت حضرت‌امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم کرد وامیرالمؤمنین نیز آن اموال را داد به حسنین و فرمود که ببرید این اموال را بین مسلمانان تقسیم کنید . ا ـ ه

مسائل رأس الجالوت

(۱۹۶) در مناقب ابن شهر آشوب است که رأس الجالوت بعد از آنکه از ابوبکر مسائل را پرسید وندانست ازعلی علیه السلام پرسید : اصل

اشياء چيست ؟ حضرت فرمود : اصل اشياء آب است چنانكه خداوند فرموده : وجعلنا من المآء كل شيء حي (سوره انبياء آيه ۳۱) و قرار داديم از آب هرچيز را زنده آيا پس نميگروند ؟

راس الجالوت گفت : آن دو جماد چيست كه تكلم كردند ؟ حضرت فرمود آسمان و زمين

مترجم گويد : آيه اينست ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتياطوعاً وكرهاً قالتا اتينا طائعين(سوره۴۱فصلت آيه۱۰)

راس الجالوت گفت آن دوچيز كه كم ميشوند و زياد ميگردند و مردم او را نمي‌بينند چيست ؟ حضرت فرمود آن شب و روز است ، پرسيد آن آب چه آبيست كه نه از آسمان است و نه از زمين ؟ حضرت فرمود آن آبيست كه سليمان از عرق اسبها گرفت در وقت دويدن درميدان وبراى ملكه سبا بلقيس فرستاد. گفت آن چيست كه نفس ميكشد و روح ندارد ؟ حضرت فرمود اوصبح است كه فرمود : (والصبح اذا تنفس) (سوره تكوير آيه ۱۸)

گفت آن كدام قبراست كه صاحب خود را سيرميداد ؟ حضرت فرمود آن ماهى بود كه يونس درشكم او حبس شده بود و آن ماهى در دريا سير ميكرد .

ذكر آنچه كه درزمان خلافت عمر از آن حضرت سئوال كردند

(۱۹۷) دركتاب عجائب احكام آن حضرت پس از ذكر حديث گذشته درباب قضايا واحكام آن حضرت چيزى‌را فرموده‌كه ترجمه آن چنين است : و درخبرديگرى است كه گفت عمربن خطاب على عليه‌السلام را ملاقات كرد و عرض كرد كه يا اباالحسن چند خصلت بود كه در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله آنها را درك كرده بودم و

فراموش کردم که (معانی) آنهارا سؤال کنم از آن حضرت ، آیا در نزد شما چیزی از آنها یافت میشود ؛ حضرت فرمود که آن خصال و مسائل چیست ؟ عرض کرد که گاهی استکه مرد میخوابد و در خواب چیزی را میبیند و چون بیدار میشود گویا که الان دردست او است (یا چون کسی‌است که الان آن چیزی را که در خواب دیده دردست دارد یعنی رؤیای صادقه وراست‌است و بسا است کسی خواب میبیند و حال آنکه چیزی واثری در وی نیست و دیگر مردی مردی دیگر را ملاقات میکند بدون آنکه او را بشناسد دوست میدارد و گاهی مردی را ملاقات میکند و دشمن میدارد او را بدون سابقه شناسائی و دیگر مردی چیزی بچشم خود میبیند یا آنکه بگوش خود میشنود ویك عمر آن چیز را حدیث میکند (زمانی ازاو یاد میکند) ولی‌در وقت حاجت آن چیز را فراموش میکند وپس‌از آنکه حاجت‌تمام شد اورا متذکر میگردد وبیادش میآید امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: اماسخن‌تو که مرد درخواب چیزی میبیند . همانا خداوند درکتاب خود فرموده « الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی (۱) » خداوند قبض میکند روحها را در وقت مردنش و آنکه نمرده است در خوابش پس نگهمیدارد آن راکه حکم فرموده براو مرك را وسرمیدهد ومیفرستد دیگری را تا وقتی نام برده شده ـ وهیچ بندهٔ نیست که بخوابد مگر آنکه در اوشباهتی‌است بمرده پس آنچه راکه در خواب میبیند ، اگر درموقع بیرون رفتن روح است از بدن ، پس آن خواب حق است واو

(۱) سوره زمر ۳۹ آیه ۴۳

از ملکوت است و اگر در موقع برگشتن روح است ببدن پس آن باطل است و از اهاویل شیطان میباشد .

واما آنکه گفتی مردی مردی را میبیند وبدون سابقه شناسائی وبدون جهت او را دوست میدارد و یا بدون جهت اورا دشمن میدارد دلیلش آنستکه خداوند دوهزار سال ارواح را پیش از ابدان آفریده است وارواح را درهوا ساکن گردانید پس در آن روز ارواحی که با یکدیگر الفت گرفتند وآشنا شدند امروزنیزبا یکدیگر الفت دارند و ارواحی‌که در آن روز با یکدیگر ناشناس بودند امروز با یکدیگر اختلاف دارند ویکدیگررا دشمن میدارند ، و اما اینکه گفتی مردی چیزی بچشم خودمیبیند یابگوش‌خود میشنود کلامی‌را ولی‌اورافراموش میکند پس ازمدتی بیادش میآید وباز دوباره فراموش‌میکند بعلت این استکه هیچ قلبی نیست مگر آنکه از برای آن تاریکی وظلمتی‌است چون تاریکی وظلمت‌که ماه را دریابد ، پس هر گاه آن ظلمت و ابر تیره دل را بپوشاند بنده فراموش میکند آنچه راکه دیده وشنیده است وهرگاه‌که آن ابرتیره وظلمانی ازقلب برداشته شود و دل از ظلمت و تاریکی بدرآید بنده بیاد میآورد آنچه را که دیده و شنیده ، عمر گفت راست گفتی یا اباالحسن خدا مرا بعد از تو باقی نگذارد و در شهری‌که تو نباشی ، در آن شهر من نباشم .

مؤلف گوید : در نسخه فرموده : « لیس من قلب الاوله طخاة کطخاة القمر » وطخاة بتاء منقوط است بعد از الف وزمخشری درفائق فرموده که رسول خدا ﷺ فرمود : اذا وجد احدکم طخاء علی قلبه فلیأکل السفرجل » و مقصود از طخاء چیزی است از اندوه و غصه که

قلب را میپوشاند ، واصل آن ظلمت وابراست چنانکه گویند « مافی السماء طخاء » یعنی در آسمان ابری نیست و طخاء و طخائه از ابر آن ابری راگویند که بطور دایره (مستدیراً) جلو روشنی ماه را مسدود کند (یعنی یك قطعه ابر) اه

و در نهایةاللغة ابن اثیر فرموده : در حدیث است که « اذاوجد احدکم طخاء علی قلبه فلیاکل السفرجل » وطخاء بمعنی ثقل وپرده است که دل را میپوشاند واصل طخاء و طخیة بمعنی تاریکی و ابر است و منه الحدیث « ان للقلب طخاء کطخاء القمر ای ما یغشیه من غیم یغطی نوره » اـ ه پس زمخشری طخاء وطخائة ذکر کرده است و ابن اثیر فقط طخاء را ذکر فرموده و طخائة را مذکورنداشته واولی(زمخشری) حدیث مانحن بصدده را طخائة ذکر کرده است ودومی (ابن‌اثیر)بلفظ طخاء وممکن است که همزه درحدیث مانحن فیه از قلم ناسخ افتاده باشد ودیگر ممکن است که طخاء بمعنی جنس باشد (مطلق‌تاریکی) و طخائة یا طخاة از برای وحدت باشد والله اعلم

مسائل ابن کوا

سؤال ابن کوا از آیهٔ والطیر صافات «۱»

(۱۹۸) در کتاب عجائب احکام مقدم الذکر بعد از ذکر حدیث اصبغ که پیش ازاین حدیث گذشت فرموده : وعنه عن سعید الخفا ف عن الاصبغ بن نباته یعنی پدرم از سعید خفاف (کفاش) از اصبغ بن

(۱) سوره نور ۲٤ آیه ٤۱

نباته روایت نموده که عبدالله بن کوا نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بخدا قسم در کتاب خداوند آیتی است که قلب مرا فاسد کرده ومرا در دین خودم بشك و شبهه انداخته است : امیرالمؤمنین فرمود : مادرت درعزای تو فریاد کند و تورا نابود بیند آن کدام آیه است ؟ گفت قول خداوند است که فرموده : والطیر صافات کل قد علم صلوته وتسبیحه (یعنی پرندگان بال گشاده درهوا وصف زدگان درجو خداوند را تسبیح میکنند وبتحقیق همه دانستند نماز اورا) این طیر وپرنده چه پرنده ای است واین صلات وتسبیح کدام است که طیور بجا میآرند ؟ علی علیه السلام فرمود : وای برتو ای پسر کوا خداوند تبارك وتعالی ملائکه را بصورمختلفه خلق فرموده ودرمابین این ملائکه ملکی است بصورت خروس سفید و سیاه و کم صدا (گلوگرفته) که پنجه های او در زیر طبقه هفتم زمین است و تاج وبال او در تحت عرش رحمن است اورا دوبال است یکبال وی درمشرق و بال دیگر در مغرب آن بال که درمشرق است از آتش و آنکه در مغرب است از برف چون وقت نماز درآید برسر پنجه ها و ناخن های خود بلند شود و گردن خود را از زیر عرش بردارد سپس بالهای خود را برهم زند چنانکه خروسهای شما در منازل وقت بانك کردن بال میزنند و هرچه آن خروس میگوید این خروسها نیز مانند او میگویند و اینست معنی قول خداوند که فرموده برسول خودش محمد صلی الله علیه وآله « والطیرصافات کل قدعلم صلوته وتسبیحه من الدیکة فی الارض » یعنی همه خروسها دعا وتسبیح اورا در زمین میدانند.

مسائل ابن کوا

(۱۹۹) و دیگر از مسائل ابن کوا آن چیزی است که در کتاب عجائب احکام آن حضرت بعد از حدیث عاصم بن حمزه (که سابقاً گذشت درباب قضایای آن حضرت در زمان خلافت‌عمر) روایت فرموده که : اصبغ گوید که ابن‌کوای یشکری بسوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخواست وعرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از کسیکه در شب بینا است ودر روز بینا است واز کسیکه درشب نابینا است و در روز نابینا است ، وازکسیکه در شب بینا است ودر روز نابینا است و از کسیکه در روز بینا است ودر شب نابینا است ؟ علی علیه‌السلام فرمود وای برتو واگذار چیزی راکه تو را نفع نمیدهد و از چیزی سئوال‌کن‌که تورا نفع دهد ، اما آنکه در شب بینا است و در روز بینا است این مردی است‌که به پیغمبران گذشته ایمان دارد و بکتب رسل سابقین معتقد است و رسول خدا محمد را نیز درک‌کرده و بآن حضرت نیزایمان آورده پس این چنین مردی درشب و روز بینا است .

واما آنکه درشب نابینا است ودر روز نابینا است ، پس‌اومردی است‌که انبیای گذشته را انکار میکند و برسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز پس از درك حضورش ایمان نیاورده پس چنین کسی در شب نابینا ودرروز نابینا است.

واما آنکه درشب نابینا و در روز بینا است او مردی است که انبیاء گذشته وکتب آنها را انکار میکند وچون رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را دریافت بآن حضرت گرویده ایمان آورد پس این چنین کسی

درشب نابینا و در روز بینا است ،

وآنکه در روز نابینا و در شب بینا است او مردی است که به پیغمبران گذشته ایمان آورده وکتب ایشانرا تصدیق کرده ولی برسول خدا صلی الله علیه و آله پس از درك حضور مبارکش ایمان نیاورده پس این کس در شب بینا و در روز نابینا است .

(۲۰۰) و دیگر از مسائل ابن کوا است که در کتاب عجائب احکام امیرالمؤمنین بعدازحدیث سابق فرموده : ابواسحق ازعاصم روایت کرده که گفت علی علیه السلام یکروز درنزد ما درآمد و بالای منبرتشریف بردندوروی مبارکش رابطرف ما کرده فرمود : **سلونی قبل ان تفقدونی** پیش از آنکه مرا نیابید هرچه خواهید بپرسید، عبدالله بن کوا ازجای برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبرده ما را ازقول خداوندتبارك و تعالی که فرموده: **والذاریات ذروآ** یعنی قسم بپراکنده کنندگان پراکنده کردنی علی علیه السلام فرمود بنشین وای بر تو که تو این سؤال را از روی تعنت میکنی نه از روی تفقه (یعنی عرض تو عناد است نه فهمیدن مطلب) ولیکن هرچه خواهی بپرس خواه از راه تعنت وخواه از راه تفقه ، ابن کوا گفت مرا خبر ده از قول خداوندکه فرموده : **والذاریات ذروآ**؟ فرمود وای بر تو آن باد است که پراکنده میکند پرسید چیست معنی **فالحاملات وقرآ** (پس بردارندگان باررا) حضرت فرمود وای بر تو آن ابراست که بار را برمیدارد (مقصود آب است که ابر در بردارد) پرسید خبر ده مرا از **فالجاریات یسرآ** ؟ یعنی روندگان بآسانی ، فرمود وای برتو آن کشتی هاست گفت چیست معنی **فالمقسمات امرآ**؟ (یعنی قسمت کنندگان امررا) حضرت فرمود وای

برتو آنها ملائکه میباشند (که امور را تقسیم میکنند) عرض کرد پس طورچیست یا امیرالمؤمنین؟ فرمود وای برتو آن کوهی است که خداوند با موسی در آن تکلم کرد تکلم کردنی، عرضکرد یاامیرالمؤمنین چیست الکتاب المسطور؟ حضرت فرمودند وای برتو آن لوح محفوظ است و آن از در سفید است که آن را دو جلد احاطه کرده (بین الدفتین است) از یاقوت سرخ کلام او برق است و خط او نور است بالای آن بعرش بسته شده است و اسفل آن در دامن ملکی است و آن اسرافیل است که صاحب لوح است پس چون خداوند خواهد که بسوی او وحی کند یا چیزی بدو حکم کند بادی از زیر عرش میوزد و لوح را حرکت میدهد ووحی نازل میگردد (و در نسخه دیگر است که لوح فرود میآید) تا آنکه به پیشانی اسرافیل میخورد در اینوقت اسرافیل جبرائیل را میخواند و چون جبرئیل بنزد او آید وحی را بدومیرساند وجبرئیل در وقت مراجعت بهر آسمان که مرور میکند وعبورمیدهدملائکه میگویدماذا قال ربك پروردگار تو چه فرمود؟ جبرئیل گوید که پروردگار من حق گفت و هو علی الکبیر یقضی الحق وهو خیر الفاصلین (۱) عرض کرد یا امیرالمؤمنین بیت المعمور چیست؟ حضرت فرمود: وای برتو آن خانه ایست در آسمان چهارم از مروارید سفته که کتاب اهل بهشت در آنجا ست و در آن کتاب اعمال آنها از درب راست نوشته میشود بقلم نور و نیز کتاب اهل آتش در آنجااست ازطرف درب چپ اعمال اهل نار درآن نوشته میشود بقلمی که از شب ظلمانی تاریکتر و سیاه تر است و چون وقت

(۱) انعام سوره ٦ آیه ۵۷

عشاء وشام در رسد نامه ها را بر میدارند و آنها را برلوح محفوظ عرضه میدارند ودر لوح ثبت مینمایند و آنچه که شخص عمل کرده است در آن نامه ها نوشته شده که فرو گذار نکرده اند حرفی را و نه الفی را ، مترجم گوید : که خداوند فرموده :

لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها (۱)

پس حضرت این آیه را فرمود : **هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون (۲)** این کتاب ما است که سخن می - گوید همانا که مینوشتیم آنچه را که شما میکردید در هر روز هفتاد هزار ملك در آن داخل میشوند و بیرون میآیند و دیگر آن ملائکه بآن جا برنمیگردند) یعنی هر فرشته در تمام عمرش فقط یکمرتبه داخل بیت المعمور میگردد و دیگر در تمام عمرش بآنجا نخواهد آمد) و موضع آن خانه (بیت المعمور) محازی کعبه معظمه است بطوری که اگر مردی از آنجا ساقط شود یکسره در کعبه میافتد ابن کوا گفت یا امیرالمؤمنین پس سقف مرفوع چیست ؟ فرمود وای بر تو آن آسمان است که از دنیا مرفوع است و آسمان دریائی است نگهداشته شده از ریختن (بحر مکفوف) که در آن دریای مکفوف است باران و رعد و ابر وخداوند آسمان دنیا را زینت داده بچراغهائی چند (آفتاب و ماه وستارگان) و اورا جای راندن شیاطین مقرر فرموده پس از آن این آیه را قرائت فرمود :

انا زینا السمآء الدنیا بزینة الکواکب وحفظاً من کل شیطان

---

(۱) ۱۸ کهف آیه ۴۷

(۲) الجاثیه ۴۵ آیه ۲۸

مارد لایسمعون الی الملاء الاعلی ویقذفون من کل جانب دحوراً ولهم عذاب واصب (۳۷ صافات آیه ۷)

یعنی ما آسمان دینا را بزینتی که آن ستاره ها باشد بیارساتیم و اورا قرار دادیم نگهداشتنی ازهر شیطانی که سرکش باشد گوش فرا نتوانند داشت بسوی جماعت بالاتر و انداخته میشوند ازهرطرفی برای راندن و از برای ایشان است عذابی دائمی در آخرت .

ابن کوا گفت یا امیرالمؤمنین محو در قمر وماه کدام است و چیست ؟ حضرت فرمود وای برتو همانا که شمس وقمر دوآیت ازآیات عظمت الهی بودند وضوء و نور و روشنائی خورشید و ماه هر دو باهم مساوی و یکی بود وچون آدم صفی الله را خداوند آفرید نودونه جزء ازصد جزء نور و روشنائی قمر را محو نمود ومنطمس گردانید و یك جزء را باقی نهاد .

برای آنکه شب را از روز امتیاز دهید وساعات خود را ملتفت باشید و وقت وموسم حج خویش را بدانید وعده زنهای خود رابفهمید ومزد کارمندان خود را معلوم کنید ، پس ازآن علی علیه السلام این آیه را قرائت فرمود :

وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة ولتبتغوا فضلامن ربکم ولتعلموا عددالسنین والحساب

(سوره ۱۷ هود آیه ۱۳) یعنی قرار دادیم شب وروز را دوآیت پس محو کردیم آیت شب را و گردانیدیم آیت روز را نوردهنده بچشم این فضلی است از پروردگار شما و دیگر آنکه تا بدانید شمارهٔ سالها و حساب را

ابن کوا گفت یا امیرالمؤمنین پس معنی قول خدای تبارك وتعالی چیست که‌میفرماید **وبقية مماترك آل موسى وآل هرون تحمله الملائكة** یعنی وباقیمانده است از آنچه که باز گذاشته بودند آل موسی و آل هرون که ملائکه آن تابوت را حمل میکنند حضرت فرمود: وای برتو آن باقیمانده عمامه موسی وعصی وارزیرالواح تورات ویکقفیز ترنجبین و یك طشت از طلا بود که مانده بود.

ابن کوا گفت یا امیرالمؤمنین پس رعد چیست؟ حضرت فرمود: وای برتو اوملکی‌است که او را رعد میگویند میراند سحاب را بسبب تقدیس وتسبیح وتمجید، همچنانکه چراننده شتران شترها را بواسطه آواز حدی میراند ابن کوا گفت یا امیرالمؤمنین برق چیست؟ حضرت فرمود وای برتو آن نگریستن و دیدن ملك است هنگامیکه بطرف راست و یا چپ مینگرد، عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین من الذين بدلوا نعمة الله كفراً و احلوا قومهم دارالبوار سوره ۱٤ ابراهیم آیه ۳۳

آیا پس ننگریستی و ندیدی کسانی را که تبدیل کردند نعمت خدا را بکفر وفرود آوردند قوم خود شان را بسرای هلاکت که‌جهنم است و در آن میسوزند حضرت فرمود: وای برتو آنها دو طایفه فاجرند ازقریش بنی امیه و بنومغیره اما بنی مغیره را خداوند شر آنها را در روز بدر کند و آنها را هلاك کرد و اما بنوامیه تا حال ازعمر و مال متمتع وبهره ورند.

ابن کوا گفت یاامیرالمؤمنین این آیه چه کسانی‌راقصد کرده است؟ **هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا**

وهم یحسبون انهم یحسنون صنعاً (۱۸ سوره کهف آیه ۱۰۳)
یعنی بگو ای محمد آیا خبر بدهیم شما را بزیانکارترین اشخاص درکردار واعمال ؛ آنان کسانی هستند که ضایع شد سعی آنها در زندگی دنیا وایشان گمان میکنند که کار خوبی هم انجام میدهند

حضرت امیر فرمود : آنها اهل حرورا میباشند .

عرض کرد پس قوس وقزح چیست؟ فرمود وای برتو قوس وقزح مگو زیرا که قزح نام شیطان است اوقوس الله وکمان خداست و آن نشانی خصب وفراوانی نعمت است و امان اهل زمین است ازغرق شدن

عرض کرد یا امیرالمؤمنین این خطوط که در آسمان است که مانند طریق وراه میباشدچیست؛ فرمودوای برتوآن کهکشانو آن کلید ابواب آسمان میباشد و از آنجا بودکه خداوند ازآسمان آب ریزنده و روان برقوم نوح نازل فرمود و ازهمانموضع بود که خداوند برقوم لوط سنك از آسمان بیارید .

ابن کوا گفت یا امیرالمؤمنین مرا خبر دهازاین آیه که سخن حق تعالی است: **والارض جمیعاً قبضته یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه** (سورهٔ ۳۹ زمر آیه ٦٧) یعنی در روزقیامت زمین همه اش در قبضه اقتدار اوست (در دست او گرفته شده) وآسمان ها بقدرت او درهم بپیچیده شدگانند سبحانه و تعالی عما یشرکون بندگان خدا در چنین موقعی کجا خواهندبود ؛ فرمود برصراطی میباشند که چون موی نازك وچون شمشیر تیز است عرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که چگونه اهل بهشت میخورند ومیآشامند ومحتاج بقضاء حاجت نمیشوند آیا در دنیا این امر مثالی دارد ؛ حضرت فرمود وای بر تو بهریك تن

از اهل بهشت در شهوت واکل وشرب ومجامعت قوت صد مرد از مرد های اولین که (کانوا اشد منکم قوة وا کثراموالا و اولاداً) داده میشود و پس از آن حاجت آنها « بول و غایط آنها » بصورت عرق خوشبوئی چون بوی مشك ناب از بدن آنها بیرون میآید در این هنگام است که شکم او مضموم و خالی شده بدون قضاء حاجت.

عرض کرد یا امیرالمؤمنین دردنیا برای این امرمثلی یافت میشود؟ فرمود وای برتو مثل آن در دنیا مثل کودکی است که در شکم مادر است که میخورد ومیآشامد و احداث حدث نمیکند.

عرض کرد یا امیرالمؤمنین اهل جنت چون زیورها ومیوه ها را از درخت میکنند وبرمیگیرند و درجای آنها زیورها و میوه ها فوراً میروید وهرگز از میوه ها وحلل کم نمیگردد، آیا دردنیا مثلی برای این یافت میگردد؟ فرمود وای تو مثل آن در دنیا چون قرآن است که کتاب خداست وهرنیك وبدی آنرا تلاوت میکند و میخواند نه از آن کم میشود و نه کهنه میگردد و نه از کثرت رد مندرس میگردد

عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا اهل بهشت بروی رحمن (بصورت پروردگار خود) نگاه میکنند؟ حضرت فرمود : وای برتو آیا شك و تردیدی داری در نظر کردن بسوی ماه در شب بدر (ماه تمام که شب چهارده باشد) وآیا مشکوکی و تردید داری در نظر کردن بخورشید دروقت ابر؟ عرض کرد نه شك ندارم فرمود همچنین شك نمی‌کنند اهل جنت درنظرنمودن بسوی‌وجه‌رحمن، پس حضرت این آیه راقرائت فرمود : للذین احسنوا الحسنی و زیادة ، ولایرهق وجو ههم قتر ولا ذلة اولئك اصحاب الجنة هم فیها خالدون (سوره ۱۰ یونس آیه ۲۷)

یعنی از برای کسانیکه کار نیکو کردند جزای عمل آنها نیکی است با زیادتی ونپوشد روی آنها را نه گردی و نه خواری و ذلتی آنها اهل بهشت و در بهشت جاویدان وهمیشه اند .

پس فرمود : ای ابن کوا وای برتو میدانی که تفسیر این آیه چیست ؟ عرض کرد نمیدانم ، فرمود وای برتو مقصود از حسنی جنت و زیاده بر جنت پس نظر بوجه رحمن جل جلاله میباشد .

مؤلف گوید این روایت هم چنین وارد شده وظاهر این روایت چنین مینماید که رؤیت خداوند در روز قیامت امکان پذیراست ولی آنچه راکه صحت آنرا تصدیق دارد ودر مذهب اسلام نقل شده امتناع رؤیت باری‌تعالی‌است با این چشم بیننده ظاهر دردنیا و در آخرت و بنابراین مقدمه این روایت چون آیتی‌است که خداوند درقرآن‌متذکر شده است : الی ربها ناظرة (۷۵ سوره قیامت آیه ۲۳) و روی هائی که در قیامت بسوی پروردگارش‌نگران است) و باید این آیه‌را نیز تاویل کنیم بچیزی که مخالف ومنافات با حکم عقل و نقل نداشته باشد .

مترجم گوید ازاین قبیل آیات در قرآن فراوان است وهمه‌آنها را خانواده محمد برای ما معنی کرده اند از جمله آن آیات است **وجاء ربك والملك صفاً صفاً** , سوره فجر ۸۹ آیه۲۳) **فلما آسفونا انتقمنا منهم** (نجم۵۳ آیه ۱۳) **ولقدرآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی** (نجم ۵۳ آیه ۱۳) که تمامی این آیات را تاویل کرده اند وبرظاهر نمیشود حمل نمود مثلا در اول « و جاء امر ربك » است ودر دوم وارد است که « ان الله لایأسف کاسفنا » ولکن بندگانی را خلق

فرموده واصف آنها را اسف خویش دانسته ودرسوم معنیش لقدرآی من آیات الله الکبری است الی آخره و هر که طالب باشد بکتب کلامیه رجوع وبتفاسیر اهل بیت ملاحظه فرماید.

باری ابن کوا گفت یا امیرالمؤمنین از یاران محمد صلی الله علیه و آله مرا خبر ده ، حضرت فرمود وای برتو آنها اصحاب مننند از حال کدام یك پرسش میکنی که جواب دهم ؟ عرض کرد یا امیرالمؤمنین ازحال سلمان میپرسم ، فرمود ، آری وای برتو سلمان کسی است که علم اول وعلم آخر را نیکو آموخته دریائی است که هرگز خشك نمی گردد وی مردی است از ما خانواده محمد و آل محمد ، گفت یا امیرالمؤمنین مرا خبرده از ابوذر ؛ فرمود آری وای برتو وی مردی است حریص و وبخیل وصحیح ، ابن کوا گفت این کلمات ازشماعجب است یاامیرالمؤمنین چه آنکس را پیغمبرخدا بصفت عیسی بن مریم توصیف میفرمود دروفا وصدق وراستی وزهد واعراض ازدنیا ولی‌شما اورا ببخل‌وحرص‌توصیف میفرمائی !! حضرت فرمود ای ابن کوا از اول باتوگفتم که سؤال تو از روی تعنت است (یعنی میخواهی از من چیزی سؤال کنی من آن را ندانم و پای مرا بلغزانی یقال جائنی فلان متعنتاً ای یطلب زلتی) نه از روی تفقه (غرضت چیزفهمی نیست بلکه غرض تواز این گونه سؤالات عناد است) آری ابوذر در کلیه امورخویش صحیح‌العمل ودرست کاربود وبردین خود بخیل بود (کوشش میکرد که خودرا دردرگاه خداوند مقرب سازد) عرض کرد یا امیرالمؤمنین ازحال خودت مرا خبر ده ، امیرالمؤمنین فرمود وای برتو از من درخواست میکنی که من نفس

خویش را تزکیه کنم وازخود تعریف نمایم وحال آنکه خداوند از آن نهی فرموده است ، ابن کوا گفت مکرخداوند نفرموده

و اما بنعمة ربك فحدث (الضحی آیه ۱۱)

(یعنی بنعمت پروردگارت که بتومرحمت کرده است اخبار کن) حضرت علی ؏ فرمود این آیه در دین وعافیت ودنیا است ، من وقتی ازرسول خدا چیزی را درخواست مینمودم مرا عطا میکردند و وقتی ساکت بودم آن حضرت ابتدا بکلام میفرمودند ودر مابین دوپهلوی‌من (سینهٔ من)علم ودانش بسیاری‌است از اکنون تا روز قیامت رامی‌دانم که هیچ گروهی نیست که عدد آنها بسی نفرمرد برسد مکر آنکه پیشوا ورئیس آنها را میشناسم وراننده آنها را میدانم و صاحب میمنه ومیسره و پرچمدار آنها را کاملا می‌شناسم و امام آنها را می‌شناسم ، راوی گوید دراین حال اشعث بن قیس روی آورد پای برسر مردم میگذاشت وپیش می آمد تا آنکه بامیرالمؤمنین نزدیك شد و حدیث علی ؏ وابن کواراقطع نمود وپس ازآن علی ؏ باشعث بدون آنکه هیچیك ازماها چیزی بپرسد فرمود نمی‌پوشد خداوند ستر و پرده هیچ بنده را در دنیا مکر آنکه اجل و اکرم و اعظم است از اینکه دو باره پرده اورا در آخرت بدرد و او را رسوا کند (یعنی هر کـه را خداوند در دنیا ستر عیب کرد وعیوب او را پوشانید در آخرت او را رسوا نمیکند و پرده اورا نمی‌درد) و هیچ بنده را خداوند در دنیا عقاب نمیکند مکر آنکه بزرگتراست از اینکه درآخرت دوباره اورا عقاب فرماید (یعنی خداوند دومرتبه انسان را عقوبت نمیکند اگر دو دنیا مرتکب عملی شد وحدی براو جاری شد دیگرعذاب‌آخرت برای

او نیست).

گوید که درحدیث دیگر است که امیرالمؤمنین(ص) فرمود سلونی قبل تفقدونی فوالله لاتسألوني عن فئة تكون الى يوم‌القيمة الااخبرتكم بها یعنی بپرسید از من هرچه را که بخواهید پیش از اینکه مرا نیابید بخداوند قسم که از حال هیچ گروهی از امروز تا روز قیامت از من نمی پرسید مگر آنکه خبر می‌دهم شما را (از امروز تا روز قیامت از حالات هر گروهی که در دنیا تشکیل می گردد از من بپرسید من شما را از حال آن ها آگاهی میدهم) و هیچ آیتی از کتاب خداوند از من نمی‌پرسید مگر آنکه شمارا از آن خبر میدهم که آیادرشب نازل شده یا درروز در زمین هموار و سهل نازل شده یا در کوه در مکه نزول یافته یا در مدینه درباره مؤمن آن آیه نازل شده یا درباره منافق چون کلام آن حضرت بدین جا رسید ابن کوا ازجای برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین این سیاهی که درماه مشاهده می گردد چیست ؟ حضرت فرمود: نابینا و کوری سؤال میکند از یك امر پوشیده وناديده آیا نشنیدی که خداوند میفرماید: **فمحونا آية الليل و جعلنا آية النهار مبصرة** (اسری ۱۷ آیه ۱۳) یعنی شب و روز را دو آیت‌قرار دادیم سپس آیت شب را محو کردیم و آیت روز را روشنی دهندهٔ چشمان قرار دادیم حضرت فرمود محو کردن آیت شب همان سیاهی است که اورا در قمر مشاهده میکنی همانا که خداوند از نور عرش خود دو شمس بیافرید پس از آن جبرئیل ﷺ را فرمان داد که بال خود را بر یکی از دو خورشید بمالید جبرئیل بال خود را بمالید و مقداری از ضوء و نور یکی از دو شمس نقصان پذیرفت زیرا که در

علم خداوند چنین گذشته بود که اراده کرده بود که اختلاف باشد بین شب و روز (هر دو یکسان نباشد) و دیگر شمس و قمر وعددساعات و روزها و ماهها و شهور و سال ها و دهور و مسافرت کردن وارتحال و فرود آمدن و نزول و اقبال و ادبار و وقت حج و عمره و محل حلول دین و قرض و اجرت اجیر و عدد ایام آبستنی و طلاق زوجه و عده زن متوفا عنها زوجها و آنچه بدین امور شبیه‌است باید‌بواسطه‌ماه فهمیده شود.

ابن کوا گفت پس مرا خبرده از ذوالقرنین که نبی‌بود یاملك و پادشاه بود؟ فرمود که نه پیغمبر بود ونه پادشاه بلکه ذوالقرنین بندهٔ بود شایسته و صالح، او خداوند را دوست داشت، خداوند نیز او را دوست داشت برای‌رضای‌خداوند مردم‌را نصیحت میکردخداوندهم‌اورا گردانید(۱) پس‌قوم بااومخالفت کرده‌بطرف‌راست‌سرش‌ضربتی‌زدندواز قوم‌خود غائب‌شد باندازهٔ که خدامیداند پس از آن خداوند اورا دوباره برانگیخت (وقوم رادعوت کرد ولی بازهم قوم مخالفت کردند) و ضربتی برطرف چپ سرش زدند و باندازهٔ که خدا میداند از نظر قوم غائب شد وپس از غیبت طولانی در دفعه سوم خداوند اورا برانگیخت او را در زمین متمکن ساخت (وشرق وغرب عالم را فتح کرد) و

۱- این کلمه اشاره‌ایست باینکه ذوالقرنین پیغمبر بوده وممکنست که‌آن را تاویل کنیم باینکه بگوئیم ذوالقرنین برقوم خود وارد شد وآن‌ها را بسوی اطاعت‌خداوند دعوت‌مینمود واین عمل‌خود بمنزله بعثت ازطرف‌خداوند‌داشت ـ مؤلف

درمابین‌شما اکنون کسی‌یافت میشود که مانندذوالقرنین‌است (ومقصود وجود مبارك خود حضرت است)

مترجم گوید : درمجمع البحرین فرموده است (در ماده قرن) که ذوالقرنین را ازاین جهت ذوالقرنین گفتند که چون خداوند او را بسوی‌قوم‌فرستاد ضربتی بریکسوی سرش‌ازطرف‌راست نواختند خداوند اورا پانصد سال میرانید بعداز پانصد سال دوباره خداوند اورا مبعوث فرمود قوم مخالفت کردند ودر دفعه دوم ضربتی بریکسوی سرش یعنی طرف چپ نواختند وخداوند پانصد سال دیگر اورا بمیراند و پس از آن دو باره خداوند اورا برانگیخت و شرق و غرب زمین را درحیطه تصرف خویش در آورد وقرن بمعنی یکسوی سراست وذوالقرنین یعنی کسیکه دو مرتبه برسر او از راست وچپ ضربت زده‌اند و موید این معنا است که امیرالمؤمنین فرمود وفیکم مثله یعنی خود آنحضرت‌را نیزدومرتبه ضربت برفرق نازنینش زدند یکمرتبه درغزوه خندق‌بدست عمروبن عبدود ودیگر درمحراب مسجد کوفه بین الطلوعین بعدازنماز صبح روز نوزدهم ماه مبارك رمضان .

مسائل ابن کوا

(۲۰۱) و نیز درکتاب عجائب احکام فرموده از محمد بن طریف از اصبغ بن نباته روایتکرده که گفت ابن‌کوا نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد عرضکرد یا امیرالمؤمنین بمن خبرده که خداوند تبارك وتعالی بیش ازحضرت موسی بن عمران علیه السلام باهیچ یك از فرزندان آدم سخن گفته است یانه ؟ علی (ع) فرمود خداوند باجمیع مردم و آفریده‌های

خود خوب و بدشان تکلم کرده و نیز خداوند جواب هم بیندگانش رد کرده.

این حرف برابن کوا بسیار گران آمد و معنی این کلام را نفهمید لذا عرض کرد یا امیرالمؤمنین این تکلم چگونه بود حضرت فرمود مگر کتاب خداوند را نخوانده آنجا که رسول خودرا ﷺ مخاطب فرموده: **واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریاتهم و اشهدهم علی انفسم الست بربکم ؟ قالوا بلی** (۱) یعنی ای محمد بیاد بیاور آن هنگامی را که پروردگار تو از بنی آدم از پشتهایشان فرزندانشان پیمان گرفت و گواه گرفت ایشان را برخودشان که آیا من پروردگارشما نیستم ؛ همه گفتند آری گواه شدیم که توخداوندی

پس خداوند دراین جا کلام خویش را بتمام افراد بشرازبنی آدم درعالم ذرشنوانیده ومردم وبشر ازاولاد آدم نیزجواب را ردکرده اند همچنانکه در قول خدای تعالی می بینی که فرموده. **اننی انا اللهلااله الا انا وانا الرحمن** (۲) پس بنی آدم اقرار کردند بطاعت کردن او ومعترف شدند بربوبیت اوسبحانه و تعالی و انبیاء ورسل‌واوصیاء برای بشر تعیین فرموده ومردم را امر کرد که طاعت آنها را بنمایند وبشر درعالم میثاق باین امراقرار کردند چون بنی آدم اقرار کردند ملائکه درنزد اقرار آنها گفتند « شهدنا علیکم یابنی آدم ان تقولوا یوم القیمة اناکنا عن هذا الدین والامر لغافلین » (۳) ای بنی آدم مابرشما گواهیم

۱- سوره ۷ اعراف آیه ۱۷۱

۲- ۲۰ طه آیه ۱٤

۳- دراینجا ازترتیب دهنده کتاب سهوی واقع شده وچهار مسئله.

که روز قیامت نگوئید ازاین دین و از این امرغافل بودیم .

مترجم گوید که این آیه نزد جمعی ازعلمای اسلام محمول است بر کمال عقل و شعور عباد در زمان وجود تکلیفی تا پی بمعرفت خالق خود ببرند وآن بمنزله گواه گرفتن است برایشان وجمعی دیگر حمل کرده‌اند براخراج پیش اززمان وجود تکلیفی چنانکه مشهورنیزمیباشد و اخبار از طرفین بر آن دلالت دارد واین مقام را گنجایش بسط بیش از این نیست .

سؤال دیگر ابن کوا

مترجم گوید : درضمن این‌مسائل برخوردم بسؤالی دیگرازابن کوا که مؤلف محترم دام ظله بدان اشاره نفرموده‌اند وآن اینست .

سؤال ابن کوا از اکل بیضه ماکیان مرده

(۲۰۲)درناسخ‌التواریخ‌جلد سوم‌درحالات امیرالمؤمنین ﷺ ص۷۳۸ از طبری خبر میدهد که ابن کوا ازبزرگان خوارج است یکروز که امیرالمؤمنین برمنبر جای داشت برخاست و عرض کرد که برماکیانی (مرغ خانگی) که مرده بود پای نهادم بیضهٔ از آن بیرون افتاد آیا اکل آن بیضه برمن حلال باشد ؟ فرمود حلال نباشد ، عرض کرد اگر آن بیضه را حضانت کنم (زیر مرغی نهم و پرورش دهم تا فرخی

• ابن کوا را که مقدمتاً گذشت درباب قضایای آن حضرت درخلافت عمر نقل و درج کرده وحال آن‌که سزاوار بود که در زمان امارت خود آن حضرت ذکر شود ـ مؤلف

(جوجهٔ) آورد میتوانم از گوشت آن اکل سازم؟ فرمود روا باشد گفت این چگونه باشد؟! قال لانه حی خرج من میت و تلك میتة خرجت من میتة فرمود فرخ (جوجه) زنده‌ای است که از مرده بیرون شده ولکن بیضه مرده‌ای است که ازمرده بر آمده.

مردی که زنش عزل کرد و حامل شد

(۲۰۳) و نیز درحالات‌ناسخ‌حالات‌امیرص۷۳۹ فرمود:دیگرمردی‌بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ؑ آمدو عرضکرد مرا زنی است که خویشتن‌را از وی عزل همی کرده‌ام و اینك فرزندی آورده است، فرمود هیچگاه بااو هم بستر شدی که قبل از آنکه بول کنی با وی معاودت کرده باشی؟ گفت کرده‌ام فرمود این مولود فرزند تو است.

مسائل دیگر ابن کوا

(۲۰٤) و دیگر در ناسخ سوم ص۷٤۰ روایت کرده است که ابن کوا از امیرالمؤمنین ؑ پرسید که میان آسمان وزمین چند مسافت است؟ فرمود باندازهٔدعای مستجاب

گفت آب را چه طعم است؟ فرمود: طعم حیات (و زندگانی)

گفت میان مشرق ومغرب را چه مقدار بعد است؟ فرمود مقدار یك روزه سیر آفتاب، گفت کدام بقعه است که آفتاب افزون ازلحظه‌ای بر وی نتافته؟ فرمود زمین دریائی که خداوند از بهر بنی‌اسرائیل بشکافت گفت کدام‌انسان است که حتی می‌خورد و میآشامد ودفع‌نمیکند؟فرمود چندانکه جنین (کودك درشکم) در رحم جا دارد گفت کدام چیز

درزندگی آشامنده بود ودر مرده گی خورنده بود؟ فرمود عصای موسی که برشاخ زنده بود و آب همی خورد وچون قطع شد در دست موسی احبال وریسمانهای سحره (جادوگران) را ببلعید گفت کدامین بقعه در طوفان نوح برفراز آب بماند؟ فرمود موضع کعبه چه آنکه برفراز بود، گفت کدام کس بکذب آلوده شد وحال آنکه نه از جن بود و نه ازانس؟ گفت گرگی که بخون یوسف آلوده شد گفت چه کس مهبط وحی شد و حال آنکه نه ازجن بود ونه ازانس؟ فرمود زنبور عسل چنانکه خدای فرماید واوحی ربك الی النحل(۱) گفت پاکیزه تر اززمین کجاست که بر آن نماز نشاید؟ فرمود بام کعبه، گفت کدام رسول است که نه ازجن است ونه از انس ونه از ملائکه ونه از شیاطین؟ فرمود هدهد که سلیمانش بسوی بلقیس فرستاد فقال اذهب بکتابی هذا(۲) گفت کدام مبعوث است که نه ازجن است و نه از انس و نه از شیاطین و نه از ملائکه بود؟ فرمود غراب چنانکه فرماید فبعث الله غراباً (۳) گفت کدام نفس در نفس دیگر جای گرفت بی آنکه قرابت و رحمی در میان ایشان باشد؟ فرمود یونس پیغمبر در شکم ماهی جای گرفت، گفت قیامت چه وقت است؟ فرمود هنگام مرگ و رسیدن اجل؛ گفت عصای موسی چیست؟ فرمود بذراع موسی هفت ذراع بود از عوسج و جبرئیل ازجنت برای شعیب آورد.

۱ــ نحل ۱٦ آیه ۷۰
۱ــ نمل آیه ۲۷
۳ــ مائده ۵ آیه ۳٤

دو زوج که لابدند از همدیگر

(۲۰۵) صاحب ناسخ درجلد سوم درحالات امیرالمؤمنین ص۷٤۱ فرموده و دیگر از امیرالمؤمنین عليه‌السلام پرسش کردند که آن دو زوج کدامند که لابدند از یکدیگر و حال آنکه حیات ندارند؟ فرمودند: شمس و قمر گفتند آن نور چیست که نه از شمس است ونه ازقمر ونه‌ازنجوم ونه از مصابیح؟ فرمود عمودی که خداوند درتیه از بهر موسی فرستاد گفتند کدام ساعت است که نه ازروز است ونه از شب؟ فرمود قبل از طلوع شمس، گفت کدام پسر است که بسال بزرگتر از پدر خود بود؟ فرمود پسر عزیر است بیست ساله بود وعزیر چهل سال داشت که بمرد وبعد از صدسال خداوند اورا زنده کرد اینوقت پسرش صدو بیست سال داشت وعزیر هم چنان‌چهل ساله بود، گفت آن‌چیست که آن‌راقبله نیست؟ فرمود خانه کعبه، گفت کیست آن‌کسیکه اوپدر ندارد؟ فرمود اومسیح عليه‌السلام است. گفت کیست آن‌که خویش وعشیرت ندارد؟ فرمود آدم عليه‌السلام - رجع الکلام الی سیاقه‌الاول

مسائل جوان یهودی

(۲۰٦) و در همان کتاب (عجائب احکام) بعد از حدیثی که در زمان عثمان واقع شده که بعداً میآید فرموده: و پدرم از ابراهیم بن ابی‌یحیی مدنی از حضرت ابی‌عبدالله عليه‌السلام روایت کرده که چون ابوبکر بمرد و مردم باعمر بیعت کردند مردی از جوان‌های یهود نزد عمر آمد و عمر آن موقع در مسجد بود و مردم دراطراف عمر گرد

آمده بودند جوان یهودی گفت یاامیرالمؤمنین مرارهنمائی کنید بکسی که ازهمه شماها بخداوند وبرسول خداوند نزدیکتر باشدو بکتاب سنت خداوند اعلم و داناتر باشد عمربادست اشاره بامیرالمؤمنین کردو گفت این مرد است که می‌بینی، آن مرد یهودی روی خودرا بطرف علی عليه السلام بر گردانید و گفت توئی آن چنانکه می‌گوید؟ فرمود بلی، گفت من می‌خواهم که ازشما از سه چیز وسه چیز ویك چیز سؤال کنم، علی عليه السلام فرمود که چرا نگفتی از هفت چیز میپرسم؟ مرد یهودی گفت نه‌از هفت چیز نمی‌پرسم بلکه‌ازسه چیز میپرسم‌اگرجواب دادی‌سه دیگررا میپرسم‌واگرجواب‌بصواب نگفتی‌چیزی دیگر نمیپرسم وپدراین‌جوان‌از علماء ودانشمندان یهودبود واورا ازاولادهای هارون‌بن‌عمران‌میدانستند علی عليه السلام فرمودوالله‌الذی لااله الاهو بخداوندی که جزاو خداوندی‌نیست سوگند یاد میکنم که اگر بحق ودرستی جواب گویم البته باید گردن نهی و اسلام اختیار کنی و مذهب یهود را ترك گوئی ، جوان یهودی سوگند یاد کرد براین‌امر که هرگاه جوابها صحیح‌بود اسلام‌اختیار کند علی عليه السلام فرمود: هرچه خواهی بپرس که انشاءالله بتو خبر خواهم داد جوان گفت خبر ده مرا ازنخستین درختی که در روی زمین‌نهاده‌شدو اولین چشمهٔ که درروی زمین جوشید و جاری شد واولین سنگی که درروی زمین نهاده شد؟ حضرت فرمود اما سخن تو که سؤال کردی‌از نخستین درخت که در روی زمین نهاده شد یهودگمان میکنند که‌آن درخت زیتون است وجماعت یهوددروغ گفته‌اند بلکه آن‌درخت‌خرمای عجوه بود که چون آدم ابوالبشر از بهشت هبوط کرد آندرخت را

باخود آورد در زمین نشانید و ریشه واصول درختهای خرما تماماً از آن باقیمانده.

واما سخن دیگرتو که گفتی نخستین چشمهٔ که درروی زمین جوشید و پدید آمد کدام بود یهود گمان می‌کنند که آن‌چشمه‌ایست که در بیت‌المقدس است در زیر آن سنك و یهود دروغ گفتند بلکه آن‌چشمه حیوان وآب زندگانی بود که موسی وجوانش چون بدان موضع رسیدند وماهی خودشان را که بریان کرده بودند در آن آب شستند و آن ماهی زنده شد وآن آب برهر مردهٔ که بریزد البته آن مرده زنده خواهدشد.

واما گفتار تو که نخستین سنگی که درروی زمین نهاده شد کدام سنك بود یهود گمان میکنند که آن سنك بیت‌المقدس است و یهود دروغ گفته‌اند جز این نیست که سنك حجرالاسود است که آدم آن‌را ازبهشت همراه خود بزمین آورد و آن را دررکن‌جای داده‌استوارنمود پس مسلمین اورا استلام می‌کنند (دست میمالند بر آن)

چون جوان یهودی گفت: مرا خبر که این امت را چند نفر امام و پیشوا است درراه هدی وراستی که هادی ومهدی باشند (خود هدایت شده‌اند و دیگران را هدایت میکنند) وخذلان کسی آنهاراازیان‌ندارد و دیگر مرا خبر ده که منزل محمد درکجای بهشت است و ازامتش چه‌کسی دربهشت باآن حضرت است، حضرت فرمود اماقول تو که از تعداد ائمه سؤال کردی دوازده امام‌است که کل آنها هادی ومهدی می باشند وخذلان مخالفین آنهارا زیان نمیرساند.

و اما اینکه گفتی منزل محمد درکجای بهشت است پس بدان که جای آن حضرت در افضل و اشرف منزلهای بهشت است که جنة عدن است

واما اینکه گفتی چه کسانی از امت محمد در بهشت باآنحضرت خواهند بود پس بدان که آنها همان دوازده نفر ائمه راستی میباشند (مقصود دوازده امام است که در بهشت بارسول خدا خواهند بود)

جوان یهودی گفت نیکوجواب گفتی بخداوندی که جز اوخدائی نیست (و الله الذی لااله الاهو) و اینکه این جوابها در توراة مکتوب است نزد ما باملاء موسی ودستخط هارون علیه السلام

گفت که واکنون مرا خبرده وصی محمد بعداز محمد چند مدت زنده خواهد بود و دیگر آنکه مرك وی بقتل و کشتن است یا بمردن؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود وای برتو ای جوان یهودی وصی محمد سی سال بعداز محمد باقی‌است وزندگانی میکند و اورا بقتل میرسانند وضربتی براین جای او میزنند (اشاره کرد بسر مبارك خود) واین را از خون سرش خضاب خواهند کرد (اشاره کرد بمحاسن شریف خود)

راوی گوید: جوان یهودی چون جوابها بشنید کسیج خویش را قطع کرده ببرید و گفت اشهدان لا اله الاالله وحده لا شریك له و اشهد ان محمداً عبده ورسوله وانك وصی محمد صلی الله علیه و آله

مترجم گوید: کسیج بالضم ریسمان محکمی است که ذمی بالای لباس خود می‌بندد و آن غیر از زنار است ودر برهان قاطع گفته است که آن ریسمانی است که در خراسان کشتی گیران برکمر می‌بندند و در عرف اهل خراسان آن را زنار گویند و این کلمه معرب کشتی

است یعنی چیزی که برتهیگاه بسته می‌گردد و گاهی گفته می شود کشتی و از این جهت است که بعض قطعه‌های کفن را کشتی گویند و گمان می‌کنم که چیزی باشد که در زمان ما آن را کراوات می‌گویند والله اعلم بحقایق الامور

مسائل اسقف نجران

(۲۰۷) و در کتاب مذکور فرموده : سعد بن ابی زرین از ابو حازم از ابی جعفر باقر ؈ روایت کرده که آن حضرت فرمود که اسقف نجران در زمان خلافت عمربن الخطاب نزد عمر آمد و گفت یا امیرالمؤمنین همانا که سرزمین ما بسیار زمین سردی است وزندگی کردن در آن بسیار دشوار است لشکر نمی‌تواند سرمای آنجا را تحمل کند و من خود ضامن خراج زمینهای خودم که در هر سال خراج آن را خودم حمل میکنم وکاملا بدست شما میسپارم فرمود که در آن موقع خودش بنفسه مالی نیز آورده بود وچند نفراعوان و کمك همراه خود آورده بودکه آن مال را ببیت المال برسانند وبپردازند و عمرقبض رسید وبرائت ذمه اورا بنوبسد فرمود که روزی آنمرداسقف با جماعتی از اطرافیان خود بیامد و او مردی جمیل و با هیئت بود عمربن خطاب اورا بخداوند ورسول و کتاب خدا دعوت کرد و شروع کردند بذکر فضایل اسلام و اینکه مسلمین بچه نعمتها ء کرامتها از طرف خداوند نائل خواهند شد ، مرد اسقف گفت شما در کتاب خود می‌خوانید وجنة عرضها کعرض السماء والارض پس اگر عرض بهشت

باندازه عرض زمین و آسمان باشدپس دیگرجائی برای آتش باقی نماند پس بنابراین آتش کجاست؟ عمر ساکت شد و سر بزیر انداخت علی ؑ بعمر فرمود اینمرد نصرانی را جواب ده، عمر گفت بلکه تو خود جوابده یاعلی، امیرالمؤمنین فرمود من ترا جواب خواهم گفت ای‌اسقف آیا میدانی که وقتی روز در آید شب‌در کجا خواهد بود وقتی که‌شب در آید روز در کجا خواهد بود؟ مرد اسقف گفت که من نمیدیدم و نمیدانستم کسی را که اینمسئله راجواب گوید، از عمر پرسید که‌این جوان کیست؟ عمر گفت‌این‌جوان‌علی‌بن ابیطالب ؑ دامادپیغمبر ﷺ وپسر عم محمداست واو پدرحسن وحسین است.

مؤلف گوید بسا که گفته شود که سؤال مبنی براین است که بهشت ودوزخ هردو درآسمان وزمین باشد بنابراین اگرعرض بهشت باندازه عرض سما وارض باشد پس باین‌قاعده آسمان‌وزمین‌راپرمیکند وجائی برای جهنم باقی نمیماند و جواب‌دادن باینکه‌هرگاه‌روزدرآید شب درکجا خواهد بوداین‌اشکال‌را دفع نمیکند زیرا که روز عبارت است از تابیدن شمس بمقدار و جزئی اززمین و شب عبارت است از تاریك شدن بواسطه غیاب وپنهان شدن آفتاب ازآن جزء که اززمین‌و این‌سؤال اسقف رادفع نمیکند،

جواب حقیقی دندان شکن آن‌است که گفته شود که ثابت نشده که جنت ونار در همین‌آسمان وزمین باشد بلکه آسمان‌وزمین دیگری است چنانکه خداوند فرموده: **یوم تبدل‌الارض‌غیر الارض**

از نزد پروردگار خود و خداوند در اینجا ودر آنجا ودرآنجا و در تمامی جاها میباشد« و هوالذی فی‌السماء اله و فی‌الارض‌اله»

مترجم گوید درآیه شریفه است « اینما تولوا فثم وجه‌الله و هو معکم اینما کنتم والله بصیر بماتعملون»

لامکان است ومکانی نبود خالی ازاو.

مسائل مرد یهودی

(۲۰۸) و در کتاب عجائب احکام آن حضرت است: حدیث کرد ما را جعفربن شریح الحضرمی از مالك بن اعین جهنی از ابی عبدالله (صادق ﷺ) فرمود: چون عمربن خطاب زمام خلافت وامارت رادر دست گرفت مرد یهودی بروی درآمد ودر آنوقت عمر درمسجد بود مرد یهودی وارد مسجد شد وعمر نشسته بود وابوایوب انصاری‌نیز بااو بود مردیهودی پرسید ای عمر تو امیرالمؤمنینی؟ گفت آری پرسیدتوآن کسی هستی که مردم از تو سؤال میکنند و تو ازکسی‌سؤال‌نمینمائی‌و تو حکومت میکنی وکسی بر تو حکومت نمیکند؟ عمر گفت آری چنین است، یهودی گفت حال که چنین است پس‌مرا جوابده ازخصالی که از تو سؤال میکنم، عمر گفت بپرس یهودی گفت‌خبرده‌مرااز یکی که دو ندارد و از دو تائی که سوم ندارد واز سومی که چهارم‌ندارد واز چهارمی که پنجم ندارد واز پنجمی که شش ندارد و از ششی که هفتم ندارد و از هفتی که هشت ندارد واز هشتی که نهم ندارد ازنهی که دهم ندارد واز دهی‌که یازدهم‌ندارد.

عمر نتوانست جواب گوید ناچار سر خود را بزیر انداخت یهودی

گفت جواب مراچرا نمیدهی هرچه سؤال میکنم جواب گوی؛ ابو ایوب انصاری گفت که امیرالمؤمنین از سؤال تو مشغول است (متوجه دعا و نماز خود میباشد) ولکن‌برو نزد آن‌مردی که نشسته است.

فرمود که درآن موقع علی ﷺ با جماعتی از یاران خود درمسجد نشسته بود، مرد یهودی نزد امیرالمؤمنین ﷺ آمده گفت من در نزد امیر شما رفتم و از او مسائلی چند دربارهٔ چند چیزها پرسیدم و در هیچکدام از سؤالات مرا جواب نداده است ومرا نزد شمارستاده‌است که جواب دهید علی ﷺ سر برداشت وفرمود : مسائل تو چیست‌یابن هارون؛ مرد یهودی سؤالات گذشته را اعاده کرد امیرالمؤمنین فرمود اما آن یك که او را دومی نیست او خدای واحد است که بی همتا است تبارك و تعالی و اما آن دو تا که سومی ندارد او آفتاب و ماه است واما آن سه راکه چهارمی نیست طلاق زنان است واماآن‌چهار که پنجم ندارد عدد زنهائی میباشد که میتوان بنکاح دائم در آورد و بیش از چهار زن دائم جایز نیست، و اما پنجمی که ششم ندارد آن نمازهای پنج وقت است واما آن شش که آنرا هفت نباشد، آن شش روز است که خداوند درآن شش روز آسمان‌ها و زمین‌ها را آفرید واما آن هفت که اورا هشتمی نباشد آن آسمان‌های هفتگانه است‌و اما آن هشتی که نه نگردد آن حاملین عرشند که هشت‌تن میباشندو اما آن‌نه که ده نمیشودمدت‌آبستنی زنان است.

مؤلف گوید که اینمعنی محمول برغالب مردمستکه غالباًدرنه ماهگی وضع حمل میکنند والا در اخبار آل‌عصمت وارد است که اکثر مدت حمل یکسالست (انتهی)

واما آن ده که اورا یازدهمی نباشد او آن ده روز استکه خداوند میقات و موعدگاه خود را باموسی تمام کرد چنانچه خود فرموده (و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشرفتم میقات ربه اربعین لیلة) یهودی گفت این چیزی است که تو میدانی و ما بدان‌ها اعتقاد داریم من شهادت میدهم که‌تو امیرالمؤمنین میباشی وبطور حق‌ویقین‌وبدست آنحضرت آن‌یهودی ایمان آورد.

پس موی سر خویش برگرفت‌ولباس خودرا بشست وعلی عليه السلام شرایع دین را بدو تعلیم داد و نزد عمر آمده فرمود نام اینمردرا در دیوان مسلمین ثبت‌کن (که مسلمانی گرفته است).

مترجم گوید : صاحب ناسخ درجلد سوم که درحالات‌امیرالمؤمنین است درص۷٤۰ فرموده است:

(۲۰۹) ودیگر از ابن‌عباس حدیث کرده‌اند که دوتن یهودی از امیر المؤمنین عليه السلام سؤال کردند که کدام یکی است که‌آنرا دونیست‌وکدام دواست که آن‌را سه نیست وکدام سه استکه آن‌را چهارنیست‌وکدام چهار است که آنرا پنج نیست بدینگونه تا صد بشمار میرود و در تورات و انجیل یافته‌ایم و هم چنان در قرآن شما مسطور است که تلاوت میکنید. امیرالمؤمنین عليه السلام تبسم نمود و شمردن گرفت فرمود آن یك راکه‌ثانی نیست الله ربنا الواحدالقهارلاشریك له و اما آن دو که ایشان را سیم نیست آدم و حواء است وآن سه که چهارم ندارد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل‌اند که رئیس فرشتگانند در وحی و آن چهار که پنجم ندارد تورات وانجیل و زبور و فرقان است وآن پنج‌را که ششم نیست نماز پنج وقتست که خداوند بر پیغمبرخود و امت‌او

فرستاده نه ازآن پیش برامتی فرض کرد و نه ازاین پس فرض کند اما آن شش فخلق‌الله السموات والارض فی ستة ایام شش روزیست که خداوند ممکنات راخلق کرد؛ اما آن‌هفت فسبع سموات طباقا و اما الثمانیه: و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة • هشت ملکی است که عرش را حمل میکنند ، اما تسعة آن نه آیت استکه موسی بن‌عمران آورد (فی تسع آیات بینات‌الی فرعون و ملائه) واما العشرة - فتلك عشرة کاملة اما یازده آن خواب است که یوسف بیعقوب عرض کرد رایت احد عشر کوکباً اما دوازده عدد شهوراست که مدت سال دوازده ماه است (ان عدة الشهور عندالله اثنی عشر شهراً فی کتاب‌الله) اماسیزده آنستکه‌یوسف با پدر گفت•ولشمس و القمر رایتهم لی ساجدین • پس یازده‌برادران‌اویند وشمس وقمرپدر ومادر اویند که همگان سیزده تن باشند اما چهارده آن چهارده قندیل نورند که معلق اند میان آسمان هفتم و حجب و روشنند بنور خداوند تا قیامت اما پانزده آن پانزده شب است ازشهر رمضان که کتب منسوخه‌از لوح‌محفوظ بآسمان دنیا آمدند، اما شانزده آن‌شانزده صف است از ملائکه که دراطراف عرش برصفند (صف زنند) اماهفده آن اسامی است ازاسماء خداوندکه درمیان بهشت‌ودوزخ‌مکتوب‌است واگر این نبود ازیکزبانهٔ‌نار آنچه درآسمان وزمین‌است‌پاك‌بسوختی و اماهیجده آن‌هیجده‌حجاب‌است‌از نور که آویخته‌است‌درمیان‌عرش‌وکرسی واگراین‌نبودی‌از نورعرش‌زمین‌وآسمان‌وآنچه‌درمیان آنهاست‌بسوختی واما نوزده آن نوزده فرشته ایستکه خزنه جهنمند (علیها‌تسعة عشر)

اما بیست آن ایامی است که خداوند آهن را بهرداود نرم ساخت اما دربیست ویکی کشتی نوح استقرار یافت و دربیست ودوم میلاد عیسی ﷺ است. و در بیست وسیم نزول مائده است بربنی اسرائیل و در بیست وچهارم بینائی بیعقوب بازگشت و در بیست وپنجم خداوند در دارالمقدس بیست وپنج روز باموسی سخن کرد و در بیست و ششم ابراهیم درآتش مقام کرد و آتش بروی گلستان شد ودر بیست وهفتم ادریس بر آسمان صعود کرد و او بیست وهفت ساله بود. امابیست و هشتم ایامی استکه یونس در شکم ماهی بود و در شمار سی حدیث موسی است: وواعدنا موسی ثلثین لیلة و اماچهل میعاد موسی است«و اتممناها بعشر» اما پنجاه«خمسین الف سنة»اماشصت کفاره افطاراستکه شصت مسکین را طعام دهند (اواطعام ستین مسکینا) و اما نود فتسع و تسعون نعجة و اما صدمی فرماید فاجدوا کل واحدمنهما مائة جلدة چون آندوتن‌یهود این کلمات را بشنیدندمسلمانی گرفتند یك‌تن درجنك جمل ویك‌تن درجنك صفین شهید گشت.

مسائلی که در زمان امارت عثمان از آن حضرت پرسیده‌اند

مسائل کعب الاحبار

(۲۱۰) و در کتاب عجائب احکام آنحضرت فرموده: حدیث کرد ما را احمد بن عمر بن سلمة الجبلی از حسن بن اسماعیل از

بعضی از مشایخ اصحاب خود روایتکرده است که گفت، تنی چند از صحابه بدرخانه عثمان گرد آمده جمع گشتند کعب‌الاحبار گفت من دوست میداشتم که بدانم از اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در نزد من الساعه کیست که از همه اعلم‌تر و داناتر باشد تا آنکه من از اشیائی از آن ها سؤال کنم و آن مسائلرا کسی درروی زمین یافت نمیشود که‌بداند مگر یك‌تن مرد یادوتن.

راوی گوید که در این حال که‌چنین میگفت ناگاه‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام طلوع کرد (پیدا شد) قوم از دیدن آن حضرت متبسم شدندراوی گفت که امیرالمؤمنین را از این عمل کراهتی حاصل شدوفرمود برای چه تبسم کرده و خندیدید؟ گفتند خنده و تبسم ما بدون ریبه بود و باکی نیست برشما یا اباالحسن اکنون کعب‌الاحبار آرزوئی کرد و از خداوند چیزی خواست و ما تعجب میکنیم از سرعت اجابت خداوند اورا در آرزویش (تعجب میکنیم که چگونه خداوند با سرعت دعای او را اجابت کرد و آرزوی‌اوبر آورده شد)امیرالمؤمنین فرمود که آن آرزوی وی چه بود؟ گفتند آرزوی او چنین‌بود که اعلم اصحاب‌محمد در این جا باشد و از او مسائلی چند پرسش کند و او گمان میکرد که در روی زمین کسی یافت نمیشود و یا او نمیشناسد کسیرا که مسائل او را جواب گوید و بداند راوی گفت که آن حضرت‌نشست و فرمود که بیاور سؤالات خود را ای کعب: کعب گفت‌یا اباالحسن مرا خبر ده از اولین درختیکه در روی زمین باهتزاز و جنبش در آمد؟ حضرت فرمود بعقیده و قول شما یهود و یا بعقیده وقول ما؟ گفت بقول هردو فرمود شما میگوئید آن درختی بود که حضرت نوح پیغمبر

آن را برای کشتی شکافت کعب گفت چنین است، فرمود ای کعب دروغ گفتید ولکن اولین شجره درختی بود که خداوند او را با آدم فرو فرستاد و آدم در سایهٔ او استراحت مینمود و از میوهٔ آن تناول میفرمود؛ سئوال دیگرت را بیاور ای کعب، گفت مرا خبرده از اولین چشمهٔ که درروی زمین جاری شد علی ﷺ فرمود بقول شمایابقول‌ما؟ گفت بقول هردو علی ﷺ فرمود: تو و اصحاب توگمان‌میکنید که آن چشمهٔ‌است که صخره و سنك بیت‌المقدس‌بر آن قرار گرفته‌است کعب گفت آری عقیده ما چنین است، علی ﷺ فرمود دروغ گفتید ولکن آن چشمه حیوان و آب زندگانی است که‌حضرت خضراز آن‌بیاشامید و در دار دنیا باقی مانده است، سئوال دیگری داری بیاور ای کعب؟ گفت مرا خبر ده از چیزی که از بهشت است‌واکنون درزمین‌میباشد؟ حضرت فرمود بقول شما یا بقول ما؟ گفت بقول هر دو فرقه ، حضرت فرمود تو و اصحاب تو خیال میکنید که حجرالاسود است که‌خداوند اورا از آسمان بزمین فرستاده و حال آنکه سفید بود واز کثرت گناه بندگان سیاه شده کعب گفت ما چنین گوئیم، حضرت فرمود: ای کعب دروغ گفتید ولکن خداوند تبارك و تعالی خانه را (خانه کعبه) که از یکدانه مروارید و گوهر سفته و میان تهی بود از آسمان بزمیین فرستاد وچون موقع طوفان در رسید خداوند خانه‌را برداشت واساسه آن باقی‌ماند، سئوال دیگر داری بیاور ای کعب؟ کعب گفت یا علی مرا خبر ده از کسی که پدر ندارد واز کسیکه عشیره نداردوازجائیکه قبله ندارد؟ فرمود آنکه پدر ندارد عیسی بن مریم است و آنکه‌عشیره ندارد آدم است و اما آنجا که قبله ندارد کعبه معظمه است که

خود قبله است وجای‌دیگر قبله اونباشد. سؤال دیگر داری بیاور ای کعب، گفت یا اباالحسن‌خبرده مرا ازسه تن که دررحم قرارنگرفته‌اند واز بدنی بیرون نیامده‌اند ؟ حضرت فرمود عصای موسی وناقه صالح (ثمود) و گوسفند حضرت ابراهیم (که قربانی فرستاد خداوند اورادر عوض اسماعیل) کعب گفت یااباالحسن یك خصلت باقی است که اگر مرا خبر دادی پس تو توئی فرمود بیاور آن را یا کعب، کعب گفت خبر ده مرا از قبری که صاحب خودرا سیر میداد؟ حضرت فرمود آن یونس بن‌متی است که خداوند او را در شکم ماهی زندانی نمود (که شکم ماهی بمنزله قبر استکه حضرت یونس را سیر میداد در دنیا)

درذکرمسائلی که از آنحضرت درزمان امارت خود سؤال کردند

در اینکه بنده‌زنا نمیکنددرحالیکه‌مؤمن است

(۲۱۱) در کتاب عجائب احکام آن حضرت استکه: حدیث کرد مرا محمدبن داود الغنوی از اصبغ بن نباته که گفت مردی نزد امیر المؤمنین ؑ آمد وگفت مردمانی گمان میکنند که بنده زنانمیکند در حالتیکه او مؤمن است ودزدی نمیکند درحالتیکه مؤمن است و خمر نمیآشامد و حال اینکه مؤمنست وربا وزیادی ازمعامله نمیگیردو حال آنکه مؤمن‌است وخون حرام‌را نمیریزدوحال آنکه‌مؤمن است،و این امر برمن بسیار سنگین آمده و سینه من ازاین امر تنگی میکند در وقتیکه گمان کرده این بنده که مانند من نماز میخواندومانندمن

دعا میکند ومن از آنها زن میگیرم وبدان‌ها زن میدهم و مرا از خود ارث میدهد و من اورا میراث میدهم وحال آنکه از ایمان خارج شده بواسطه گناه کوچکی که مرتکب‌شده وبدان رسیده امیرالمؤمنین‌فرمود راست گفتی من از رسولخداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که میفرمود و دلیل بر این قول خدای تعالی است در کتاب خود که مردمان را سه طبقه آفریده وبر سه منزل آن‌ها را فرود آورده و آن قول خدای تعالی است که‌در کتاب‌خویش فرموده «واصحاب المیمنة واصحاب المشأمة والسابقون» (سوره واقعه) اما آنچه از سابقین ذکر فرموده پس آنها از انبیاء مرسلین وغیر مرسلین میباشد و خداوند در آنها پنج‌روح قرارداده‌روح قدس وروح ایمان روح قوت وروح شهوت وروح بدن پس بسبب روح القدس است که‌برانگیخته شدند انبیاء مرسلین وغیر مرسلین وبواسطه روح‌القدس است که اشیاء را میدانند و خدای‌را عبادت وستایش‌میکنند و بروح ایمان خداوند راعبادت کردند و برای او شریکی قرارندادند وبواسطه روح قوت بادشمنان خدا جهاد کردند و معایش خود را چاره نمودند و بروح شهوت غذاهای نیکو و لذیذ را در یافتند و زن ها را از راه حلال نکاح کردند و بروح بدن جنبیدند و حرکت نمودند و درجه یافتند پس این گروه (سابقون) آمرزیده شده‌اند و از گناهانشان در گذشته شده است چنانچه فرموده : **تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم‌درجات وآتینا عیسی بن‌مریم البینات وایدناه بروح‌القدس** (بقره‌دوم آیه۷۱) و هر آینه بحقیقت ما موسی را کتاب دادیم و بر اثر هم و پشت سر یکدیگر فرستادیم پیغمبرانی چند بعد از موسی ودادیم عیسی پسرمریم

را معجزات وبینات و اورا بروح‌القدس قوت دادیم وتایید نمودیم.

سپس درباب جماعت وکلیه پیغمبران فرموده: و ایدهم بروح‌منه (مجادله سورهٔ ۵۸ آیه۲۲) وخداوند تائید فرمودپیغمبران ومرسلین‌را بروحی ازخود و معنی آن اینستکه خداوند اکرام کرده بآنهابواسطه آن‌روح قدس که بایشان مرحمت فرموده و آنها را بر ماسوا و غیر خودشان تفضیل وبرتری داده و آنهارا آمرزیده‌اندوازذنوب آنها گذشته است (یعنی در تمام عمر میباشند معصوم ازگناه سهو ونسیانی معاذالله که درآنها بود)

پس ازآن اصحاب میمنه (دست راست) رامتذکر ویاد آور شده و آنها حقاً مؤمنین و گرویدگان‌اند با اعیان و اشخاص خودشان(یعنی خود مؤمنند درراستی) خداوند چهار روح درآنها قرار داده : روح ایمان، روح قوت ، روح شهوت روح بدن و این اصحاب میمنه همیشه این ارواح چهارگانه را تقویت و تکمیل میکنند تا آنکه حالاتی بر آنها وارد آید.

آنمرد گفت: یا امیرالمؤمنین آن حالات چیست که بر بنده‌مؤمن وارد میآید؟

امیرالمؤمنین ؑ فرمود: اما اول آنحالات چنانست که‌خداوند در کتاب خویش فرموده: **و منکم من یرد الی ارذل العمر لکی لا یعلم بعدعلم شیئاً** (نحل ۱۶ـ آیه ۷۲) یعنی و بعضی از شما کسیست که بر گردانیده میشود بسوی فرومایه‌ترین عمرها تا آنکه نداند پس از اینکه دانسته بود چیزی را ـ پس این شخص جمیع ارواح از او، نقصان و کمی است (ولی این نقصان سبب زوال ایمان او نمیگردد)

و اورا از دین خداوند بیرون نمیبرد، زیرا آن‌کس که اورا بدین‌حال در آورده است او را بارذل العمر برگردانیده است (یعنی نقصان قواو ارواح چهارگانه بشر بواسطه فاعلیت حق تعالی است یعنی او استکه بشر را بدین حال در میاورد که و من نعمره ننکسه فی‌الخلق پس چنین شخص وقت نماز را نمیداند (و حال آنکه پیش از آن حالت میدانسته) و توانائی آن ندارد که عمل عبادت وتهجد بجای‌آرد نه‌در شب ونه در روز و در صف مردم نمیتواند بایستد (و حال آنکه پیش ازرسیدن بآن قادر بوده) پس تمام اینها از نقصان روح ایمانست ولی برای اوضرری ندارد.

وهرکس روح قوت از او نقصان پذیرد استطاعت‌جهاد بادشمنان دین و قدرت بر طلب معیشت ندارد، و هر کس که روح شهوت از او نقصان پذیرد، اگر زیباترین و خوش رو ترین دختران آدم‌ازاوبگذرد بدان ها میل نمیکند (زیرا که خواهش زنان دروی نیست) وفقطروح بدن (روح مدرج) دراو باقی میماند پس باآن‌روح راه میرودو ترقی‌می کند تاهنگامیکه مرك اورا دریابد پس این‌مرد نیزحالش بخیروسلامت است وعاقبت کارش نیکواست زیراکه خداوند اورا بدین روز رسانیده است واو اینکاررا درباره اوکرده است و اینگونه مردان و این طور اشخاص‌حالات‌مختلفه درحال‌قوت‌وجوانی برآن‌ها روی میدهد،پس‌قصد میکندواهتمام مینمایددرخطیئت‌وروح قوت‌اورابراینعمل‌تشجیع‌میکند وروح شهوت آن عمل زشت‌وخطیئه را درنظر اوزینب میدهد،وروح‌بدن اورا تشویق میکند، تا آنکه دست بدست یکدیگرداده شخص آن‌عمل

زشت را واقع میسازد پس وقتیکه شخص لمس کرد زن اجنبیه را (در موضوع زنا) از ایمان او کم میگردد و از آن قوه نیز کم میشود و روح که از او کم شده هرگز بر نمیگردد ابداً مگر وقتیکه توبه کند پس اگر توبه کرد بنده از آن عمل خداوند توبه اورامیپذیرد، و اگر عود کرد بر آن عمل و توبه ننمود خداوند او را در آتش جهنم در میآورد و اما اصحاب مشأمة پس آن جماعت یهودونصاری است چنانچه خداوند فرموده: **الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و ان فریقاً منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون** (بقره۲ آیه ۱۴۱)]

آنان که ایشان را کتاب دادیم اورا می‌شناسند یعنی رسولخدا محمد صلی الله علیه و آله وسلم را مانند آنکه پسران خود را در منازل خودشان میشناسند و همانا که پارهٔ از ایشان هر آینه حق را میپوشند با آنکه میدانندباین که تورسولی از خداوند تعالی پس چون اهل کتاب انکار کردند آنچه را که شناخته بودند (رسول خدارا) خداوند بکیفر این انکاروجحود آنها را بدین گناه مبتلا گردانید، پس روح ایمان رااز آنها برگرفت و سه روح در بدن آنها ساکن گردانید روح قوت و روح شهوت و روح بدن ونسبت‌داد آنهارا بچهارپایان پس گفت جل وعز درباره آنها **ان هم الا کالانعام** (فرقان۲۵ آیه ٤٦) نیستنداینهامگرمانندچهارپایان و بهائم زیراکه دواب وچهارپایان بواسطه‌روح قوتست که بار میبرد و بواسطه روح شهوتست که علف وگیاه میخورد و بواسطه‌روح بدنست که سیر میکنند وراه میرود.

پس آن مرد سائل گفت: یا امیرالمؤمنین دل مرا زنده کردی ازاین فرمایشات و بیانات.

سؤال مردی از قول خدای تعالی

(و اسال من ارسلنا من قبلك)

(۲۱۲) در کتاب‌عجائب احکام فرموده : ازفضاله ابوبکر حضرمی از ابی‌عبدالله علیه السلام روایتکرده که آنحضرت فرمود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی در مسجد نشسته بود و شمشیرخویش رادردست گرفته بر سر زانونهاده بود که ناگاه مردی بر آن حضرت وارد شد وگفت یا امیرالمؤمنین همانا در قرآن آیتی است که قلب مرافاسد کرده و مرا دردین خود بشك انداخته است حضرت فرمود آن‌آیه کدامست؟گفت قول خدای عزوجل است که فرموده: « و اسئل من‌ارسلنا من قبلك‌من رسلنا اجعلنا من دون‌الرحمن الهة یعبدون» (سورهٔ زحرف۴۳ آیه۴۴) یعنی ای محمد از پیغمبران پیش از خود بپرس که آیا غیر از خدای بخشنده خدایان دیگری که لایق پرستیده شدن باشند قرار دادیم؛مگر درزمان رسولخدا صلی الله علیه و آله پیغمبر دیگری بود که رسول خدا از آن ها چیزی سئوال کند،

امیرالمؤمنین فرمود: بنشین که من انشاءالله جواب تو را خواهم داد همانا خداوند در کتاب خود فرموده: « سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر» (اسری ۱۷ آیه اول) یعنی پاك و منزه است خداوندی که در یکشب بنده خویش را از مسجدالحرام بمسجد اقصی که پیرامون آنرا مبارك کردیم سیرداد تاآنکه ازآیات‌خودمان براوبنمائیم وهمانا که اوشنوا وبینا است.

و از جمله آیات و نشانه هائی که خداوند به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله ارائه داد این بود که چون جبرئیل بارسول خدا به بیت المعمور که مسجد اقصی است منتهی شدند و نزدیك گردیدند جبرئیل درکنار چشمهٔ بنشست و از آنچشمه وضوی کاملی بجای آورد، پس از آن گفت یامحمد صلی الله علیه و آله شما نیز وضو گیرید پس جبرئیل برخاست و اذان گفت دوبار پس از آن برسول خدا عرض کرد که یارسول الله در پیش بایست و نماز بجای آر و آشکارا قرائت کن چه آنکه در پشت سر تو افقی از ملائکه صف بسته اند که شماره آنها را جز پروردگار کسی نداند در صف اول آدم ابوالبشر علیه السلام و نوح وهود و ابراهیم و موسی و عیسی و تمام پیغمبران که از بدو خلقت آسمانها و زمین تا روز بعثت تو خداوند آفریده است میباشند پس رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله پیش ایستاد و برآنها امامت کرد و نماز بجای آورد بدون آنکه از آنها هیبتی برد یااحتشامی از آنها در وی تولید گردد و چون از نماز منصرف شد و برگردید خداوند بآن حضرت وحی فرمود مانند چشم برهم زدن ودیدن چشم که سل یا محمد من ارسلنا من قبلك من رسلنا اجعلنامن دون الرحمن آلهة یعبدون پس رسول خدا بآنجماعت از پیغمبران ورسولان گذشته التفات فرمود وگفت بم تشهدون ؟ بچه‌چیز گواهی‌میدهید؟ گفتند شهادت میدهیم که لا اله الاالله وحده لاشریك له وانك رسول الله وان علیا امیرالمؤمنین وصیك و کل نبی خلف وصیاً من عصبته له ماخلاهذا واشاروا الی عیسی بن مریم فانه لاعصبة له و کان وصیه شمعون بن حمون الصفا ابن عم امه فنشهد انك رسول الله سید النبیین وان علی بن ابیطالب سید الوصیین اخذت علی ذلك مواثیقنا لکما بالشهادة

گفتند که ما شهادت میدهیم که تو پیغمبر خداوندی وعلی ﷺ المؤمنین وصی تواست وهر پیغمبری جانشینی داشته ازعصبه وخویشاو خودش مگر این مرد و اشاره کردند بعیسی بن مریم زیرا که این مرد شمعون پسر حمون الصفا بود که پسر عموی مادرش مریم بودو باز شهادت میدهیم که تو رسول خدائی سید پیغمبرانی وشهادت میدهیم علی بن ابیطالب سیداوصیا است واز ماعهدومیثاق گرفته شده برای اقرار وشهادت نبوت شما ووصایت علی ﷺ پس آن مرد گفت: دل مرا زنده کردی یاامیرالمؤمنین از بیانات شیوای خود واندوه مرا زایل نمودی.

کسیکه میگفت فتنه را دوست دارم وحق را دشمن(۱)

(۲۱۳) در کتاب عجائب احکام امیرالمؤمنین است فرموده علی بن ابراهیم از پدرش از محمدبن الولید از اصبغ بن نباته روایتکرده که مردی نزد عمربن خطاب بود بر خواست و گفت یا امیرالمؤمنین من مردی هستم که فتنه را دوست دارم و حق را دشمن میدارم و بچیز نا دیده شهادت میدهم، عمر گفت این مرد را پیش آرید و گردن او را بزنید او را پیش آوردند که گردن بزنند در اینوقت امیرالمؤمنین ﷺ بعمربن خطاب رو کرده فرمود این چکار است که میخواهی مرتکب شوی ای عمر؟ گفت این مرد می گوید من فتنه را دوست دارم و حق را دشمن و بچیز نادیده گواهی میدهم علی ﷺ فرمود اورا رها کنید سپس فرمود بلی این مرد می گوید که فتنه را دوست دارم همانا که او مال و فرزند را دوست دارد و خداوند فرموده: انماموالکم و

۱- این حدیث از مسائلی است که در زمان عمر از آنحضرت سؤال کرده‌اند و من سهواً در اینجا ذکر کردم مؤلف

...لادكم فتنة (انفال ۸ ـ ۲۸) و اما اینکه میگوید ابغض الحق ...مرك را دشمن میدارد واما اینکه گفته بندیده شهادت میدهم این ...شهادت میدهد باینکه خدا یکی است و حال آنکه خداوند را ندیده است عمر گفت اینمرد را رها کنید (پس اورا رها کردند)

مسائل ابن الاصفر

(۲۱٤) در کتاب عجائب احکام آن حضرت بعد از اینکه فرموده حدثنی ابی عن ابن ابی عمیر عن عاصم بن حمیدعن محمدبن قیس عن ابی جعفر عليه السلام گفته است که: پدرم از ابی الجارود از حارث اعورروایت کرده که گفت وقتی امیرالمؤمنین در صحن مسجد نشسته بود و مردم دور او را احاطه کرده بودند بعضی مسئله می پرسیدند و فتوی می طلبیدند ودیگری مظلوم ویاری میطلبید که ناگاه از آن میان مردی برخواست و گفت « السلام علیك یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته » پس امیرالمؤمنین نگاهی با آن دوچشم پرعظمت خویش بدو افکند و سپس فرمود : « وعلیك السلام ورحمة الله وبرکاته » تو کیستی ؟ گفت مردی از رعایای شما میباشم و از اهل شهر های شمایم یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود تو نه‌ازرعایای من بودی و نه ازاهل شهرهای من واگر یکروز فقط برمن سلام میکردی‌برمن پنهان نمیماندی ، پس آنحضرت باطرافیان خود فرمود : شما این مرد را میشناسید ؟ کسی‌اورانشناخت فرمود این مردم‌که در دور منند از بلاد منند وهیچکدام ترا نشناختند با اینکه اگر من خودم یکمرتبه هم تورا دیده بودم برمن مخفی‌نبودی آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین مرا امان ده تابگویم که چه واقع گردیده

حضرت فرمود مگر از وقتیکه وارد این مملکت و بلاد ما گردیده ای احداث حدث و ایجاد آشوبی وفسادی نموده ای ؟ گفت نه ، حضرت فرمود : پس شاید در ایام جنك وارد شده ای ؟ عرض کرد بلی چنین است حضرت فرمود وقتیکه آتش جنك فرونشیند و اهل حرب سلاح خود بگذارند دیگر بأسی نیست برتو (و تو فعلا در امانی) آن شخص گفت من مردی هستم که معاویه مرا بسوی توفرستاده که بطور ناشناس و متغفل از شما مسائلی را بپرسم که ابن الاصفر آن مسائل رافرستاده بود واز معاویه سؤال نموده بود و گفته بود که ای معاویه اگرقائم‌بامر خلافت توئی و این امر را تو باید اقامه نمائی وخلیفه پیغمبری پس مرا ازاین‌اشیاء جواب ده‌پس‌هر گاه تومراازاین‌مسائل‌خبردادی‌باتورامتابعت میکنم یاجزیه‌برای تومیفرستم وچون‌آن رسول‌وفرستاده‌نزدمعاویه‌آمد معاویه‌نتوانست که جواب گوید واین پیش آمد اورا بسیارغمگین‌ساخت ومضطرب نمود اورا پس معاویه مرا متغفلا و ناشناس‌نزد شما فرستاده که آن مسائل را ازشما سؤال‌کنم حضرت فرمودند آن مسائل‌چیست؟ گفت مسافت بین حق و باطل چقدراست ؟ وبین آسمان و زمین چقدر مسافت است ؟ و بین مشرق و مغرب چه اندازه است ؟ و مجره و کاهکشان چیست ؟ وقوس قزح از چیست ؟ و از محو در قمر از شما سؤال‌کنم و از اولین چیزی که در روی زمین جاری شده و از اولین چیزی که درروی زمین باهتزاز ولرزش درآمده وازچشمهٔ (یاوادی) که ارواح مؤمنین درآن جای میگیرند ، وازچشمهٔ (یاوادی) که‌ارواح‌کفار درآن جای میگیرند ، وازمؤنث واز ده چیزکه بعضی ازآنها اشداست ازبعضی دیگرچون کلام‌آن مرد بدینجا رسیدعلی عليه‌السلام فرمود : خداوند

بکشد پسر هند جگر خوار را که چقدر گمراه است و چه بسیار اطرافیان و همراهان گمراه دارد والله لقد اعتق جارية فما احسن ان يتزوجها

خداوند مابین من و این امت حاکم باشد و حکم کندکه رحم مرا قطع کردند وروزگار مرا تباه ساختند و مرا از حق خودم دفاع کردند ومنزلت عظیم مرا ضایع نمودند و برمنازعه با من اجماع نمودند پس فرمود حسن و حسین و محمد را نزد من آرید ، حسن و حسین و محمد را خدمت آن حضرت آوردند پس فرمود : اي برادر شامی این هردو فرزندان رسول خدا یند ﷺ و این یك (مقصود محمد است) فرزند من است از هر کدام که خواهی هرچه دوست داری سؤال کن مرد شامی عرض کرد از این جوان صاحب وفرة (۱) یعنی از این جوان که صاحب گیسوان بلند است میپرسم و مقصودش حضرت امام حسن عليه السلام بود پس حضرت حسن را بر گرفت و برسر زانو و ران خویش بنشانید پس آن حضرت فرمود ای برادر شامی (بدان و آگاه باش) که بین حق و باطل چهار انگشت است آنچه راکه بچشم دیدی پس او حق است ولی در حقیقت با گوش حرف باطل زیاد میشنوی (مقصود از اینکه بین حق و باطل چهار انگشت است همان فاصلهٔ بین چشم و گوش است که چهار انگشت است)

مرد شامی گفت راست گفتی اصلحك الله فرمود فاصله بین زمین وآسمان باندازه دعوت مظلوم وستم رسیده و باندازه مد بصر منتهای دید چشم است پس هر کس غیراز این گوید او را تکذیب کن ، مرد

(۱) وفره موئی که تا نرمه گوش رسیده باشد — مترجم

شامی گفت راست گفتی اصلحك الله فرمود مسافت بین مشرق و مغرب باندازه یکروز راندن و دور شدن آفتاب است که درهنگام طلوع بدو می‌نگری ودر موقع غروب و غایب شدن نیز اورا می‌بینی (فاصله بین مشرق ومغرب باندازه نگاه کردن از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق است) و هر کس غیر این گفته او را تکذیب کن ، مرد شامی گفت راست گفتی اصلحك الله فرمود و اما این مجره کاهکشان فلك است وآب ریزنده (ماء منهمر) از این موضع نازل گردید ، و اما قوس قزح پس قزح اسم شیطان است بلکه بگو قوس الله و او امان است از غرق واما محوی که درماه ملاحظه مینمائید پس‌همانا که نورماه‌باندازه نور آفتاب بود پس خداوند نور ماه را محو کرده و بدین معنی‌اشاره است قول‌اوتعالی:وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة (سور۱۷ آیه ۱۳ اسری) و اما نخستین چشمهٔ که برروی زمین جاری شد و از زمین جوشید پس او وادی داب است(۱) و اما اولین چیزی که در زمین باهتزاز و جنبش در آمد آن درخت خرما است‌وآن‌وادی که ارواح مسلمین در آن جا میگیرند وادی‌است که آن را سلمی گویند و اما وادی که ارواح کفاردر آن جای میگیرند وادی است که آن را برهوت میگویند واما مؤنث پس آن انسانی‌است که نمیدانیم او زن است یا مرد پس‌چنین شخص را انتظارمیکشنداگر مرد بود محتلم میشود وریش در میآورد و اگر زن باشد پستانهای او برآمدگی پیدا میکند و اگر هیچکدام از این‌نشانها در وی نبود بدو میگویند که بردیوار بول کن پس اگر بولش بدیوار رسید مرد است

(۱) معنای این‌کلمه را برنخوردم بعد از طول تفتیش ازمظان خودش- مؤلف

و اگر بعقب بر گشت چون بول شتر پس اوزن است اما آن ده چیزی که بعضی از آنها اشد از بعض دیگر است پس بدان که سخت ترین چیزی که خداوند آفریده سنك است و سخت تر از سنك آهن است که سنك را میشکند و سخت تر از آن آتش است (که ذوب میکند آهن را) و سخت تر از آتش آب است و سخت تر از آب ابر است وسخت‌تر و اشد ازسحاب و ابرباداست و اشد ازریاح وبادهاملك‌است و اشد از ملك ملك الموت است و اشد از ملك الموت خود مردن و مرك است و اشد از مرك امر پروردگار عالمان است چون مرد شا می این کلمات ازحضرت امام حسن عليه السلام بشنید گفت من گواهی وشهادت میدهم که تو پسر رسول خدائی و اینکه علی عليه السلام وصی محمد است و از معاویه بامر خلافت سزاوار تر است راوی گوید که حضرت آن چیزها راکه پرسیده بود نوشت وبرای معاویه فرستاد و معاویه آنها را برای ابن اصفر فرستاد و چون نامه معاویه بابن اصفر رسید درجواب نامهٔ برای معاویه نوشت که من شهادت میدهم که این جواب ها از تو نیست ای معاویه و این جوابـات نیست مگر از معدن وحی و نبوت و موضع رسالت و اما تو اگر یك درهم واحد بخواهی از من تو را عطا نمیکنم .

مؤلف گوید این روایت بهمین طریق وارد شده و ظاهر کلام چنان است که مراد از ابن الاصفر پادشاه روم است و او معتقدنبوت و رسالت نبوده چگونه اینکلام را میگوید مگراینکه گوئیم درباطن‌معتقد نبوت ورسالت بوده این است آنچه که بما رسیده بود و ما آنها را گرد آوردیم و جمع نمودیم ازعجائب قضایای مولانا امیرالمؤمنین

علی ابن ابی طالب ؑ واحکام و مسائل غامضه آن حضرت

و کان الفراغ من جمعة سنة ١٣٦٤ وکتب بیده الفانیة الفقیر الی عفو ربه الغنی محسن الحسینی العاملی غفرالله له ولوالدیه و ذلك بمنزلی فی دمشق الشام فی محلة الامین

والحمد لله وصلی الله علی رسوله محمد و آله وسلم

« خاتمه کتاب »

شکر وسپاس خارج از وهم و قیاس خداوند رؤف رحیم و قیوم قدیم را سزا است که این بنده ناچیز راموفق داشت که ترجمه این کتاب را تا آنجاکه در خور استعداد من بنده بود بپایان آوردم بارخدایا از تو توفیق میطلبم وبرحمت تو امیدوارم که عمل نا مقبول مرا بفضل خود مقبول فرموده در یوم لاینفع مال ولا بنون مرا دستگیری کنی و از گرداب هلاکت نجاتم بخشی اللهم اغفرلنا ولوالدینا و لمن وجب حقه علینا ولمن وصانا بالدعاء و کان اختتام ذاك فی یوم الاحد فی الساعة الثانیه ونصف بعد الظهر خامس شهر ذی القعدة الحرام من شهور سنة ١٣٦٩ التاسع و الستین و ثلثماةبعد الالف حامداً مصلیاً

طهران ۲۹ مرداد ۱۳۲۹

سید محمود موسوی زرندی

بسم الله الرحمن الرحیم

ملحقات در چاپ دوم

ابن ابی الحدید معتزلی درشرح نهج البلاغه جلد سوم ص۸۳ گوید: روزی معاویه ازعقیل خواست تا داستان حدیده محماة (آهن گداخته) را برایش نقل کند عقیل بگریست و گفت ای معاویه حدیثی ازعلی برایت نقل کنم و پس از آن داستان حدیده محماة رابرای توشرح دهم : روزی برحسین بن علی مهمانی وارد شد پس ازتهیه نان بخورش احتیاج افتاد حسین قنبررا فرمود تا مقداری ازعسلی راکه از یمن آورده بودند بآن حضرت بدهد قنبرنیزطبق دستور آن حضرت مقداری از آن عسل را داد ، هنگامیکه برادرم علی آن مشك را بازدید کردند قنبر را فرمود که گمان میکنم این عسل دست خوردگی پیدا کرده باشد؟ قنبر قضیه رابعرض مبارك آن جناب رسانید برادرم درغضب شده فرمود حسین را نزد من بیاورید ، چون حسین راآوردند تازیانه رابلندکرد تا اورا بزند ، حسین آن حضرت را بحق عمویش جعفر (طیاربرادرامیرالمؤمنین)قسم داد وهر وقت آن حضرت را بحق جعفر سوگند میدادند ازشدت محبتی که با برادرش جعفر داشت از آن کار میگذشت ، آنگاه بحسین فرمود چه تورا وادار باین عمل کرد تا پیش از تقسیم ازاین عسل برگیری ؟ عرض کرد پدر جان آخرمارانیز دراین عسل مانند سایر مسلمانان حقی است هروقت گرفتیم پس میدهیم فرمود : پدرت بقربانت درست است که توراهم در آن عسل سهمی است

که باید از آن بهره مند شوی ولیکن نه پیش از سایرمسلمانان،دانسته باش که اگر نه این بود که دیدم رسول خدا ﷺ این لب ودهان تورا میبوسید تورا باین تازیانه میآزردم، آنگاه قنبر رافرمود تاعسل بهتری خریده بیاورد، ای معاویه بخداوند قسم است که گویا علی علیه السلام را مینگرم که با دست خودعسل رابدهان مشك فرومیبرد ومیگرید ومیگوید: خدایا ازحسین درگذر که نمیدانست، معاویه گفت ای عقیل کسی را یاد آور شدی که هیچکس فضیلت اورا انکار ندارد خدای رحمت کند ابوالحسن (امیرالمؤمنین) راکه برپیشینیان سبقت گرفت و آیندگان را عاجز از آوردن مثل خودش کرد اکنون داستان حدیده را بیان کن، عقیل گفت وقتی بسختی شدیدی دچارشدم اطفالم راکه فقر و گرسنگی ازرویشان هویدا بود نزد آنحضرت بردم تا مگر چیزی بستانم، علی علیه السلام فرمود شب بیائید ، من امیدوارشده شب خدمتش رسیدم فرمود تااطفال دورتر رفتند ، آنگاه بمن فرمود بگیراین را من خیال کردم کیسه زر است با حرص تمام دست درازکرده پارهٔ آهنی راکه درآتش گداخته شده‌بود گرفتم ، ناگاه همچون گاوی که زیر دست و پای کشنده اش مینالد نالیدم فرمود ای عقیل مادر برتوبگرید آیا تو از پارهٔ آهنی که بآتش دنیا سرخ شده مینالی پس چسان‌است حال من وتوا گرما رابزنجیرهای جهنم ببندند و این آیه را تلاوت فرمود : اذالاغلال فی‌اعناقهم والسلاسل یسحبون • پس فرمود بروکه توراجز آن حقی که خداوند برایت معین کرده نیست ، معاویه از این داستان سخت متعجب شده مکرر گفت : هیهات هیهات زنان از آوردن مردی مانند علی نازادند .

(۲) شیخ‌بهائی‌در کتاب کشکول‌فرموده که مردی اعرابی‌ازعلی علیه السلام

سؤال کرد و گفت که سگی را دیدم که با گوسفندی جمع شد و از آن حیوان فرزندی بوجود آمد حکم حلیت وحرمت آن را بیان نمائید ؛ امیر علیه السلام فرمود درخوراك اونظر کن اگر گوشت خورد سك است‌واگر علف خورد گوسفند است ، مرد اعرابی گفت گاهی گوشت میخورد و گاهی علف ، فرمود نظر کن در آب آشامیدن آن ببین اگر ولوغ کرد وزبان خود را در آورده آب را بدهان پاشید سك است واگرآب را با دهان خود آشامید گوسفند است، مرد اعرابی گفت گاهی دیده ام مانند سك ولوغ میکند و گاهی چون گوسفند آب میآشامد ، علی علیه السلام فرمود نظر کن برفتارش در گله اگر در دنبال گله میرود سك است و اگر درمقدم گله یا وسط آن میرود گوسفند است مرد اعرابی گفت گاهی چنین میکند، و گاهی چنان ، حضرت فرمود نظر کن در جلوس و نشستنش اگر بپهلو خوابید گوسفنداست و اگربرسردم بطریق اقعاء نشست سك است ، اعرابی گفت گاهی چنین مینشیند و گاهی چنان ، حضرت فرمود اورا ذبح کن (وشکم اورا پاره نما) اگر شکنبه داشت گوسفند است و اگر بتنهائی روده داشت پس او سك است چون کلام بدینجا کشید مرد اعرابی مبهوت شده وازفصل‌خصومت علی‌متعجب‌شد

(۳)صاحب جعفریات باسنادخودش روایت کرده که‌ازامیرالمؤمنین پرسیدند ازحکم برهٔ که آن را ازشیرخوك غذا داده اند، حضرت‌فرمود اورا ببندید و از نان و هسته بآن علف دهید اگر احتیاج بشیر خوردن ندارد واگر محتاج است بشیرخوردن وهنوز علف خوار نشده هفت روز اورا برپستان گوسفندی بیندازند (تا از آن شیر بیاشامد) رواه الشیخ عن السکونی عن الصادق علیه السلام مثله

(٤) شیخ کلینی ازحضرت صادق از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده از آن حضرت پرسیدند از مردی که نذر کرده پیاده بحج رود و بین راه بکشتی ومعبر برخورد و در آنجا تکلیف او چه خواهد بود ؟ حضرت فرمود درکشتی بایستد تا وقتی بگـذرد (یعنی جلوس نکـند جز در موارد حاجت) تا وقتی کشتی بساحل برسد .

(٥) و نیز امیرالمؤمنین حکم فرمود که گوشت مرغ نجاستخوار خورده نمیشود تاآنکه سه روز اورا ببندند و دانه پاك باوغذا دهندو مرغ آبی نجاستخوار را تا پنجروز باید بست و غذای پاك باو داد و گوسفند نجاست خوار را باید ده روز و گاونجاستخوار را بیستروز وشتر (ناقه) نجاستخوار را چهل روز (باید غذای پاك داد و بعد از آن ازگوشت و شیر آن میتوان تناول کرد)

(٦) ابن میثم از شرح کیدری در شرح مسائلی که سواری از امیرالمؤمنین سؤال کرده (از آن جمله پرسیدکه) کدام عبادت است که هرکس آنرا بجای آورد اورا عقوبت باشد و اگر بجا نیاورد نیز او را عقوبت باشد ؟ آن حضرت درجواب فرمود که آن نمازشخص است که مست باشد ولاتقربوالصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون)

(٧) شیخ بهائی درکشکول فرموده که مردی یهودی برعلی علیه السلام وارد شده سؤال کرد که مرا خبرده ازعددیکه دارای نصف وثلث وربع وخمس وسدس وسبع وثمن وتسع وعشر بوده ودر آن‌کسری نباشد ؟ علی علیه السلام فرمود اگر تو را خبر دهم از این عـدد اسلام قبول میکنی ؟ یهودی گفت آری ، حضرت فرمود ایام هفته خود را در ایام سال ضرب کن نتیجه آن خواهد بودکه میطلبی؟ و همان طریق بودکه آن جناب

فرموده بود و چون مسئله محقق شد و کسر نیاورد مرد یهودی اسلام آورد .

مترجم گوید : شرح فرمایش امیرالمؤمنین عليه السلام این است که چون ایام هفته راکه هفت روز است در ایام سال که سیصد وشصت روز میشود ضرب کنی حاصل آن ۲۵۲۰ دوهزار و پانصد و بیست میشود و این عددی است که کسور تسعه را بردارد که عبارت است از نصف ۱۲٦۰ یکهزار ودویست شصت و ثلث ، و آن ۸٤۰ هشتصد وچهل است و ربع ، و آن ٦۳۰ ششصد و سی میباشد و خمس ٥۰٤ پانصد وچهار و سدس ، ٤۲۰ چهارصد و بیست وسبع ؛ ۳٦۰ سیصد شصت وثمن ۳۱٥ سیصدو پانزده وتسع، ۲۸۰ دویست وهشتاد وعشر، ۲٥۲ دویست وپنجاه ودو

ونیز درخلاصة الحساب لطیفهٔ آورده که مخرج کسور تسعه ازضرب ایام شهر درعده شهور وحاصل درایام هفته بدست میآید یعنی چون ایام شهر را که سی روزاست درعدد ماهها که دوازده ماه است ضرب کنی ۳٦۰ که ایام سال است بدست میآید وچون ایام هفته را که هفت روزاست در ۳٦۰ که عدد ایام سال است ضرب کنی عدد معهود که دارای کسور تسعه باشد بدون کسر چنانکه قبلا بیان گردید بدست میآید و نیز شیخ در خلاصه فرموده که هر گاه مخارج کسوری که در آنها حرف عین است بعضی را در بعضی ضرب کنی عددی که دارای کسور نه گانه باشد بدست می‌آید بدون کسر

مترجم گوید که آن کسوریکه حرف عین در آنها میباشد چهارتا است ربع وسبع وتسع وعشر بنابراین اگر مخرج ربع که چهار است درمخرج سبع که هفت است ضرب کنیم حاصل ۲۸ میشود وچون مخرج

تسع وعشر راکه ۹ و ۱۰ میباشد در یکدیگر ضرب کنیم ۹۰ حاصل ضرب است و چون ۹۰ را در ۲۸ ضرب نمائیم حاصل ۲۵۲۰ میشود که حاصل ضرب ایام هفته در ایام سال ا ت

(۸) مسعودی در مروج الذهب بعد از ذکرفتح بصره بدست علی ﷺ درجنك جمل فرموده که آن حضرت با جماعتی از مهاجرین و انصار داخل بیت المال‌بصره شد وچون‌نظر آن جناب بدان پولهای‌سفید وزرد افتاد(طلاونقره) فرمود : یاصفراء بیضاء یا غری غیری ، ای سیم و زر غیرمرا مغرور وفریفته‌کن (که علی فریفته سیم وزر نشود) وحضرت با حالت تفکر نظر بما انداخته بود ، سپس سر برداشت وفرمود این پولها را بین اصحاب من و کسانیکه با منند پانصد (درهم) پانصد (درهم) تقسیم بنمائید پس بدستور آن حضرت تقسیم نمودندویکدرهم کم نیامد و عدد مردان حاضر در آنجا دوازده هزار نفر بود ، الخ

مترجم گوید این امر درصورتی‌است‌که عدد اصحاب وعدد پولها را بداند واین حکم را بنماید و الا اگر عدد اصحاب و پولها معلوم نباشد از جمله معجزات آن حضرت باید شمرد و در هر حال تعداد طلا و نقره که در بیت المال بوده باید شش ملیون باشد که چون بین ۱۲ هزار نفر تقسیم شود بهر نفر پانصد درهم برسد .

(۹) ابن قتیبه دینوری در عیون الاخبار از ریاشی از علی بن ابیطالب ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود : لیس شیء یغیب اذناه الا و هو یبیض ولیس شیء یظهر اذناه الا و هو یلد ، یعنی هر حیوانی که دو گوش او پنهان باشد تخم میگذارد و هر حیوانی که گوشهای‌او ظاهر باشد میزاید .

(۱۰) ابن عبدربه اندلسی درعقد الفرید گفته که علی علیه السلام فرموده العقل فی‌الدماغ و الضحك فی الکبد والرأفة فی الطحال، والصوت فی‌الرئة یعنی عقل در دماغ جای دارد و خنده از کبد خیزد و طحال موضع رأفت و محبت است و آواز از ریه بیرون آید.

(۱۱)ابن‌ابی‌الحدیددرشرح نهج البلاغه گوید چون امیرالمؤمنین براهل بصره ظفریافت اصحاب آن حضرت‌عرض کردندکه یاامیرالمؤمنین چگونه شدکه ریختن خون اهل بصره‌برما حلال است ولی‌اسیر گرفتن (زنان ودختران‌آنها) برما حرام شده ؟ حضرت فرمود چگونه حلال میشود ازبرای‌شماذریهٔ ضعیفی که در دارسلام و هجرت میباشند (یعنی اهالی‌بصره مسلمانند وزنان‌واطفال‌وپیرمردان‌ضعیف‌در آن‌سکنی‌دارند) ولی آنچه خود قوم درلشکر گاه باقی گذارده اند غنیمت شما است و آنچه‌که درب براوبسته میشود ودرخانه پوشیده است برای‌خوداهالی است وشما را در آن نصیبی‌نیست، چون اصحاب اصرار کردندکه باید از اهل بصره اسیربگیریم ناچار امیرالمؤمنین فرمود قرعه بیندازید تا بهرکس قرعه اصابت‌کند عایشه را درسهم او قرار دهیم، اصحاب‌چون این شنیدند خجالت کشیده گفتند نستغفرالله یاامیرالمؤمنین وبر گشتند

(۱۲) شیخ کلینی در کافی از امام صادق از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت‌کندکه آن حضرت فرمود: بخوردن گوشت ماهی مداومت نکنید چه آنکه مداومت بر این کار جسد را آب میکند

(۱۳) ونیز درهمان‌کتاب همان حضرت فرموده: خوردن گردو در شدت گرما سبب همان گرمی درشکم وهیجان قروح و زخمها در جسد میباشد ولی خوردن گردو درزمستان‌کلیتین راگرم و برودت را

دفع مینماید .

(۱٤) و نیز در همان کتاب از همان جناب روایت فرموده : هر وقت مسلمانی ضعف پیدا کرد گوشت یا شیر میل کند که قوی خواهد شد .

(۱۵) و نیز در همان کتاب فرمود هر کس در هرصبح بیست و یك دانه مویز سرخ میل کند مریض نشود .

(۱٦) ونیز فرمود بخورید سیب را چه آنکه معده را دباغی میکند ، و فرمود : خوردن گلابی قوت قلب ضعیف و موجب پاکی و خوشبوئی معده میشود ، و فرمود ترك کردن غذای عشا (شام نخوردن) خراب کننده بدن است

(۱۷) ونیز از آن حضرت سؤال کردندکه اگرمردی را دربروی او ببندند و از آنجا خارج نتواند بشوددروزی‌او ازکجا میآید ؟ فرمود ازآنجاکه اجل، و میآید ، و نیز سؤال کردند که خداوند چگونه خلایق را با این کثرت درروزقیامت محاسبه میکند ؟ حضرت فرمود : همانطورکه روزی میدهد ایشان را وسؤال کردند چگونه حساب میکشد از مردم و حال آنکه مردم اورا نمیبینند؟ فرمود همانطورکه روزی میدهد و نمیبینند ونیز سؤال کردند از آن حضرت از ماهی که چون شکم او را دریدند ماهی دیگری در شکم او یافتند ؟

حضرت فرمود هر دو را بخور (عیب ندارد)

(۱۸) سید رضی رضوان الله علیه در آخر نهج البلاغه فرموده‌که حضرت امیر بکاتب خود عبیدالله‌بن ابی رافع در باره زیبائی‌خط فرمود

الق دواتك ، و اطل جلفة قلمك ؛ و فرج بين السطور ، و قرمط بين الحروف فان ذلك اجدر بصباحة الخط »

يعنى رنك دوات را از گرد و غبار و چركى اصلاح كن زبانهٔ قلمت را درازگردان (تا مركب در آن روان و درست روى كاغذ آيد) و بين سطرها را گشاد گير وحروف را نزديك بهم بنويس كه اين روش ، زيبائى خط را بسيار شايسته وسزاوار ميباشد .

(۱۹) سبط ابن جوزى از ابى النوارا روايت كند كه گفت اميرالمؤمنين در برابر خياطى ايستاد وفرمود : صلب الخيط ودقق الدرز و قارب الغرز ريسمان را محكم كن ، و در زرا دقيق و نازك نما و بخيه ها را نزديك بهم بگير

(۲۰) قال فى المناقب و سئل اميرالمؤمنين عليه السلام عن الصنعة فقال هى اخت النبوة وعصمة المروة والناس يتكلمون فيها بالظاهر و انا اعلم ظاهرها و باطنها ماهى والله الاماء جامد و هواء راكد و نار جائلة و ارض سائلة وقال ايضاً ـ و سئل عليه السلام فى اثناء خطبة عن الكيمياء ايكون؟ فقال عليه السلام كان وهو كائن وسيكون ، فقيل من اى شىء هو ؟ فقال عليه السلام من الزيبق الرجراج والاسرب والزاج والحديد المزعفر ، وزنجار النحاس الاخضر (الحور الجمهر خ ل) الا توقف على عامرهن ، فقيل فهمنا لايبلغ الى ذلك فقال اجعلوا البعض ارضاً واجعلوا البعض ماء و افلحوا الارض بالماء وقد تقدم ، فقال زدنا يا اميرالمؤمنين فقال لازيادة عليه فان الحكماء القدماء مازادوا عليه كيما يتلاعب به الناس

وهذا آخر ما اردنا ايراده فى ما استدركناه فى الطبعة الثانيه نسئل الله

التوفیق والعصمة من الخطاء والزلل وانا الاحقر محمود بن جعفر الموسوی
الزرندی عفی عنهما بحق النبی والولی اللهم آمین یا رب المربوبین
طهران چهار شنبه ۲۲ ظفر المظفر من شهور سنه ۱۳۷٤
۲۸ مرداد ۱۳۳۳